R a u at aš - š u h a d ¾

Vollständiger Titel: R a u at aš - š u h a d ¾

PPN: PPN729902196

PURL: http://resolver.staatsbibliothek-berlin.de/SBB0000ABE100000000

Signatur: Diez A fol. 5

Kategorie(n): Außereuropäische Handschriften, Islamische Handschriften

Projekt: Orientalische Handschriften digital

Strukturtyp: Handschrift

Seiten (gesamt): 487

Seiten (ausgewählt): 1-487

Ḥusain Kāšifī:
Rauḍat aš-šuhadāʾ

لمحرره

وإذا ضاق الزمان عليك فاصبر
ولا تيأس من الفرج القريب
وطب نفساً فإن الليل حبلى
عسى يأتيك بالولد العجيب

روزی که از زمین [illegible]
[illegible] تا ماند هم
[illegible] بادین [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]

5. [illegible]
[illegible]
[illegible]

1

روضة الشهداء الحسین الکاشفی
با خط تعلیق
سطر
۱۹

ای شربت درد تو دوای دل ها	آشوب بلای تو عطای دل ها
از نامهٔ حمد تو شفای دل ها	وز نام حبیب تو صفای دل ها

حضرت صبور بی ملال و شکور بی زوال عمت عطیاته و طابت بلیاته در کتاب کریم و کلام لازم التکریم زمرهٔ بلا رسیدگان میدان محبت و محنت کشیدگان معرکهٔ مشقت را بدین خطاب دلنواز معزز و سرافراز ساخته که ولنبلونکم و هرآینه ما می آزماییم شما را یعنی با شما معاملهٔ آزمایندگان میکنیم که هیچ حال شما بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بار هر کس بر محک امتحان ظاهر گردد و عالمیان بدانند که کدام نقد از بوتهٔ اخلاص ابتلا و محنتش برون می آید بیت

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

و آزمایش الهی بچند نوع درآیت دفع بشی من الخوف شده بچیزی از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان والجوع و بگرسنگی که آن قحط است و تنگی یا روزه داشتن والانفس و نقصان بعضی مالها بتاراج حادثات یا اخراج زکات و صدقات والانفس و بنقصان در نفسها که آن بیماری باشد و ضعف و عجز یا احتیاج والثمرات و بنقصان میوه ها و تلف محصولات با آفات

ارضی و سماوی یا مرگ فرزندان که میوهٔ باغ دلند و روشنی چراغ بصر و ثمرهٔ نهال نهاد پدر و بشّر الصابرین
یعنی بشارت ده صبر کنندگان را که درین بلیات طریقهٔ شکیبایی پیش آرند و رسوم جزع
و فزع و شکایت فرو گذارند بیت

جام محنت خورند و دم نزنند
جز براه وفا قدم نزنند
خوش بسوزند در بلا چون عود
که از ایشان برون نیاید دود

وین صابران که استحقاق بشارت دارند
آنانند که بحکم الهی و فرمان پادشاهی اذا اصابتهم چون برسید ایشان را مصیبةٌ آفتی و بلیتی
و نکبتی و اذیتی کویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که انا لله بدرستی که ما از آن
خداوندیم و بکمند بندگی او دربندیم پس هرچه از خواجه به بنده رسید و از مالک بمملوک واقع
کرد تسلیم و انقیاد حکم قضا را چاره نباشد و انا الیه راجعون و ما بسوی مجازات و مکافات او را
باز گردندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود جزا بسزا و اخور کردار ما بما خواهد داد اگر
بحضرت او خور پسند باشیم مستوجب ثواب او گردیم و اگر از آنچه مراد اوست سر بپیچیم مستحق
عذاب محذور شویم بیت

سر قبول بباید نهاد و گردن طوع
که هرچه حاکم عادل کند همه داد است

مضمون این آیت وافی بهدایت مشعر است
با آنکه بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربهٔ احوال آدمیان است تا هرکه دعوی محبت کند نقد خزینهٔ
حال او را در توبهٔ بلا و کورهٔ عنا باتش امتحان و ابتلا بگدازند تا آنکه از غش هوای نفس دنی و غل
آرزوی طبع خسیس پاک و پاکیزه است از خلاص آزمایش خالص بیرون آید و ضرب عنایت چهرهٔ
او را در دار الضرب هدایت بسکهٔ قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوب است در نیران فراق بسبحت
احتراق موسوم شده مردود ابد گردد و در یکی از کتب سماوی مذکور است که من احب الله و احب نصب
علیه البلاء یعنی هرکه دعوی دوستی خدا کند و بدست ارادت حلقهٔ در محبت زند پای بر آن کرده

وشادی وبهجت وآسایش وراحت بتمامی از وی گریزان شود [illegible] کل لبیب

ترجمهٔ این کلام در مثنوی برین منوال آورده

بیت

دوستی چون زر بلا چون آتش است

مصراع

زر خالص در دل آتش خوش است

و از فحوای کلمات سابقه چنان لیحیط فهم در می

آید که بلا متوجه اهل ولایت و محنت تعلق بارباب محبت نهاده اند دریای زحمت بروی ایشان گشاده اند

و در هر میدان که لوای ولا برافراخته اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته اند هر که را حق سبحانه

وتعالی دوست دارد او را ببلا مبتلا سازد و بمحن ممتحن گرداند و موید این معنی حدیث حضرت

رسالت پناه است علیه الصلوة والسلام آنجا که فرموده است ان الله اذا احب قوما ابتلاهم

بدرستی که خداوند تعالی قومی را دوست دارد که شکر بلا و اندوه را بر ایشان گمارد و قربت که

محنت باندازه محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود و هر که در راه دوستی حق از همه رهروان

در پیش بود و مرتبهٔ مشقت و بلیت او از همه بیش بود

هر کرا ذوق محبت بیشتر

سینه‌اش از زخم محنت ریش‌تر

و از حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة

واکمل التحیات سؤال کردند اشد بلاء کدام طایفه از مردمان سخت‌ترند از روی

بلا بعضی کدام گروه از آدمیان سخت‌تر و دل سوزتر است و محنت کدام زمره از اصناف ایشان

صعب‌تر و غم‌اندوزتر فرمود که پیغمبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت‌اند بلای

از همه سخت‌تر و بیشتر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنت بیشتر ثم الا

مثل پس از ایشان بلای جمعی که مانندتر باشند بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف

بر اسرار معرفت نیز صعب باشد والامثل پس آنها که اشبه باشند بدین جماعت و بهمین قیاس

هر که بدرگاه قرب بود بلا و عنا او اشد و اصعب باشد

بیت

هر که درین بزم مقرب‌تر است

جام بلا بیشترش میدهند

وانکه ز دلبر نظری خاص یافت
داغ بلا بر جگرش می نهند

بلا نه شربت شیرینست که اطفال طریقت را دهند بلکه قدحی زهر هلاهل است که بر دست بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت میفرمود که

بیت

دردی خوردن میکده عادت ماست
رطلی که گرانترست آن بابت ماست

و ازینجاست که بار بلا که گرانترست بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند و هر تحفهٔ محنتی که قوی ترست برای اولیا و اصفیا فرستاده و در روح الارواح آورده که هر گرا جاه صدیقان در قدم گاه محبان باید یک قدم قدم مراد خود نباید گرفت و یکدم بآرزوی دل بر نباید آورد

بیت

عاشق بآتشی تر از بون باید بود
ورنه ز ره عشق برون باید بود
در راه ابتلا هزار هزار دلی کبابست

و از کشاکش محنت و بلای هزار دیده پر آب در هر بادیه در اگشته است بحسرت افتاده و در هر زاویه سوخته ایست از سطوت کبریا جان داده و کدام ولیست که نه کیخدا زبانهٔ آتش بلا را او و دل کدام نبی است که نه نشانهٔ تیر بلای و آخر نظری کن بحضرت آدم صفی و نوح نجی و در آتش انداختن خلیل جلیل و قربان ساختن اسماعیل ذبیح و گریهٔ یعقوب در بیت الاحزان و بلیهٔ یوسف در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی موسی کلیم و بیماری و تیمارداری ایوب سقیم و ارهٔ شکافنده بر فرق زکریا مظلوم و تیغ زهرآب داده بر حلق یحیی معصوم و الم لب و دندان سید انبیا و جگر پارهٔ حمزهٔ سید الشهدا و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت خانوادهٔ عصمت و طهارت و سرشک درد آلوده عذرا و فرق خون آلوده علی مرتضی و لب زهر چشیده نور دیدهٔ زهرا و رخساره بخون آغشته شهید کربلا و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت رسیدگان عالی همت همه با جان غم اندوخته در کانون غم و الم سرتاپا سوخته

بیت

عالم ز بلاهای تو محنت کده ایست
وین محنت و غم نصیب هر دلشده ایست

	هر جا که نگاه میکنم در ره تو		دلخون شدهٔ سوخته غمزدهٔ	بیت

ای عزیز در راه هیچ نبی آن مقدار خار بلا نریختند که در راه سید بشر و بر فرق هیچ پیغمبران آن مقدار گرد محنت نبیختند که بر سرور رخنابه درین معنی فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی رنج رسانیده نشد هیچ پیغمبر مانند آنکه من رنجانیده شدم و همین نسبت با اهل بیت و با هیچ پیغمبر این جفا نکردند که با اهل خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم و از جمله واقعهٔ شهدای کربلا که هیچ دیده بدان گونه مصیبتی در خاکدان دو منی ندیده و هیچ گوشی از آن نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده

بیت

تا دهر هست واقع زین صعبتر ندید

هر کس خبر شنیده کشش با خبر ندید		چشم زمانه بر ورق چرخ قصهٔ
پر سوزتر ز حال شبیر و شبر ندید		

امام یافعی رحمة الله در کتاب حکایات الصالحین آورده اند که ابن عبدالبر از حسن بصری قدس سره نقل کرده که در واقعهٔ کربلا شانزده کس از اهل بیت با ابی عبدالله حسین شربت شهادت چشیدند که در آن روز در روی زمین ایشان را شبه و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکور است که کعب الاحبار روزی اهل مدینه را از قلاقل و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد در اثنای سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگ ترین ملحمه کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده که آن روز که حسین را شهید کنند هفت آسمان خون بگریند گفتند یا ابا اسحاق نشنیده ایم که آسمان از بی هیچکس خون گریسته باشد گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما بدرستی که کشتن حسین بزرگ کاری و صعب امریست وی فرزند خاتم پیغمبرانست سبط رسول آخر الزمانست ریحانهٔ سید رسول است پسر سید اوصیاست پنجم آل عباست نور دیدهٔ فاطمهٔ زهراست بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین خواهد بود که آن روز که ویرا شهید کنند گروهی از ملائکه بر سر روضهٔ وی بایستند و میگریند تا قیامت

هرگز از گریه باز نه ایستند و هر روز آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی زاری کنند
و چون بامداد شود بصوامع طاعت خود باز روند اهل آسمان او را ابو عبد الله المقتول خوانند
فرشتگان زمین ابو عبد الله المذبوح گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملیکه هو الحسین
الشهید گویند

بیت

بر قتل حسین ارض و سما میگریند
از عرش و علی تا به ثری میگریند
ماهی در آب و مرغ در روی هوا
در ماتم شاه کربلا میگریند

و گریه درین ماتم موجب حصول بریاض ابدیست
و سبب وصول بریاض جاودانیست چنانچه در آثار آمده که من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة
یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بر گریه دارد و بسیار زار باشد که او را بهشت مر او را
واجب شود و هر که خود را گریان نماید بحکم من تشبه قوما فهو منهم در وعده وجبت
الجنة داخل است امام رضی بخاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکیست که در آن خاک
تخم شهادت کشته اند و آب از دیدهٔ دوستان و هواداران میطلبد که من بکی علی الحسین
پس هر که از جویبار دیده آبی بخاک کربلا فرستد هرآینه تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت کاشته
باشند در مزرعه رضا بآب دیده وی پرورش یابد و چون از منزل الدنیا مزرعة الآخرة بیرون
رود و محصول و نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود که کما قال وجبت له الجنة و برای اینست
که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت شهدا را تازه سازند و تعزیت
اولاد حضرت رسالت پردازند همه دلها بر آتش حسرت بریان گردد و دیدها از غایت
حسرت گریان شود

بیت

روان کرد از دیدها خون دل
ز اندوه این ماتم جان گسل

و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور گردید
تکرار نمایند و بآب دیده غبار ملال از صحیفه سینه بزدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند

اگرچه بزیور حکایت شهد خالیست اما از سمت جامعیت فضایل صبطین و تفاصیل احوال ایشان
خالیست و بدین جهت اشارت عالی از اعالی حضرت سلطنت زینت نقابت منقبت ولایت
مرتبت شاهزادهٔ اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان سپهر شهر
یاری شرف العترة النبویه عز الفرقة العلویة المخصوص بالنسب الحسنی و المختص بالحسب الحسینی
دارای جمشید مخبر فریدون فر خورشید منظر خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار نقاوهٔ احفاد خواقین
عالی مقدار و همه بزی علی مرقی العلی

بیت

وبنوره انکشفت ویا خیر الوری — شاه ملک خوی فلک آستان
کاین روضهٔ مینو نشان — سرور به رایت بهرام جاه
صفدر بهایت گردون بناه — داور عادل دل عالی نسب
والای کامی کف والا حسب — رفیع قدری که ارتفاع سدهٔ مناف و اعتدای

عتبهٔ مناسب و مراد پیش در مرتبه ایست که نه سیاح وهم دور اندیش پیرامن سرادقات شرح
آن تواند گشت و نه سباح عقل روشن رای گرد ساحل دریای شمهٔ از آن تواند گذشت

پایهٔ قدر او از آن پیش است — بلکه نتوان بصد هزار زبان
عشر اوصاف او بیان کردن

بیت

سرو گلزار سید ثقلین — قرة العین خواجهٔ کونین — المتشفق من مبارح فیف الاله
مرشد الدولة و الملة و الدین عبد الله المشتهر به سید میرزا لا زالت سما سلطنته بکوکب
العظمة و الجلال مزینه و ایات بهته علی صفحات الکاینات بالدولة و الکمال مثبته که با وجود
علو نسب در سیادت چنانچه شمهٔ از آن در آخر کتاب مسطور خواهد شد به سمو رتبت در
نسب سلطنت آراسته است مصراع هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب

همز

شرف صدور یافت این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایده الله بالطیف الخفی بتالیف نسخهٔ جامع که
حالات اهل بلا از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتدا و احوال آل عبا بر سبیل تفصیل
در وی مذکور و مسطور بود و از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد مع ترجمه ایراد کند
و از منظومات فارسی آنچه مناسب زبان اهل زمان بود در رشته بیان کشد در آیین سخن
آرایی بکوشد   **بیت**   سخن را کسوتی از نو بپوشد

ز پیکر نو کند نقد کهن را	بزیور ها بیاراید سخن را

اگرچه این کمینهٔ بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطهٔ کبر سن
و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت در نمی توانست افراشت فاما چون امتثال
فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که روضة الشهدا موسوم است
اشتغال نمود و برده باب و خاتمه مرتب و فهرس ابواب اینست **باب**
اول در ابتدای بعضی از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام **باب دوم**
در جفای خویش با حضرت رسالت و شهادت حمزه و جعفر طیار **باب سیوم**
در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوة **باب چهارم** در حالات حضرت
فاطمه از وقت ولادت و تا زمان وفات **باب پنجم** در اخبار مرتضی از زمان
ولادت شهادت **باب ششم** در بیان فضایل امام حسن و بعضی از احوال
وی از ولادت تا شهادت **باب هفتم** در مناقب امام حسین و ولادت
وی و احوالش وی بعد از وفات برادر **باب هشتم** در شهادت
مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او **باب نهم** در رسیدن امام
حسین بکربلا و محاربه نمودن با عدا و شهادت وا و لاد و اقربا و سایر شهدا **باب دهم**

در وقایعی که بعد از حرب کربلا اهل بیت را واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشران این حرب شده اند
در ذکر اولاد و سبطین و سلسلهٔ نسب بعضی از ایشان امید بغایت ربانی واثق است
که در اتمام این رساله مدد توفیق بارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات بروزگار
دولت انجام حضرت شاهزادهٔ عالی مقام ابّده الله تعالی قیام الساعة و ساعة القیام
واصل گرداند و عامهٔ مسلمانان کافهٔ اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این مثوبت بحساب
کرامت کن و هو الکریم الوهاب **باب اول** در ابتدای جمعی از انبیا علی نبینا و علیهم
الصلوة و السلام نخست خبر ابوالبشر آدم علیه السلام

بیت

آن روز که آب و خاک بر هم زده اند — بر طینت آدم رقم غم زده اند
خالی نبود آدمی از درد و بلا — کین ضربت اولین بر آدم زده اند

هنوز آدم صفی از کتم عدم بفضای وجود نیامده بود که ملایکه زبان طعن بر آدمیان بگشادند
و بفساد و خونریزی ایشان گواهی دادند و بعد از آن که عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای
زمین یک قبضه خاک برداشته در بطن نعمان بریخت حق سبحانه و تعالی قطعه سحاب پاک را بر بالای
آن قبضه خاک بداشت و چنان تعین فرمود که چهل روز بر خاک ببارد و بهیچ نوع تا
از سر آن برندارد آن سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه آب
برداشته بر خاک آدم می بارید تا آن خاک از آب غم و عنا گل شد

بیت

خاک آدم را بآب غم مخمر ساختند — پس درو درد و بلا را جا مقرر ساختند

و روز چهلم از بهر شادی آب برگرفته قطره چند بر آن خاک افشاندند که گویا کثرت هموم و غموم
آدمیان و قلت نشاط ایشان بدین سبب چنین فرموده اند

مصرع

بی حکمتی حدیث و عجیب (غریب) نیست — شادی یک زمان و غم جاودان ما

نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری
شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی ایمنی باش شاید که از افق غیب لمعهٔ نجاتی درخشان
گردد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل
گفت الهی ترا باسم رحمن و رحیم خوانده چه شود که بر وی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت
کم نیست و از رحمت کردن ملال و ندامت نی اما اگر امروز بر او رحمت کنم بر یک تن رحمت
کرده باشم باش تا فردا آدم روی به بهشت نهد و هزار هزار عاصی از فرزندان وی بر ایشان
رحمت کنم تا سعت رحمت من آشکارا گردد در بحر الحقایق فرموده که آدم را بدان سبب
از بهشت عذر خواستند که با عشق درآویخته و عشق را دار الظلام باید نه دار السلام
عشق جوی بسیار اهل ملامت و عقل جویای راحت و سلامت بیت

ای مرد ره عشق بکش راه ملامت — یا درگذر از عشق و برو خوش بسلامت

یکی از اکابر از روی تأویل فرموده که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک نهال محبت
بود نفس لامر آنرا همه برای آدم کاشته بودند یحبهم و یحبونه و سبب
نهی از آن با عزت و دلال محبوبی که حسن و جمال بدان کمال می باید تا تحریص و ترغیب طالب
بدان که الانسان حریص علی منع طبیعت آدمی اقتضای آن میکند که از هر چه او را نهی کنند
حرصش بطلب آن بیفزاید و ممکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را استغفار مرادات
نفس و استکمال الذات آن بروای میوه محبت نبودی چه محبت غذای روحانیست و آنکه
تربیت جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد پس حکم شد که آدم اگر آسایش
مطلبی بینک بهشت بخورد و بیاشام و گرد شجره محبت مگرد تا با استجلاب محنت محبت از
جملهٔ ستمکاران باشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت توامان عاشقان را

ماند و بلا و ولا امتلا از مان **بیت** عاشقان را از بلا صد راحت است

گر محبت همنشین محنت است	عشق چون دعوی جفا دیدن گواست
چون گواهت نیست دعوی شد تباه	هر که دعوی محبت ساز کرد
صبر در غم بر رخ خود باز کرد	از سلطان العارفین قدس سره منقولست

که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جست و چون ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج خلوت و گوشه فراغت می غنود تا بدیه طاعت و طنطنه عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد عشق خواست تا دست در کمر مواصلت وی زند سلطان بانگ برزد که حریف تست پس باش عشق دیگر بار در حجره غیب نشست و در بر روی جن و ملک در بست تا وقتی که آدم که از کتم عدم خیمه بفضای شهود زد عشق را در صورت شجره منهیه بآدم نمودند و آدم حامل او شد خواست که همانجا عقد وصال بندد گفتند ای معنی در سرای خلد راست نیاید منزل این کار زمانه دل محبت زده کانست و در بهشت متاع محنت یافت نیست از راحت بهشت کاری نگشاید گریه وزاری ندانیان مضیق دنیا بکاهد **بیت**

برسر کوی محبت مرد باید مرد گو	آب را در عاشقی را درد باید درد گو
نعرهای آتشین و چهرهای زرد گو	چند از این فکر فسرده چند از این گرد گو

پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت به تنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را بخارستان تعب مبدل ساخت و از ذروه محبت بحضیض محنت افتاد از مرتبه قربت روی بباد به غربت آورد و درکات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد و قدم از صومعه شادکامی برون نهاده ساکن غمکده بدنامی شد زیرا که عشق و نیک نامی با یکدیگر راست نیاید **بیت** رها کنید که تن در دهم به بدنامی

که نام نیک در آیین عاشقان ننگ است | القصه چون صدای اهبطوا منها برآمد و حکم

شد که همه بیرون روید از بهشت بدنیا در آن محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم که نوبت

معزولی رسید و محنت غریبی و بیکسی پیش آمد

با محنت و درد اتفاقست امروز
برخیز که وقت آخر آفت امروز
ای دیده رخ وصال دیدی یکچند
خون بار که نوبت فراقست امروز

همین که آدم و حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که آدم حکم چنین است که دست از حوا بداری و دامن مواصلت او از دست بگذاری که هر یک را بجایی دیگر می باید رفت پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی آوردند آدم میگریست و میگفت وا غربتاه حوا فریاد میکرد وا فرقتاه ملایک تعجب ایستاده می نگریستند بر غربت آدم و کربت حوا میگریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند و این را از آن خبر که کجا میبرند و نه آنرا ازین وقوف که کجا می برند آدم بسر کوه سرندیب افتاد و حوا بر ساحل دریای هند در موضع که آنرا جده گویند فرود آمد آدم دویست سال بر سر کوه سرندیب میگریست ابن عباس رضی الله عنه گفت که هرگاه که آدم بهشت را یاد کردی بیهوش شدی از بهشت که برای خدا و ندبهت جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی و نداء رسیدی که ای جبرئیل آدم را مونس کن که غریبست و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی دیگر باش که غم دل با تو بگویم و درد فراق اندوه خود بر تو خوانم و چون جبرئیل عزم کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی چنان بنالیدی که مرغان هوا را بر و رحم آمدی و چندان بگریستی که جویها از آب چشم او روان گشتی بیت

روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود
چندانکه چشم کار کند اشک ما بود

و حوا نیز بر ساحل جده میگریست و ناله و زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست گفت بر کنار دریا در فراق تو میگرید و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش

شد وجبرائیل سروی برکنار خود نهاده بود ناگاه در آن بیهوشی می بیند که حوا برکنار دریا نشسته ومیگوید خبینی آدم ای دوست من آدم وای مونس وهمدم اجایع انت ام شبعان آیا تو گرسنه یا سیر الابس انت ام عریان یا برهنه یا پوشیده انایم انت ام تیقظان یا در خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد ناگاه بهوش آمد وخروش وفغان درگرفت جبرائیل گفت ای آدم تراچه شد آدم صورت واقعه بازنمود چنان آرزوی درد بحر وشید که جبرائیل شاکی در آمد ومناجات کرد که الهی بدین دو غریب رحم کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق بسر آید وماه مراد از مشرق امید برآید نسیم بادصبا وشمیم گلهای آورد انکه حق سبحانه توبه آدم قبول کرد وعلما را در آن باب سخن بسیار است یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود حیا وبکا ودعا اما حیا بمثابه بر آدم غالب بود که شهرین خوشب رحمة الله گفته که چون آدم بزمین آمد سیصد سال سر بالا نکرد وباسمان ننگریست از شرمساری اما بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا نسبت دهند به بکای داود پیغمبر هنوز گریه داود بیشتر باشد وبکای داود وبکای اهل عالم به نسبت گریه نوح بنگرند بکای نوح از انها زیاده بود واگر گریه مجموع عالمیان با گریه داود ونوح جمع کنند بکای آدم زهمه بیش باشد در عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه السلام چون سیلی بیرون می آمد از دیده راست او مانند آب دجله واز چشم چپ او مثل آب فرات ومرویست که آدم درین مدت چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخساره مبارک او دو جوی بدید آمد واز آب چشم وی چشمها روان شد مرغان هوا از آب دیده آدم میخوردند وبا یکدیگر می گفتند این چه خوش آبیست که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن از روی طعن وفسوس

میگویند آهی سرد از دل پردرد بر آورد و زار زار بنالید و گفت بار خدایا من حال بدینجا رسید
و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا آب دیده من سخریه میکنند آخر آب چشم گنه کاران را
چه مزد خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست میگویند ما هیچ
جوهری نفیس تر از آب دیده نیازمندان نیافریده بیت

گوهری بس گران بها اشکست | سبب آبروی ما اشکست
گریه میکن کز آن ثمر یابی | اشک ریزی کنی گهر یابی
ابر تا گریه بر چمن نکند | غنچه خنده بر سمن نکند

اما دعای آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت یارب بحق محمد که
توبه مرا قبول ساز حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق
عرش نام نامی ورا با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت
تو آدمی تواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه و سلم استشفاع نمود توبه او
بمحل قبول رسید بیت

شفیعی آدم آمد آبرویش | چو آدم کرد روی دل بسویش
نه آخر خوشه چین خرمنش بود | گر اول دسته بند گلشنش بود

دیگر غم آدم علیه السلام وقتی بود که قابیل لعنت
هابیل را بکشت و صورت این قصه بر سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم بحوا و مجامعت
ایشان یکدیگر حوا بیست نوبت حامله گشت و بهر بطنی پسری و دختری می آورد و چون
بزرگ می شدند آدم جاریه یک بطن را بغلام بطنی دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده
بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود روی درخشان داشته و موی مشک فشان بیت

روی چگونه روی چون روی قمر آسمانی | موی چگونه موی هر حلقه پیچ و تابی

و توام هابیل را لیوذ بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل باختصاص داد قابیل از این حکم ابا نمود
گفت خواهر من اجمل است و با من در رحم بوده و من اولیست آدم فرمود که حکم الهی برین جمله
صدور یافته مرا درین هیچ اختیار نیست حکم حکم او و ما محکوم فرمان ویم قابیل مسلم نداشت
وگفت تو هابیل را از من دوست تر میداری لاجرم آنچه خوب روی ترست بدو میگذاری
آدم فرمود که اگر سخن من باور نمیکنی هر یک از شما قربان کنید بانچه می توانید قربان هر که
مقبول گردد اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفندداری بود برهٔ فربه که بغایت دوست میداشت
بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلیما کنم و
وقابیل صاحب زرع بود دستهٔ گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع نهاد
و با خود گفت که اگر این قربان قبول شود و اگر نه من دست از خواهر خود واندارم پس
آتش سفید پیدا شد از آسمان فرود آمد و گوسفند را بخورد و از قربان قابیل درگذشت و بخورد و
آن ملتفت نگشت قابیل را آتش خشم باشتعال درآمد و دود حسد دیدهٔ بصیرت او را تیره
گردانید کمر بقتل برادر بربست و در کمین گاه انتقام بنشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور
فرمود قابیل فرصت یافت و بر سر ره که هابیل آنجا در خواب بود سنگی برداشت و بر

بیت

سر هابیل فرو کوفت چنانچه مغزش پراکند ... خود برادر با برادر این کند
کافرم گر هیچ کافر این کند

و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی
چه کند او را بجائی پیچید و در پشت کشیده روی ببیابان نهاد چهل روز در پشت گرفته بهر طرف
میرفت و نمیدانست که چه چاره سازد و آخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود
حفره کرد در خاک و زاغ مرده بیاورد و در آن حفره نهاد و خاک بر آن می پاشید تا
آن زاغ پوشیده گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و با میان قوم

آمد اما چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت فرمودند فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل و آدم هابیل را بسیار دوست داشتی چه جوانی بود بار وی چون ماه و دو گیسوی سیاه داشت و حق سبحانه و تعالی او را با صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم به جمال و کمال وی نبود

بیت

پیش روی تو همه صورت بر دیوار زنند	نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند

وهنوز شیث علیه السلام متولد نشده بود و در خبر آمده که اجمل اولاد آدم شیث بود چه لمعه نور محمدی صلوات الله وسلامه علیه از بشره او لامع و در جبین مبین او ساطع بود القصه چون آدم هابیل را ندید بمحبت و جوی او اشتغال نمود از هر که خبر وی پرسیدی هیچ نشان ندادی و گفتندی که روزی چند شد که پیدا نیست ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغولست آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا تقدم طلب نموده و در تحقیق هابیل جدی تمام و جهدی لا کلام می نمود و زبان حالش بدین مترنم می بود

شب من سیه شد از غم به من کجات جویم	بشب دراز هجران مگر از خدات جویم

شب هشتم در واقعه دید که هابیل جای ایستاده و میگوید یا ابتاه الغیاث ای پدر بزرگوار بفریاد من رس آدم ز هول آن خواب در آمد و خروش در گرفته بیهوش شد و چون بخود آمد جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبر داری که حالی او را در خواب دیدم چون مظلومان استغاثه میکرد و چون بیچارگان فریاد رس میطلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید عظم اجرک بزرگ باد مزد تو درین مصیبت بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت و کس بفریاد او نمی رسید اکنون همان فریاد وست که از زیر زمین ظاهر میشود و فردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه گاه در آید آدم فریاد در گرفت و گریه

آغاز کرد و گفت ای برادر خاک او را بمن نمای جبرائیل آدم را بسر قبر هابیل برد و آدم
خاک از روی دور کرد و هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای وی بخون آغشته روی مبارک
در روی وی میمالید و میگفت واحسرتاه واابتاه واغربتاه واکرباه **بیت**

آن شکل و آن شمایل زیبای او دریغ	در زیر خاک قامت و بالای او دریغ
سر تا بپای چابک و نغز و لطیف بود	زیر زمین نهفته سر و پای او دریغ

آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا آدم
را روزی از گریستن آسوده بود اکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب
رسید که ای آدم صبر کن درین مصیبت که مزد صابران بی نهایتست و ما حکم کردیم که نصف
عذاب دوزخ تنها مر قابیل را باشد از بزرگی استماع افتاد که همه اهل اسلام از آدم
صفی متفق اند بر انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آدم صفی اشرفست هرگاه که
قاتل فرزند آدم را ازین مقدار عذاب مقرر شده باشد قاتل فرزند مصطفی و جگرگوشه
سرور انبیا را حال چگونه خواهد بود و در صحیفهٔ رضویه که احادیث آن بسند بحضرت
سلطان خراسان علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا است و آنحضرت از آبای عظام
کرام نقل خود کرده مذکورست که قاتل حسین در تابوتی باشد از آتش دست و پای
او بزنجیرهای آتشین بسته و از و نتنی می آید که اهل دوزخ بخدای پناه میبرند از شدت
آن نتن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ آب داده بر حلق آب نا داده شاهزاده
نهد و حلقی که بوسه گاه حضرت مصطفی رسول الله بود بخنجر کین آزرده کرده اند در کتاب
کنز الغرایب آورده که روزی فاطمهٔ زهرا جهت شاهزادگان کرتها دوخته بود
و بدنشان پوشیده ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاده چون

نظاره

بخدمت رسیدند و ایشانرا درکنار گرفت دید گریبان پیراهن حسین نکشت و گردن وی را خفته دارد
درحال لحمه را بگشاد خطی دید گرد اگرد گردن وی بدید آمده بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال
جبرائیل حاضر شد و گفت ای سید بدین مقدار خط که بر گردن حسین دیدی دل مبارک تو متألم شد
روزی باشد که بضرب خنجر همین موضع را بریده سر مبارکش از بدن جدا سازند این خواجه عالم را
درگریه آورد و چگونه کسی درین مصیبت نگرید و درین واقعه سوز دل تنالد شعر

در جهان زین صعبتر هرگز بلایی کس ندید	دل شکن تر زین عزا هرگز عزایی کس ندید
تازه آبی گل باغ نبی پژمرده شد	در سرابستان دین برگ و نوایی کس ندید
چشم گردون چون نگرید خون که در دوران او	چون بلای کربلا کرب و بلایی کس ندید
ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود	لیک در عالم از ینسان ابتلایی کس ندید

و از جمله انبیا حضرت نوح را و علی نبینا و علیه السلام بلاهای عظیم پیش آمد نهصد و پنجاه سال
جفای قوم میکشید و شربت زهرآلوده بلا از جام محنت و عنا می چشید یکدم تا بره بلا نش
در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و لحظه از راه دعوت حقانی عنان برنتافت در کلام او در
که سه قرن خلق را بخدای خداوند و اهل قرنی قریب بسیصد سال تعاد داشتند چون ایشانرا
مرگ آمدی فرزندان ایشانرا دعوت کردی و حق تعالی او را آن داده بود که هرگاه
که آغاز فرمودی هرکه از امت او بودی آواز او بشنودی همه در خلوت ایشانرا نصیحت
پیغمبر مودی و هم باشکارا مدا و مت می نمود و ایشان چنگ بر وی میزدندی و استخوانهای
پهلوی مبارکش درهم شکستندی گاه بودی که چندان سنگ بر وی زدندی که در میان
سنگ پنهان گشتی و قوم گفتندی که او کشته شد و خاطر جمع کردندی شب جبرائیل علیه السلام

بیامدی سنگهای از وی دور کردی و پر بازو خود بر رو مالیدی همه جراحتهای او درست گشتی و صباح
با انجمن اشراف قوم درآمدی و گفتی قولوا لا اله الا الله یعنی بگویید تفلحوا تا رستگاری یابید
باز آن سنگدلان دست جفا بر وی بگشادندی و تیر از جهت تألم دل آن بزرگوار بر کمان انکار
واستکبار نهادندی و آنحضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی و در میدان
بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی که بیقین میدانست که بلیت عین عطیه است از آن بدوستان
داده و راحت و نعمت سبب تردد و غفلت که آن بدشمنان فرستاده بیت

دستی با پستین دلا آشنا بود — گر دامن تنعم و تهی جدا بود
آنجا که غفلت همه ذوق حقیقت را — وآنجا که عشق دست بلا در بلا بود

آورده‌اند که پدران کودکان خود را برگردن گرفته بیاوردندی و نوح را بوی نموده
گفتندی ای پسر این مرد دیوانه است نگر تا هرگز فرمان وی نبری و این سخنان بیهوده که میگوید
در گوش نگذاری پدران ما وی را جفا کردندی و ما هم خوار داشته وی میکنیم تو نیز باید که
برهمین طریق عمل کنی بهیچ وجه بدو ننگروی و سخن او را بسمع قبول نشنوی روزی مردی
پسر خود را بر دوش گرفته و نزد نوح آمده وصیت میکرد پسر گفت ای پدر شاید که مرا پیش
از آنکه این وصیت بجای آرم مرگ دریابد و از دولت ایذای و محروم مانم مرا بر زمین نه
پسرک سنگی برداشت و بجانب نوح افکند و سر مبارک وی بشکست و خون مبارکش فرو
دوید نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار من
بدین گونه مغلوب قوم شدم و در چنگال قهر اعدا گرفتارم یاری کن و مرا دریاب برحمتی که ای
رحیم که وقت ترحمست بعد از ین حق سبحانه فرمود تا نوح کشتی بساخت و اهل خود را بکشتی
درآورد و طوفان عذاب پدید آمدی اهل عالم هلاک گشتند و کشتی شش ماه بر روی آب بماند

و در تمام زمین طواف کرد در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم میگشت چون
نوبت جریان او بر زمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو ماند همانجای توقف نمود نوح مناجات
کرد که الهی چه حالت و حکمت در توقف چیست خطاب در رسید که این جاییست که کشتی مثل
اهل بیتی که مثل سفینهٔ نوح اینجا در گرداب خون غرقه خواهد شد در اخبار آمده که چون شاهزاده
حسین از مدینه بیرون آمده عزیمت کوفه فرمود او را دختری بود هفت ساله و بجهت رنجوری
که ورا عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد در خانهٔ ام المومنین ام سلمه رضی الله
عنها بگذاشت و آن دختر در آن خانه می بود دایم تفحص حال پدر می نمود اما دران ساعت که شهزاده را
شهید کردند کلاغی بیامد و پر و بال خود را در خون حسین مالید و پروازکنان میرفت تا بمدینه
رسید و بر دیوار خانهٔ ام سلمه نشست قضارا دختر حسین از خانه بباغچه در آمد و نظرش بران کلاغ
خون آلود افتاد دست کرد و مقنعهٔ عصمت از فرق مبارکش درکشید که وا ابتاه و احسیناه و
وا معیناه مخدرات حجرات رسالت بروی جمع شدند و گفتند ای دختر ترا چه افتاده و سبب
این خروش و فغان چیست دختر اشارت بران دیوار کرد بدین کلاغ خون آلوده بنگرید کلاغ
صاحب خبر کشتی نوح بود و اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان مینماید که سفینهٔ مثل اهل
بیتی که مثل سفینهٔ نوح امروز در غرقاب فرو رفته است فریاد از عورات اهل بیت بر آمد خبر بام
سلمه رسید برخاست و نزدیک دختر حسین آمد و او را تسلی میداد و میگفت ای دختر این واقعه را که تو
میگویی نشانهٔ ایست قدری خاک کربلا پیش منست و در شیشهٔ مضبوط ساخته ام و جد بزرگوارت صلوات
الله و سلامه علیه فرموده که هرگاه خون فرزندم حسین برین خاک تو داری برنگ خون گردد درین
خبر علما را قوالت قاضی   در شفا آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم جبرئیل در طرف
زمین کربلا گویند و بدست مبارک خاکی بیرون آورد فرمود که قبهٔ مذبحه خوابگاه حسین درین خاک

خواهد بود و امام یافعی در مرآت جنان آورده که امام احمد حنبل در مسند خود از انس بن مالک رضی
الله عنه نقل میکند که ملکی بر سحاب موکل است بدر حجرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد
و اجازت درآمدن طلبید سید عالم او را بشرف اجازت ارزانی فرمود ام سلمه را رضی الله عنها
امر کرد که در خانه در بند تا یکی بر ما در نیاید ام سلمه او را منع کرد امام حسین برجست و خود را
در درون حجره فکند و نزدیک جد بزرگوار آمد و دست بگردن وی درآورد و بر دوش وگردن
آنحضرت بر میرفت و فرو می آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست میداری گفت نعم ای
او را دوست میدارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانید و
و شربت شهادت بچشانید و اگر میخواهی بتو نمایم آن مکانی را که وی در آنجا مقتول خواهد شد
پس دست بیازید و مقداری گل سرخ بحضرت رسالت نمود ام سلمه آنرا فرا گرفت و در شیشه
کرد و نگاه میداشت و چون قتل حسین واقع شده و خون مبارکش بر آن خاک ریختند آن گل در آن
شیشه بخون مستحیل گشته بود و در شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی
رسول صلی الله علیه و سلم از خانهٔ من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده
موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر تو مشاهده
میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و جمعی
از فرزندان من نمودند و من خونهای ایشان را   واینست در دست من پس دست مبارک
بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار من آنرا بستدم خاک بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر
آنرا محکم بربستم چون حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم
و نگاه میکردم و میگریستم روز دهم محرم بود که آنرا نگاه کردم آن خاک در آن شیشه پاره
خون گشته بود دانستم که او را شهید کرده اند راوی سخن اول گوید که چون دختر امام حسین

[illegible]

اضطراب

اضطراب میکرد ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده کرد ندا و خروش از اهل بیت برآمد دختر امام حسین میگفت یا ابتاه مرا غریب و تنها گذاشتی و بدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی

نظم

آه این چه حالتست که عالم خراب شد
بحر زلال آل محمد سراب شد — سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد
برجی ز آسمان هدایت خراب شد — جون ذره بیقرار ازانم که کربلا
پیت او بال کو کب آفتاب شد — از یاد کربلا دل ما بیقرار گشت
و ز داغ ابتلا جگر ما کباب شد — روی جنان که بوسه که مصطفی بدی
در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد — دیگر ز پیغمبران ابرهیم خلیل صلوات الله و سلامه

علیه بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و در بی کارخانه بنواز دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت خود بسازد تا در کشش و محنت جنان شادمانی کرد که دیگران در بخشش نعمت و راحت یکی از اکابر دین فرمود که نحن نفرح بالبلاء ما فرحنا که ما مسرور می شویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعم هم جنانکه اهل دنیا به نعمت شادمان و مشبح میکردند زیرا که بلا صیقلیست که آیینهٔ دل را غبار هوا مصفی و از زنگار شهود ما سوی مجلی میگرداند کحل الجواهریست که دیدهٔ بصیرت بدو روشنی می یابد بحیثیتی که مبتلا بمشاهده جمال حضرت میلی بینا میشود و معاینه میبیند که بلا از دوست بغایت زیبا و نیکوست

بیت

طریق عشق جانا جز بلا نیست — زمانی بی بلا بودن روا نیست
اگر صد زخم از و بر جانم آید — جو تیر از شست او آمد خطا نیست

و از جمله ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند در اخبار آمده است که جون آتش در بالا گرفت و ابراهیم را بر منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست

و زمین و آسمان و طیور و وحوش بگریه در آمدند و حمله عرش و سکنه کرسی آغاز گریستن کردند
ملایکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمی است که ترا بوحدانیت می شناسد
اکنون میخواهند او را بسوزند ما را دستوری ده تا او را مدد کاری نماییم خطاب رسید که نزدیک
وی روید و اگر از شما مدد طلبد مدد معاون او باشید اول ملک الریاح بیاید و بر خلیل سلام
کرد و ابراهیم جواب داد گفت چه کسی که بیکسان و بیچارگان را سلام میکنی گفت من فرشته ایم موکل
بر بادها آمده ایم تا ترا مدد دهم اگر فرمایی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش بردارند و در
خانهای نمرودیان فکنند و ابدان و امعنه ایشان را بدان آتش محرق سازند ابراهیم گفت
نمیخواهم که درین حال پناه جز بملک متعال برم ملک السحاب بیامد که ای خلیل همه ابرها محکوم
فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات بران جمرات افشانند و باندک زمانی آن آتش افروخته را
فرو نشانند ابراهیم گفت که مهم خود را بحق واگذاشته ام و چون زند کاری این و آن برداشته ام
ملک الجبال رسید و گفت ای بدر ملت و صاحب خلت حکم فرمای کوههای بابلی را بر سر نمرودیان
فرود آرم و همه را در زیر کوههای بلند پست کنم ابراهیم گفت نمیخواهم که غیر حق را در مهم
من مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مامور منند اجازت
ده تا زمین بابل را گویم تا همه نمرودیان را فرو برد ابراهیم گفت خلوا بینی و بین حبیبی

بگذارید مرا با دوست من تا هرچه خواهد با من کند	ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم
گر زنده سازد ار بکشد رای رای دوست	در آخر جبرئیل بیاید بوقتی که ابراهیم از منجنیق

جدا شده و بخطیره آتش نزدیک رسید و نعره زد ای خلیل هل لک من حاجة هیچ حاجت داری
ابراهیم گفت اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل فرمود بدانکس که داری بخواه ابراهیم
جواب داد که دانستن او حال مرا از سوال باز میدارد یعنی چون او میداند چگویم و چون

بی خواستن مراد میدهد چه جوییم **بیت** ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
درحضرت کریم تقاضا چه حاجتست آورده‌اند که چون جبرائیل با وی گفت که حاجت

بانکس که حاجت داری نیکو می‌گفت چون دوست سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت
خطاب در رسید که چون دوست مر دوست را خواهد سوختن سزا نیست و بعضی گفته‌اند که ابراهیم
در جواب جبرائیل گفت که مرا هیچ خواهش نماند نفس را حکایتی نیست و از نار نمرودی شکایتی
نی ارادت ارادت دوست **یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید** از حق تعالی خطاب مستطاب صادر
شد که ای آتش چون خلیل الله از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار **یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم** این آتش سرد و بسلامت باش هر که در بلای دوست بطریق تسلیم در آید هر آینه از کوره

محنت خالص و سلیم برآید **بیت**
سنگ نیست که پای تا بسر جان گردد از خنجر دوست هر که قربان گردد
آن آتش سوزنده گلستان گردد در آتش اگر قدم نهد از سر صدق
و ابتلای دیگر ذبح اسماعیل بود حق سبحانه

درنص تنزیل از قصهٔ ذبح اسماعیل و فرمان داری خلیل خبر میدهد و میگوید **ان هذا لهو
البلاء المبین** این بلایی بود هویدا و آزمایش بود بغایت پیدا تا محبان راه و جلال و درباب محبت

فرزند و مال متعذر و بیمر نیست **بیت**
خونابه بود مدام در ساغر ما خونریز بود همیشه در کشور ما
ما دوست کشیم تو نداری سر ما داری سر ما و گرنه دور از بر ما
در اخبار آمده که روزی اسماعیل از شکار باز

گشته بود و از آثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل بر تابش
آشفته خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسماعیل افتاده رخساری دید چون گل شکفته و عذاری
مشاهده کرد تابنده‌تر از ماه دو هفته **بیت** رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت

خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت
مهری بدری ز طبع بشری در حرکت آمد غیرت

الهی سلسلهٔ محنت نیاز متحرک ساخت چون
مصراع
چون محبت رو نمود اسباب محنت ساز کرد

ساز کرد چون شب درآمد ابراهیم بعد از وظیفهٔ عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد در خواب
بستر او ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی مهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر ندا آهسته که

گر عاشق ما بغیر ما در نگرد
بر جملهٔ کاینات آتش باریم

ای خلیل تشنهٔ وصال مایی برخیز و چون کلهٔ فرزند دلبند باب دشنه مرغرقهٔ خون سازی
بیت

داری سر یوسف پیر از هر چه عزیزیست
کین تحفه بس از دست بریدن نتوان یافت

ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد و علی الصباح هاجر را که مادر اسمعیل
گفت برخیز و فرزند را کسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را بمهمانی دوست میبرم خانه
چشمش را بسرمهٔ سیاه کن که جواری دعوت سرای دوست برای قدم بزرگوارش که کحل الجواهر
دیده های اولوا الابصارست چشم امید بر راه انتظار دارد و گیسوی مشکین اش را تاب ده
که خدام ضیافت خانهٔ دوست حلقه زده ایستاده بسودای تماشای آن سنبل عنبر بیز ارادت
بر خطهٔ تمنا نهاده اند
بیت

گرد بفشان از رخ چون آفتاب
هر چه بتوانی همه در کار کن
شانهٔ مرغول زلفش از گلاب
زاندک آسایش مکن بسیار کن

هاجر جامهٔ نو در بر فرزند ارجمند پوشید
و روی مویش شسته و شانه کرده ببوسید و ببویید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام
مجمع می برند اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق می شنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمانی
خانه دعوت میکنند اما در دل بریان خود خوناب جگر کباب می بینم
بیت

جان من لطفی بکن زین دیدهٔ گریان مرو
دل کباب تست بر خوان کسان مهمان مرو

چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود | از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو

ابرهیم هاجر را فرمود که کاردی و رسنی بیار تا با خود ببرم هاجر گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطه پیوند و مواصلت دوستان باشد و کارد آلت قطیعت و هجرانست اینجا چه کار آید و همواره ضیافت رابط دلکشای و وسیله رهایی مستمندان بوده پس سبب تعب و بند و زندان نیست از بردن او چه گشاید خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد بی کارد و رسن مشکلست پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع کردند از خانه بیرون آمدند ابلیس پر تلبیس را خبر شد بخود گفت وقت آنست که مکر سازم که بنیاد خاندان خلت را براندازم پس با خود تامل کرد که زنان را قوت شکیبایی کمترست و دل مادران بجانب فرزندان مایل تر اول بوسوسه او پردازم شاید توانم کاری بسازم پس بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا میبرد گفت بمهمانی دوستی میبرد ابلیس گفت ای غافل او را میبرد تا گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبل ماه تاب او را در دم تیغ بیدریغ بخون خضاب کند هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی چون خلیل و پسر اسمعیل چگونه دلش میدهد که میوه رسیده نهال نهاد خود را که نوباوه باغ خلد و گلدستهٔ بوستان ملتست بر خاک هلاک اندازد گفت ای هاجر مدعای او آنست که خوابی دیده و حضرت عزت او را چنین فرموده که فرزند خود را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال این فرمان کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین برین صورت ظاهر شده باشد هزار جان هاجر و فرزندش

بیت

فدای فرمان خلیل باد هر چه هست | ما هم و یکجان در جهان آن هم فدای دوست
وز هر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست به | ابلیس از هاجر نومید شد نزد خلیل آمد

و گفت ای ابرهیم هزار جان مقدس کمان ابروی اسمعیل میرزد تو میخواهی که او را چون

تیر بر تاب با لب خون آلوده بر خاک افکنی و شمع تابان این چراغ دیدهٔ نبوت و روشنی دیدهٔ اهل فتوت را که هزار مرغ روح معطر پروانهٔ جمال او باشند به تیغ سربرداری درین باب تاملی کن و در کار فکری فرمای

بیت

اول از بی رونقی جویبار اندیشه کن
با غبار از کر ز سرو خویشتن خواهی برید

ابراهیم دانست که این سخن شیطانست تیر استغفاده بر کمان لا حول نهاده بجانب وی افکند ابلیس بدان منهزم شد گفت ای ابراهیم خوابی که دیده شیطانیست و اگر نه حق تعالی کس را چون بقتل ناحق فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانیست و امری که دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای بی نهایت و من جز بفرمان بردارئی چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر دلت میدهد که بدست خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد گفت ای مردود و مطرود دران دم که مرا در آتش ناخوش می افکندند جبرائیل که بدرقهٔ مقربان درگاهست بآزمایش خواست که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که واپس ترین راندگان درگاهی خواهی که بافروختن آتش سرکش فراق فرزند را از راه ببری نتوانی بجلال ذی الجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشند و فرمان الهی در رسید که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین بر مالم همه را به تیغ بیدریغ بکشم و هیچ باکی ندارم زیرا که جز

بیت

رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست
در ضمیر ما نمی گنجد بغیر دوست کس

هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
ابلیس خسیس از وسوسهٔ خلیل جلیل محروم

مانده بر اسمعیل آمد و گفت ای غنچهٔ گلستان رسالت وای میوهٔ بوستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد گفت بمهمانی دوست میبرد گفت غلط کرده بمهمانی نمیبرد بقربانی میبرد بدوست از دیدنمیبرد بسر بریدن میبرد میگوید که خداوندی که فرزند ندارد و خواب کرده

سراپرده کبریائی وگردیدن نیارد مراد خواب گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پدر
تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم و حکم مالک الملک الملک علی کبریائت بزار جان اسمعیل نثار راه خلیل
و فدای تیغ خلیل باد

بیت

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود
کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود

ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه کن از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت از این سخن درگذر که من از سر فرمان حق روی نمی‌پیچم و رخ از بدر نمی‌تابم

بیت

زتابم سر ز فرمانش به تیغم گر زند هر دم
مرا عید آن زمان باشد که قربان پیش گردم

که حکم جلیل راحت روح منست و فرمان خلیل سرمایه فتح و فتوح من

بیت

دلدار بمن گفت که خونت ریزم
گفتم شرف منست از آن نگریزم
به یکجان چه بود هزار جان بایستی
تا می کشتی و بار دگر می خیزم

ابلیس دیگر بار مبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقداری راه در پیش بود اسمعیل نعره زد که ای پدر این پیر گمراه مرا رنجه میدارد خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترین سکان این درگاه است تنگی چند در کار او کن که سنگ مایهٔ آشوب و جنگست و سزای ضرب و حرب پس اسمعیل سنگی چند بر آن خاکسار انداخت و آن سگ بی آزرم سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا در این حضرت گفتند سر بنه گردن کشیدی لاجرم وان علیک لعنتی در گردن افتاد مرا میگویند سر باز اگر گردن ننهم مباد اکه گردن جان من از طوق شوق انه کان صادق الوعد بیرون رود

مصرع

ما سر تسلیم بنهادیم تا تقدیر چیست

اما چون پدر و پسر بمنا رسیدند ابراهیم بنشست و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون آورد و بر زمین نهاد و گفت ای فرزند تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و تناول شهد لقا بی تجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتیست که کر

مقاسات بلیات بر بسته‌ام و بر مرصد صبر و شکیبایی مترصد ورود و فود محنت و اذیت نشسته
اما هیچ بلا بدین ابتلا نمی‌رسد که در خوابم نموده‌اند که داغ فراق تو فرزندی بر دل بریان نهم

و ترا بر خم تیغ بی درمان قربان فرمان کنم
چگونه صبر کسی بر فراق یار کند
ز جان خویش بریدن که اختیار کند
اسماعیل از روی دل خوش و طواعیت گفت

یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده‌اند و بجای آر آنچه ترا
در خواب نموده‌اند ندای بدل اسماعیل را بدل باشد و حضرت خلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن است
و حضرت عزت را عوض نی از حضرت عزت فرمان کردن و از اسماعیل امتثال آن کردن و از تو که
خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد از این گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر را
در باخت این نیز خواهند گفت که اسماعیل در راه رضای او سر در باخت

بیت

مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن
قبول کن که جز این مایهٔ دستگاه ندارم

ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجای آرم گفت آری سه وصیت از من قبول کن اول آنکه
بوقت کشتن دست و پای مرا به بند ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند مروی جزع مسکینی
گفت ای پدر جزع نمی‌کنم اما این وصیت بجهة دو معنی است یکی آنکه زخم کارد خونریز چون به بدن
نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا که دست و پای بزنم و صورت تردد و اضطرابی از من
در وجود آید و بدین حرکت نامم از جریدهٔ صابران بیرون کنند دوم آنکه اکرام حرمت تو
بر من واجبست شاید که وقت اضطراب دست و جامهٔ تو بخون من آلوده شود و بدین بی‌ادبی

از جملهٔ ارباب عقوق و عاصیان گردم
گفتی که بریزم ز تو خون باکی نیست
زان میترسم که دستت آلوده شود
ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت

دیگر چه وصیت داری اسماعیل گفت وصیت آنست که در وقت قربان روی من بر خاک نیاز نهی

دران

ودرین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده‌ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست
میدارد و روبهای گردآلود و پیشانیهای خاک فرسوده را نزد او قدری هست چون مرا بدین حال
ببیند بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران به محبت فرزندان بسیارست میترسم که در
حالت تیغ راندن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در
فرمان حضرت تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حال رقت آمد و گفت این وصیت را نیز قبول
کردم وصیت سیوم کدامست اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون خانه باز روی مادر فراق
دیده و هاجر هجران کشیده چون مرا همراه تو نه بیند هرآینه بجوشد و از غصه بخروشد بدرد دل
آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند درخواست من آنست که با وی درشتی
نکنی و سخن سخت نگویی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد و در استلطاف دلداری
فرمایی و ابواب تسکین و تسلی بر روی وی بگشایی سلام من بوی رسانی و بگویی که اسمعیل گفت
ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست میدارد ای مادر
در هر گل زمین که جوانی تازه روی ببینی از گل چهره خون آلوده من بدعا یاد کنی و بر هر راهگذری
که دلبر خرامیده مشاهده فرمایی از سرو قامت من در جای زپستان براندیشی ای مادر
فرزند مستمند بدیدار تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر خاکم باز مدار

وز زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار

بیت

بر سر خاکم نشین ای شمع و درد من ببین
در فراقت اشک گرم و آه سرد من ببین
جام حسرت خورده‌ام وز خشت بالین کرده‌ام
نازنینا در فراقت خواب و خوردی من ببین
ای پدر رسم صحبتان محله و دوستان مکتب را

از من سلام برسان و بگو اسمعیل از شما توقع نموده که هر گاه جمع از پریشانی و تنهایی این غریب
منزل خاک بدعای خیر فراموش مکنید و در هر مجلس که شمع فروزید از ین کشتهٔ تیغ بلا و خون

ریخته میدان ابتلا باشک و آهی یاد آرید / بر شما باد که چون باد بهاری گذرد
نازنینی گل خندان مرا یاد آرید / چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان
نازش سرو خرامان مرا یاد کنید

ابراهیم نیز این وصیت را قبول نمود بدل قوی دست و پای اسماعیل ببست خروش از ملا اعلا برآمد فغان از ملایکه عالم بالا برخواست

بیت

غلغله در گنبد خضرا فتاد / ولوله در قبه مینا فتاد

فرشتگان بنظاره ایستاده میگریستند و میگفتند یارب چه بزرگ بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش انداختند و باک نداشت و اکنون برای تو در راه رضای تو فرزند را قربان میکند و هیچ غم ندارد و حق سبحانه با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت از خار ابتدا و محنت خالی نیست بیت

هر که با عشق ما در آمیزد / بکند سر فدا و نگریزد

آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بر حلق اسماعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذره از گوشت و پوست و رگی وی نبرید ابراهیم در غضب شد کارد از دست بیفکند بقدرت باری تعالی آن کارد با وی در سخن آمد که ای پیغمبر خدای خشم مکن الخلیل یأمرنی بالقطع خلیل مرا به بریدن میفرماید والجلیل ینهانی و ملک جلیل مرا از بریدن باز میدارد من ان میکنم که خدای میخواهد

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای / نبرد رگی تا نخواهد خدای

در اخبار آورده است که فرشتگان خدای درین کار متعجب بودند و ازین واقعه تحیری نمودند و می گفتند یا ابراهیم سخی ترست که فرزند فدا میکند یا اسماعیل جوانمردترست که برضای خود جان میسپارد بزبان عبادت خلیل میگفت جوانمردی مرا سزد که فرزند عزیز دارم و از برای دوست قربان میسازم و بلسان اشارت اسماعیل میفرمود که من سخی ترم که جان

در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم علیه السلام چون شمه از ین واقعه شنید از ین قطرات
حسرت از چشم سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب در رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو
بر حسین و المی که بدل تو رسید برابر آن مثوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان میکردی
عزیزان تامل فرمایند که ثواب گریستن در مصیبت با حسین چه مقدار است از ائمه اهل بیت نقل
کرده اند که هر که قطره آب در ماتم حسین از دیده فرو بارد آنرا در صدف شرف دری میسازند
و در قلاده عمل انکس میکشند و قیمت آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر شد شعر

هر قطره آب دیده که در ماتم حسین — ریزی ز دیده دایه دُر لیست شاهوار
آنرا برشته عملت در کشد ملک — پس روز حشر پیش تو آرند آشکار
واندر درای هر گهری جوهری فضل — بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار

شیخ سهل بن عبدالله تستری رحمه الله فرموده که روز عاشورا میگریستم با خود میگفتم اگر امروز
حاضر بودم که در پیش شاه شهید خونم بریزند مرو ز یاری از حسرت آن قطره چند آب
از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که مرا گفت
ای سهل بجلال حضرت ذو الجلال که قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع
نیست و بدان گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تخته خاک و
مستوفیان دفتر خانه افلاک از عهده حصر و حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد بیت

بیاد حسین علی گریه کن — کزین گریه پیدا شود آبروی
بر آن نامه گر خطا شد سیاه — بدین آب کردن توان شست و شوی

در آثار آمده که حسین روز قیامت بعصات در آید بر چهره خون آلوده رب شفیعی بک علی
مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده در حق کسی که بر مصیبت من گریسته است آلهی هر که در دنیا

برشهیدی وغریبی ومظلومی وبیکسی وتشنگی وگرسنگی من گریه کند کرده ورا من بخشش شفاعت آن سید بمحل قبول رسیده که بندگان حسین را برات از آتش دادند

گر آب زنی بگریه راه شهدا   بخشند گناه تو بشاه شهدا

و دیگر از زمرهٔ انبیا و فرقهٔ اصفیا ابتدای یعقوب و رنج و بلای یوسف مشهورست و اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکورست و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشهور بامام زاده در ترجمت سورهٔ یوسف که مشتمل بر آیات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوالست و قولی چند بیان کرده و از جمله وجهی نادر آورده که این سوره جهة تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نازل شده بعد از استماع واقع حسن و حسین این وجه بهمان عبارت امام زاده باندک دفعه تفسیر آنجا در حیز تحریر در می آید در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و منشأ جمیع سعادات سر جریدهٔ ذو قربات و شاه بیت قصیده موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نشسته بود و حسن و حسین را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر از این چه باشد که مقصود در کنار و قاصد از آن میان برکنار دریای رحمت موج زده بود و در شب افروز بر ساحل افتاده آن روز آفتاب و ماه از برج طاق و قامت تا آمده سر جمع الشمس والقمر مشاهده میرفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن گویم که بر در و مرجان بود یا آن چمن خوانم که بر گل و ریحان بود اگر عدن گویم بر در مرجان رواست یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان مراد حسن و حسین اند و اگر چمن خوانم بر گل و ریحان سزاست هما ریحانتای من الدنیا سید عالم صلی الله علیه وسلم گاه لب بر لب حسن می نهاد و گاه روی در روی حسین می مالید که ناگاه بفرمان اله جبرئیل امین در رسید و خطاب رب العالمین رسانید

ای یا حسن و حسین را دوست میداری خواجه فرمود که آری اولادنا اکبادنا چگونه

دوست ندارم دو پاره جگرند و روشنایی بصرند دو فرزند ارجمندند و جگرگوشهٔ دلبندند جبرائیل
فرمود که ای سید کدام را دوستر میداری فرمود که ای برادر هر دو گوهر یک صدفند هر دو بدر یک
آسمان شرفند هر دو پاسبان یک مدینه‌اند هر دو بادبان یک سفینه‌اند هر دو سرو یک باغند
هر دو پرتو یک چراغند هر دو گوهر یک درجند هر دو اختر یک برجند هر دو شکوفهٔ یک شاخند
هر دو برگزیدهٔ یک کاخند هر دو گوشهٔ جگر رسول‌اند هر دو توشهٔ دل بتول‌اند هر دو مشتمل اسد الله‌اند
هر دو سبط رسول الله‌اند یا اخی جبرائیل هر دو را دوست میدارم جبرائیل گفت ای سید ملک جلیل
میگوید که ای حبیب من آگاه نه‌ای از آنکه یکی را از این دو فرزند ارجمند تو زهر قهر از پای در آرند
و یکی را به تیغ بیدریغ سر بردارند خواجه چون از جبرائیل قصهٔ زهر حسن و غصهٔ قهر حسین بشنید
فرمود من یفعل بهما با جگرگوشگان من این بی رحمی که کند و سنگ این جفا در روی فرزندان
من که افکند جبرائیل گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از اهل ملت تو مهتر فرمود یؤمنون بی
این جماعت بمن ایمان آرند ویرجون شفاعتی و بشفاعت من امیدوارند ویقتلون
اولادی و فرزندان مرا بکشند سر ایشان به تیغ بردارند و قطرهٔ آب از حلق تشنهٔ ایشان دریغ
دارند خواجه فرمود که ای جبرائیل امت من بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشانید و بچه گناه حسین
مرا بباد خنجر آبدار سر افشاند جبرائیل گفت بی هیچ خیانتی این خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی
از جور و جفا چیزی فرو نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان کاهدانی در رویش ولوله
و غلغله میکنند از گل پاکیزه روی چه در وجود آمده است که در کوزه گلاب کشانش می‌افکند

	مه فشاند نور و سگ وع وع کند		هر کسی بر خلقت خود می تند	

مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از جفای امت گریان شد غبار آزار رنجیدن بر روی آینهٔ دل
مبارکش نشست جبرائیل از برای خورسندی دل خواجه پیغام رسانید که نحن نقص علیک احسن القصص

از معامله عصات است عجب مدار و از واقعه برادران یوسف بر اندیش اگر اینها جا کر استند اینها برادران بودند اگر اینها پیغمبر اند آنها از نسل پیغمبر انند پس قصه یوسف برای تسلیه دل حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و از امتش بلاکشان کربلا نازل شده و حسنش را نیز همین گفته اند بیت

اصل این قصه چو درد و محن است — موجب سوز و بکا و حزن است

احسنش گفت خداوند که او در تسلی حسین و حسن است و ابتدا های این قصه دو نوع است یکی آنکه بیعقوب رسید و از درد مفارقت و یکی آنچه یوسف در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک بر سبیل اختصار دو سه کلمه گفته می شود آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه السلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوستر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر جمال وی گماشتی زیرا که همه بر حلیه جمال آراسته بود و هم بپیرایه کمال پیراسته بود صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در آینه صورت جلوه میکرد بیت

صورتت می بینم و حیران معنی میشوم — تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورتست

برادران ازین جهت زنگار حسد بر آینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده او را سجده کردندی این واقعه به پدر تقریر کرد برادران شنیدند و حسد ایشان روی باز زیادت نهاد خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او را از سر بدر یک سوی فکنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را بدیشان بصحرا فرستند و بسعی تمام یعقوب را در آن مقام آوردند که بدین معنی رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامهای زیبا پوشانیدند و بنوعی که طریقه آن زمان بود آراسته و زبان قضا میگفت که

آرایش برای شب وصال باید امروز روز فرقت آرایش بچه کار آید بیت

کش

گذشت روز وصال و رسید شام فراق
مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق

القصه یعقوب یوسف را به برادران سپرد و فرمود که بروید و بیرون دروازهٔ کنعان در زیر شجرهٔ الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرهٔ الوداع درختی بود که هرکه بسفر رفتی یاران او را آنجا وداع کردی خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتندی گویا بیخ آن شجر در آب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و اندوه نما یافته

بیت

نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل
تنش درد و برش اندوه بیخش خون و شاخش غم

پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایهٔ آن درخت قرار گرفتند و یعقوب جامهٔ پشمینه در پوشید و عمامهٔ هم از پشم بافته بر سر نهاد و میان بربسته و عصا در دست گرفته روی بدروازه آورد و چون هرگز رسم نبود که بمشایعه فرزندان رود هرکه آن صورت مشاهده می نمود در تعجب و تحیر می افزود و از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و زبان حال یعقوب این نغمه میسرود و جز گوش یوسف نمی شنود

شعر

میان بعزم سفر بست و بر سر راه هست
سرشک دیدهٔ من هر دو که زاد بگیرد
که وداع بگریم چنانکه سیل نخیزد
شب فراق بگریم چنانکه ماه بگیرد

اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برجستند و دست و پای پدر بوسیدند یعقوب بهیچ کدام التفات نکرد الا یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از بوی پدر وجد می شنوم و از دیدن دیدار روی مطلقا سیر نمیشوم

چه حسنست این که هر دم صد نظر بینم
هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم

پس گفت ای یوسف روشنایی دیده پدر اگر توانستمی ترا بر گردن گرفته بردمی و باز آوردمی اما پدرت ضعیف و نحیف است و منتظر دیدار شریفت زنهار تا شب در صحرا

نباشی و دل و دیده پدر را بناخن فراق نخراشی یا بنی لو بتّ اللیلة لاحرقت ای پسر
اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیایی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم و بنار شعله جان سوز
در کانون سینه برافروزم پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نوازنش ببوسید و گفت
ای قرة العین زمانی مرا در کنار پیش گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر اللیل حبلی که داند
که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند بیت

نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل		که بحر حادثها را کناره پیدا نیست

ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیتها بدل بشنو و نصیب العین خاطر خود دار یا بنی لا تنس
الله تعالی بکل حال ای فرزند خدایرا بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفرید
کار را از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ قرینی در سفر و هم نشینی در حضر برابر ذکر خداوند کار را
و شکر او نیست دوم واذا وقعت فی بلیة فاستعن بالله اگر ببلایی درمانی و عافیت از
تو کرانه گیرد یاری هم از فضل خدای جوی که هر که سررشته تدبیر از دست بداد اگر در حبل
متین کرم نزند زود از پای در آید سیوم واکثر من قول حسبی الله و نعم الوکیل
و این کلمه را بسیار گوی که جدت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفت ضرر شر نمرود
از وی دفع شد و دود آن آتش بچهره عصمتش نرسید وصیت آخرین یا بنی لا تنسانی
ای پسر مرا فراموش مکن فانی لا انساک پس پدر رستی که من ترا فراموش نخواهم کرد
تا سیل جان جگر خانه دل را خراب نسازد ساکن غمکده سینه ام سودای وصال تو خواهد بود
تا دست محنت بکلابه اندوه لوح دیده را نشاید نقش اوراق پردهای چشم خیال جمال تو باشد

بیت	با مهر تو در خاک فرو خواهم شد		با عشق تو سر ز خاک برخواهم زد

آورده اند که یوسف را خواهری دنیا نام بود در آن ساعت که برادران و پدر میرفتند دی

خونه

خفته ناگاه در خواب دید که دو گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه از خواب
در جست و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر را اجازت فرمود
گفتند آری دختر گفت خطا کرد و قدر بفراق یوسف داد از دل ما برآورد بس سر و پای برهنه
روی بدروازه نهاد تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است او
نیز بیامد و در پای یوسف افتاد مقنعه از سر برگرفته در گردن افکند و گفت عزیز برادر چنانکه انگار
که من یکی پرستارم مرا با خود ببر تا هرجا که نزول کنی من آن خاک زمین را بجاروب مژگان روبم
و چون آب خوری برپای خواسته هردو دست زیر جام دارم اگر طعام بایدت من هیزم
جمع کنم و اگر لابد می بری ای خورشید فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی زینهار بازوی
دل این عاجز بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی و جگر این عجوز ضعیف را بآتش هجران
نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه درآورد یعقوب از یک جانب میگریید و یوسف از یک
[جانب] اشک می بارید و دنیا از گوشه می نالید و می زارید و درین محل اطباق آسمانها را در باز
نهاده بودند و حوا و عیسا ایستاده مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم
ازلی میگفت ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه میزاری و از فراق چهل سال خبر نداری بس
یوسف پدر و خواهر را وداع کرد

بیت

میکند آن نه وداعی دوستان خویش را	تازه داغی می نهد بر سینهای ریش را

برادران روی نهادند و یعقوب آواز داد که من ازینجا بشهر باز نخواهم رفت تا شما باز نیایید
و روبیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف بتو می سپارم زینهار که از حال او غافل
نشوی و اعتماد بر دیگر برادران ندارم روبیل قبول کرد و برادران آواز دادند تا ما چون قدمی
چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران گریبان دل

گرفته بتقاضای جان تعجیل می نماید بیت

یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی	یک نفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی

ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی نمی از دیده می بارید و در هر دمی آهی از سینه بر می کشید بیت

میرود آن ماه و من از بیدلی	میدوانم در پیش گلگون اشک

آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر غایب گردند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف را باز آرید تا یکبار دگرش ببینم یوسف را پیش پدر آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه برداشتی و مرا در فراق بگذاشتی بیت

رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند	و آشفتگی زلف توام در دماغ ماند

یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نمود بزیر درخت وداع رسید از شاخی آواز الفراق الفراق شنید دانست که پرده غیب را رنگی دگر آمیخته اند اما فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر می ربودند و بر دوش و بر گردن بلکه بر فرق سر می نهادند نظم

بچشمان پدر تا می نمودند	زیکدیگر بمهرش می ربودند
گهی آن بر سر دوشش گرفتی	که این یک اندر آغوشش گرفتی
چو پا در دامن صحرا نهادند	برو دست جفاکاری گشادند
ز دوش مرحمت بازش فکندند	میان خاره و خارش فکندند

پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین زدند و افکندند که چند بار تو کشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو و در پیش ما بدو یوسف بگریه در آمد که ای برادران چه کردم که با من این میکنید و مرا پیاده می دوانید ای صاحب رویان تا کی ذره با آفتاب و ماه

کرد

که ترا سجده کردند ایشان را درخواه تا بفریاد تو رسند یوسف قدمی چند برفت مانده گشته نعلینش
بشکست از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خاره روان شد

بیت

کف پای که می بودش ز گل تنگ	ز زخم خار و خارا گشت گلرنگ

نزد برادر که دویدی طپانچه بروی وی زدی و براندی در دامن برادر که آویختی گریبانش
گرفتی و دور افکندی

شعر

بزاری هر کرا دامن کشیدی	به بیزاری گریبانش دریدی
بگریه هر کرا در پا فتادی	بخنده بر سر او پا نهادی

بدین منوالش در صحرا میدوانیدند که وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینهٔ یعقوب بسوز تاب
شدی تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بر روبیل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری مرا هم بسر
خاله و هم برادری پدرم مرا بتو سپرد و مهمات من بعهده مکرمت تو کرد باری بزرگی کن
و بر خوردی من رحم نمای روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسار نازکش زد که برگ گلش
مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی آب
و خورد از بادیهٔ عطش فراتر کشم و آن مشربه بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقدار شیر
باهم آمیخته بود و در آنجا ریخته بشمعون سپرده که هنوز از لب او بوی شیر می آید و را
طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود از مشربه او را شربتی بچشان چون یوسف از شمعون
طلبید شمعون هرچه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک بر آمیخت آن شربت
بخاک داد و بدان پاک نداد حسین را نیز واقعهٔ یوسف افتاده بود و جفای بدکیشان میکشید
و یوسف از خویشان رنج میدید این جماعت آب بر خاک می ریختند و به برادر نمی دادند
و آن جفاکاران بر لب فرات سگان را سیراب می ساختند و شیر بچگان آن پیشوا امامت و

ولراحت را باتش تشنگی می سوختند

بیت

سوز دل مبارک لب تشنگان نپرس
زان یک پیاله فرش بیابان کربلاست

در خون تا آب غرقه لب تشنه حسین
لعلیست آبدار که در کان کربلاست

او جان سپرد تشنه و ما را ز روی شوق
جان بستهٔ محبت سلطان کربلاست

القصه یوسف گفت ای شمعون این آب چرا نبخشی گفت ما را داعیه داریم که خون از حلق تو بریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنهٔ آبی و ما تشنهٔ خون تو ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف را کام و زبان چون لاله از آتش پاره شده بود و حدقه چون دیدهٔ نرگس آب گرفته بی طاقت شد و از پای در افتاد و فغان و ناله کرد

چو شد نومید از ایشان ناله برداشت
ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت

گهی در خون گهی در خاک می خفت
ز اندوه دل صد چاک می گفت

کجایی ای پدر آخر کجایی
ز حال من چنین غافل چرایی

ای یعقوب کجا بودی تا فرزند خود را دیدی از رفتن آبله کرده و روی از طپانچه برادران کوفته گشت یا مصطفی کجا بودی جگر گوشهٔ خود را مشاهده کردی لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخساره چون گلنار از زخم شمشیر فجار غرقهٔ خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت خود در خروش آمده و در فتنه و غوغای برای استقبال آل عبا در جوش آمده

بیت

یا رسول الله برآ از روضهٔ پاکیزه سر
تا ببین آنچه واقع در زمین کربلاست

خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست
جعد مشکین حسین آغشته خاک اندر خون است

یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا
این چه محنتهاست یا رب وین چه اندوه و عناست

اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم را از ضرر شر آتش
نمرودی خلاص دادی و پدر پدرم را مژده و بارکنا علیه و علی اسحاق فرستادی بر پدرم رحمت کن و مرا
از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق اخوت در حرکت آمد و عرق مروت بر جنبش
نشست روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من باقیست نگذارم که کسی بجان تو قصد کند
برادران چون دیدند که یهودا در زیر دامن حمایت بیت   ور رسد کار بجان از سر جان برخیزم مصراع
خود جای داده دست تعدی در آستین ادب کشیدند از سر کشتن او بگذشتند واجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب
ورای ایشان قرار گرفت که وی را در چاهی افکنند و بر سه فرسنگی کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور
افتاده او را بسر آن چاه کشیدند یوسف چنگ در دامن یک یک میزد فایده نمیداشت گاه بزرگی پدر و گاه
خوردی خود را شفیع می‌آورد سود نمیکرد از ابر دیده آب حسرت می‌بارید اما از زمین همت برادران گیاه
وفا نمیرست نسیم آه از گلشن دلش میدمید ولی در روضه شفقت ایشان غنچه مهر نمی‌شکفت یوسف در پای
ایشان می‌افتاد و بر زبان حال مضمون این سخن ادا مینمود بیت

یاران غمم خورید که بی یار مانده‌ام	در خار زار هجر گرفتار مانده‌ام
باری دهید کز دل او دور گشته‌ام	رحمی کنید کز غم او زار مانده‌ام

یوسف چون دید که از سر آن بیداد در نمی‌گذرند و بنظر رحمت در حال زار او نمی‌نگرند فرمود که مهلتم
دهید تا دو رکعت نماز گذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغمبر زاده‌ام و پایدار بسیار
در محراب طاعت بر پای ایستاده‌ام یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از
گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را
بتو سپردم و زمام مهام خود بقبضه تقدیر تو باز دادم بیت

ما بنده‌ایم و مصلحت ما رضای تست	خواهی ببخش خواه بکش رای رای تست

چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیرهن بدر کن گفت هیهات هیهات زنده را عورت پوشش
می باید و مرده را کفن نمی شاید پیرهن مرا بگذارید که اگر بمیرم بی کفن نباشم و اگر زیم ستر عورتی باشد
گفتند البته پیرهن بیرون کن و غرض ایشان آن بود که پیراهن خون آلوده پیش پدر برند و گویند او را
گرگ بدرید و اینک پیرهن خون آلوده گواه حالست یوسف بدو دست گریبان گرفته بود و ایشان
بقوت دست وی دور کردند و پیراهن از سرش برکشیدند و رسن بر میان او بسته بچاه فرو گذاشتند

میانش را که بودی موی مانند — به پشمین ریسمان دادند پیوند
کشیدند از بدن پیراهن او — چو گل از غنچه عریان شد تن او
فرو آویختند آنگه بچاهش — بچاه انداختند از نیمه راهش

همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هرچه کردنی بود کردید و هرچه خواستنی بود
خواستید از جفا بجای آوردید من شما را نصیحتی میکنم بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید
گفتند چه نصیحت میکنی گفت آن میگویم که پدرم را نیکو دارید و جانب او را فرو مگذارید و چنان
مسازید که او داند که شما با من چه کردید اگر بداند بر شما خشم راند و شما را عقوبت کند اگر شما را
قوت هست که با من جفا کنید مرا طاعت آن نیست که شما عقوبت پدر مانید روبیل از این سخن روی
درهم کشید و کارد و رسن ببرید یوسف در نیمه راه چاه بود که رسن بریده شد یوسف گفت دریغ
که دیدار پدر نادیده رشته امید از زندگی منقطع شد و در تک چاه فنا افتادم دل از جان برداشت
و خود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید بجبرئیل که ادرک عبدی دریاب بنده مرا جبرئیل
به یک پر زدن از سدرة المنتهی بمیانه چاه رسید و یوسف را در هوا بگرفت یوسف بیهوش شده
بود آهسته آهسته او را بتک چاه رسانید و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل
از جامهای بهشت ببر و در وی پوشان و از شربتهای انهار جنت او را بنوشان و سر او بردار و

کنار

کنار خود و پر بر فرق خود را و بر جراحتهای بمال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آید سلام ما بوی رسان
و بگو هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت جاه آفریده‌ایم نه برای تخت چاه جبرائیل گفت الهی اجازت
ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان
کن جبرائیل صورت یعقوب برآمده سر یوسف برکنار نهاد یوسف بهوش باز آمد و پدر خود را در کنار
دید و برجست و سر و دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا ابتاه کجا بودی برادران
با من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند مرا سر و پا برهنه در بیابان
مهلک دوانیدند آنچه از جفا و ستم ممکن بود بمن رسانیدند و آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنه
و تشنه بگذاشتند رخساره مرا بزخم طپانچه پرخون کردند گیسوی مرا با خاک و خون آمیختند پیراهنی
تو که بدست خود در من پوشیده بودی از سرم برکشیدند سنگ خواری بر میانم بستند لگد پیاپی بر پشتم
زدند سر نگونم بچاه در آویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه ببین در پشت و پهلوی من نگر
و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله بر می آمد و جبرائیل می گریست
و ملایکه می گریستند آخر جبرائیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم فرستاده
رب العالمینم پس سلام الهی بدو رسانید و مژده خلاص و نجات بگوش هوش فرو خواند خواست
که بمقام خود رود و متقربان حضرت در رسید که ای جبرائیل دو سه روز در تنگ چاه قرار گیر
و سر یوسف در کنار گیر که لاغر میت و تنها از یار و دیار دور ذل بر کربت غریبی و فرقت نهاده الا
ندارد مونسی نه غمگساری و نه غمخواری نه دلداری نه یاری و روده‌اند که فرزندان یعقوب
آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز بانتظار یوسف در زیر شجر الوداع نشسته بود و با خود
سخن در شوق خود در پیوسته نماز شام در آمد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد دود از نهاد یعقوب برآمد

آمد نماز شام نیامد نگار من	ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد

یعقوب گفت ای دینا برادرانت چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع
وصال طالع نمیشود و شمع جمالش چرا کلبهٔ تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشن نمی‌بخشد
ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینهٔ
آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده

بیت

یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد	جان رفت ز تن وان بت دلخواه نیامد

دینا را تسلی میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب میکرد القصه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و بامداد
بر پشتهٔ بلند که بدان صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزد خود بنشاند و دیده را بر راه فرزندان
فرزندان نهاد

بیت

من منتظرم که یارم از راه رسد	جان مژده دهم که یار ناگاه

انجا فرزندان یعقوب شب در سر راه بودند و خواب بریشان غلبه کرد یهودا در خواب
نمی شد چون دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شتافت
آواز داد ای اخی یوسف ای برادر من یوسف أحيٌّ انت آیا تو زنده در این چاه یا مرده یوسف گفت
تو کیستی که از حال بیچارگان می پرسی و از غریبان و از بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا
ای برادر با جان برابر حال تو چیست یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کسی که از کنار
مهر پدر جدا بود و در تنگ چاه در صدد فوت و فنا بود تن برهنه لب تشنه شکم گرسنه دل
خسته نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غمگساری رنج بر روی من از زندگان و در زمین از رفتگان
یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خردی و غریبی و تنهایی و بیکسی وی بسیار
بگریست یوسف از قعر چاه آواز که ای برادر وقت وصیت است نه هنگام تعزیت یهودا گفت
چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روید از پیکی

من بر اندشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آورید و با او چون سر از بالین بر داشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که باهم گفت و گوی کنید تنهایی و پریشانی مرا بر خاطر گذرانید

بیت

چو در میان مراد آورید دست امید	ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید

وجه شبهت این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود زین العابدین طلبیده و در کنار گرفت و گفت ای عزیزان پدر و ای یتیم پدر و ای غریب پدر بعد از من بصاحبان امت جدم و دوستداران پدر و مادرم بگو که حسین شما را سلام رسانید و فرمود که یاران و هواداران هر جا ذکر غریبی شنوید از غربت و بیکسی من یاد آورید و بهر وقت که شهیدی را نام برند تنهایی مرا پیش خاطر دارید چون شربت آب بنوشند از تشنگی جگر تفیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید

چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد	از سوز سینه و جگر خون چکان من
در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید	از بهر آب دادن پسر و روان من
زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین	آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من

القصه یهودا از سوز آن وصیت خروش برکشید و از مردی بلند آواز بگوش برادران رسید بر جستند و بر اثر آواز او روان شدند چون برسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهودا چرا میگریی گفت بر حال این یتیم غریب آواره بیچاره میگریم و چگونه نگریم

بیت

آنم ز دیده رفت و خیال قد او	همچو سرویست در آن آب روان پیوسته
زلفش ز دست بدادیم ز دل خون بچکید	گویی آن زلف رگی بوده بجان پیوسته

برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگری بود که بر حوالی آن بیشه رسیدند که یعقوب

بر بالای آن بود همه روز انتظار برده و دیدهٔ ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی در آن صحرا
پدیدار شد یعقوب دختر را گفت این چه گرد است گفت عجب نه که برادران من می‌آیند گفت نیکو نگر
تا ایشان هستند یا نی دنیا در نگریست و لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب گفت ای دختر ترا چه رسید
گفت ای پدر برادران می‌آیند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع آهی سوزناک از جگر
برکشید و گفت ایشان را آواز ده تا بالای این پشته در آیند دنیا نعره زد که ابنای یعقوب بیایید
که پدر بزرگوار شما اینجا در انتظار شماست چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان از بطن وادی
دست برزدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروس سحری خروش برآوردند که وا
حبیباه وا اخاه وا یوسفاه یعقوب گفت ای دختر این چه فریاد است که می‌آید و این چه صیحت که رگ خون
از دیده می‌گشاید این چه شورست که تأثیر آن آتش حیرت در کانون سینه می‌افروزد این چه خروش است
که از هیبت آن آب حسرت از فواره دیده فرو میریزد

بیت

موج زن می‌بینم از هر دیده طوفان غمی	میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است	این قدر دانم که درهم رفته کار عالمی

دنیا گوش فرا داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد مقارن استماع این خبر سر و پای
در افتاده از هوش برفت دنیا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دگر
گون شد عنان اختیار از کف ما بیرون شد ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بدان حال دیدند
فریاد از نهاد ایشان برآمد روبیل بدوید سر پدر را در کنار گرفت و دست بدهان مبارکش برد اثر نفس
ندید خروش برکشید یهودا گفت ای برادران این چه بود که با خود کردید پدر را ضایع ساختند زبان
ملامت خلق بر خود دراز کردید درهای تعرض آشنا و بیگانه بر روی خود باز کردید برادر خود بدست
خود بدر رید پدر رشتهٔ پیوند خویش به تیغ قطیعت ببرید یعقوب هم چنان بیهوش بود تا صبح صادق

بولر

بدمید و نسیم سحرگاهی از پیت لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان پیراهن خون
آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوب بیهوش شد دختر بسر بالین پدر آمد
گریان گریان دست بر فرق مبارک وی نهاد و نعره وا ویلاه وا مصیبتاه بر کشید قطره از آب
دیده او بر چهره اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت این نام من کجایم گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت
خود و عترت خود گفت یوسف من اینجا هست گفتند نی فرزندان هستند گفت چه حاصل بیت

گل و بنفشه همه هست یار نیست چه سود	بت شکر لب من بر کنار نیست چه سود

القصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف را بدو باز
ده یا یعقوب را خاموش کردان یا ما را اجازت ده تا بنیاریم و با یعقوب در آه و ناله موافقت
کنیم هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان می گشتی و میگفتی یا بنی ای فرزند دلبند
من یا قرة عینی ای نور دیده من ای ثمرة فؤادی ای میوهٔ باغ دل بر داغ من ای جگرگوشه
ایا ترا در کدام چاه انداخته اند بازی پسیف فلک ایا ترا بکدام تیغ هلاک ساخته اند بازی سیف
فلک ایا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افکنده اند و آب حسرت از دیده می بارید و بسوزی که
آتش در گنبد افلاک زدی میزارید جبرائیل در رسید که ای یعقوب ابکیت بکائک الملائکة
فرشتگان آسمان از گریهٔ خود بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب
داد که ای جبرائیل چکنم که نگریم بیت

آه درد آلود دارم چون ننالم آه آه	جان غم فرسوده دارم چون نگریم زار زار

القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرمود
وابیضت عیناه در اخبار آمده که امام زین العابدین حسین بن علی بعد از واقعهٔ کربلا بسیار میگریست
گفتند یا ابن رسول الله بسیار میگریی و ما را از بسیاری گریه بر تلف تو می ترسیم گفت ای یاران مرا

معذور دارید یعقوب پیغمبر خدا بود دوازده پسر داشت یکی از آنها از نظر غایب شد چندان بگریست
که چشمش او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا با برادران من و اعمام و پسر عمان من
و خویشان و دوستان من و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس این
مقدار گریه واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد بیت

بیدرد فراق در جهان کیست بگو	بدتر ز فراق در جهان چیست بگو
ما را گویند در فراقش مگری	آنکیست که در فراق نگریست بگو

دیگر ابتدای یوسف دل بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران خبر شد بیامدند در
او آویختند که بنده خانه زاده ماست و از ما گریخته بود و او را کجا یافتند و بعد از گفت و گوی بسیار
بهفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل بر گردنش نهند و دست و پایش بزنجیر کشند که گریزپای
است و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلامی متحیر و سرکش است تا رام گردد یوسف در برادران
میدید و سخنان غضب آمیز ایشان می شنید سامان سخن گفتن نی و قوت راز نهفتن نی بیت

این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت	نی رنگ توان نمودن نی بوی نهفت

مالک که یوسف را خریده بود بغلامان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را چشم بر غل و زنجیر
افتاد فغان برداشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان گریزپای را از ذل غل و تشویر
زنجیر چاره نیست یوسف فرمود که من از بیم غل و زنجیر بفغان آمده ام از آن حالت یاد کردم که
ملک تعالی زبانیه دوزخ را فرماید که بگیرید این بنده عاصی را و غل بر گردن از طوق خدمت پیچیده است
و پایش در زنجیر کشید که قدم از دایره فرمان ما بیرون نهاده است مالک ازین گفتار متحیر شد آهسته
بیامد و گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بنده میکنیم دل خوش دار که چون از ایشان بگذریم
بند از پای و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران بیت

زانی

زآهن بند بر سیمش نهادند | بگردن طوق تسلیمش نهادند

پلاسی کهنه اش پوشانیدند و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند فرزندان یعقوب خاطر جمع کردند
روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد و مالک گفت ای غلام چرا اضطراب می نمایی
و در تحسر و سکون بر خود نمیگشایی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان
را ببینم و ایشانرا بدرود کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبت بنسبت تو مشاهده نکرده ام
و جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان در نیافته ام در توجه رغبتست که بدیشان می نمایی
گفت اگر ایشانرا از من نفرتست مرا بدیشان رغبتست و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشانرا
دوست میدارم تو کرمی می نمایی و ایشانرا بگوی تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان
آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف را دستوری داد که برو و خواجگانت را
وداع کن یوسف زنجیرکشان نزدیک برادران آمد و گفت ای عزیزان هرچه کردید تحمل کردم توقع دارم
که در وقت گریه پدرم را تسلی دهید و بهر نوع توانید مراعات و بجای آرید و من غریب مبتلا را
از یاد مگذارید یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر مردانه باش و کار
خود با خدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف با پلاس و غل و زنجیر بر بالای شتر افکندند و غلامی
زشت روی درشت خوی را بروی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب
نگاه میکرد و میگفت ای پدر بدرود باش و معذور دار که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم
ای خواهر از من فراموش مکن که شفقتهای و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب
میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحاق رسیدند یوسف در نگریست قبر مادر خود را دید بی اختیار
خود را از بالای شتر بمشهد در افکند از تربت عهد کودکی یاد کرد مهر و شفقت مادری بخاطر
آورد قطرات عبرات چون باران نیسان بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که یا اماه ای مادر

مهربان را رفیق راه سک سر خود را بردار و پرده خاک از پیش نظر دور کن وانظر الی ابیک
و نگاه کن بحال فرزند دلبند خود در آن ایا ابرک الملول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند
و اسیروار پلاس پوشانیده دست و پایم بزنجیر بسته بتهمت بندگی مرا فروخته دل پیر پدرم با آتش
هجران می سوخته از گور راحیله صیحه بر آمد که یا ولداه و قرة عیناه ای فرزند پسندیده و ای
نور دیده کثرت همی بسیار کردانیدی غم مرا وازددت حزنی وافزون ساختی اندوه مرا ای فرزند
ناز پرور غمان مرا بسیار کردی و جانم به تیغ درد افگار کردی فاصبر پس ازین صبر کن ان الله
مع الصابرین بدرستی که یاری و مددکاری خدا با صابران است در وقت در رود سهام بلا
سپر صبر در روی کش تا علم ظفر بر میدان مراد بر توانی افراشت بیت

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند
چونکه صبر کنی نوبت ظفر آید
بگذرد این تلخ تر از زهر
باز یکی روز چون شکر آید

اما چون روزگار روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید باز پس
دوید و ورا یافت بر سر قبری زار زار همی گریست آن بیرحم جفاکار از روی طبانچه بر روی
یوسف زد که رخسار نازکش از زخم طپانچه بشکافت روی مبارکش خراشید و خون آلوده
گشت پس گفت ای غلام خواجگانت راست می گفته اند تو گریز پای بوده یوسف هیچ نگفت
اما چنان بدرد بنالید که غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در مجامع جبروت افتاد فی الحال
تند بادی بدید آمد و گرد و غبار برخاست صاعقه بی ابر در هوا شد خروش رعد و سوز
برق بی سحاب ظاهر شد کاروانیان گفتند ما از خود درین روزی گناه تازه نمی بینیم که
موجب این عقوبات باشد آن غلام سنگدل بیامد که این محنت بشومی معاملت منست که این ساعت
طبانچه بر روی غلام عبری زدم و آب در دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد مقارن

این حال این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این دب چه بود گفت وخود را از شتر بینداخت
و داعیه گریختن داشت مالک که این نامعقول شنید گفت نمی نماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت
پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد گریختن داری گفت ای مالک من سر ستیز و پای گریز ندارم
بخاک مادرم رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد رشته طاقتم بتیغ اضطرار بریده گشت مادرم هرگز
اندیشه نکرده بود با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید با داغ بندگی بر رخ جگر گوشه او خواهند کشید
چو قبر او را دیدم بی اختیار خود را از بالای شتر بر انداختم و غم دل با او میگفتم قصه غصه خود
بر او میخواندم که این غلام و بی جهتی طپانچه بر روی من زد و من نفرین نکردم همین بود که آهی
از دل بر درد بر آوردم کاروانیان بگریه در آمدند آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان
عالی نشان این گردی که برانگیخته فرد شان یوسف بهوا نگریست و لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید
و هوا صافی شد مالک که این حال مشاهده کرد در زمان فرمود تا غل از گردن وی و بند از دست و پای
یوسف برداشتند و جامهای نیکو پوشانیده و بر راحله تیزرو بنشاندند یوسف قبر مادر دید تحمل
نداشت و از گریه و زاری هیچ دقیقه فرو نگذاشت اما مخدرات حجره رسالت و معظمات
حجله ولایت در دشت کربلا چون سرهای سنان تن شهدا بر سر نیزه دیده باشند و تنهای بی سر ایشان
بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند حالات گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان چگونه
بوده باشد آورده اند که بعد از شهادت حسین و اولاد و اصحاب وی عمر سعد بفرمود تا
سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان افتاده بگذاشتند و حکم کردند
و تنهای تا حرم حسین و خواهران و دختران آن شه بر آن حربگاه بگذرند چون خاتونان تتق عصمت
و پردگیان سرادق طهارت و عفت بمیدان حرب رسیدند و آن تنهای سنان سر را دیدند
بی اختیار ناله برداشتند و نوای افغان بجانب قبه خضرا برافراشتند زینب که خواهر حسین

و دختر فاطمه زهرا بود فریاد برکشید و امحمداه وای جد بزرگوار وای سید نامدار نظر کن حسینک بالعرا
این حسین تست که درین صحرا سرش باز بریده‌اند و پرده حرمتش را بدست وقاحت دریده و مرمل بالدما
این نور دیده تست که بدن مبارکش که بر کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون افتاده مقطع
الاعضا این ریحانه باغ نبوت تست اعضای وی پاره پاره ساخته‌اند راوی گوید که از زینت همه
لشکریان میگریستند و سرشک خونین از دیده می باریدند ای عزیز دشمنان را بر حال
شهدا و رنج آل عبا گریه می آید که دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند هیچ عجب
و غریب نباشد در ماتم لایق بود

شعر

لایق بود ار بر این دهر زما گریستن	در غیرت نبی معلا گریستن
کامروز مان نیز بپیدا گریستن	ای دوستان نهان بگیرید و سوز نهان گر
پیران باوقار و جوانان جمع را	لازم بود بران شه برنا گریستن
عین صفات مقنعه داران عهد را	در ماتم خدیجه کبرا گریستن
محض وفاست زهره جبینان عصر را	بر فوت نور دیده زهرا گریستن

نظم

حوران بهر فاطمه آغاز کرده‌اند	بر غرفه‌های جنت ماوا گریستن
مادر نبود و جد و پدر روز ماتمش	باید بجای آن همه مارا گریستن
نی ناله و خروش مباشید یک نفس	قانع چرا شوید به تنها گریستن

ابتلای دیگر یوسف را با وجود در و هجران رنج بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید و زلیخا



بسته دام عشق او شد هر چند حیله انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا گرداند و زنان

ومردان مصر زبان ملامت بزلیخا بگشادند جون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت باوجود
آن همه شوق وطنطنهٔ عشق جون کار بتهمت رسید باانکه خود گنه کار بود تهمت به یوسف حواله
کرد وگفت از من عیبی نبوده وعیب از جانب یوسف ظهور نموده و بدین پسنده نکرد وگفت بزندانش
کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود ما نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقانست

بیت	این کوی ملامت و میدان بلا		گر مرد ملامتی درین کوی درا	

القصه جون زبان مردم در غرض زلیخا دراز شد واز هر جانب آوای ملامتی بروی باز شد آهنگرا
بخواند وگفت بندی گران بساز وسلسلهٔ محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و در
جنبش در زندان گوشمال دهم آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ملکا ادخرد سست
طاقت بند گران ورنج زندان ندارد زلیخا بانگ برزد که تو برو رحم میکنی و بر زندانیان
رحم نیست آهنگر بند وزنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا فرمود که او را
با بند وسلسله بر ستوری نشانیدند و در بازار مصر بگردانید ومنادی زنید که هر که در حرم
عزیز خیانت کند سزای او اینست وخود جامهٔ مجهول پوشیده بیامد و بر سر یوسف بایستاد تا او
جه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست بر گردن بسته و بند گران بر پای نهاده
یوسف بنالید که ای الهی تو از همه حال آگاهی از غم پدر با ناله و فغانم و از جفای برادران
در غربت سرگردانم و بر سر باری گرفتار بند و زندانم استعانت بحضرت تو جاره نمیدانم

بزرگوارا خدایا اسیر و حیرانم	شکسته حال و دل آزرده و پریشانم
تو یار باش که یاری کس نمی بینم	تو جاره ساز که من جاره نمیدانم
بیارگاه تو آورده ام رخ امید	بفضل خویش که نومید وا مگردانم

جبرایل آمد که ای یوسف از بند وزنجیر غم مخور — مصرع

سلسلهٔ بندت شیرازهٔ گردون نورت وز نهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول در زوایای چمن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود که گل جسم در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند و مشک در تنگنای نافه شمامهٔ عطر تر می یابد

تنگنای گوشهٔ زندان ترا — میفزاید رتبهٔ عز و شرف
قیمت گوهر از آن باشد که در — پرورش یابد بزندان صدف

اما ای یوسف زلیخا آمده و بر ره گذر نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و کرا برای خلاص شفیع خواهی آورد وز نهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر از پیش بر نیاوری و چپ و راست و پس ننگری خندان باش و تبسم کنان و خود را بدان میار که از گلستان بزندان میبرند تا من آن زندان را بر تو چنان کنم که هزار گلستان بسلام آستان خانهٔ زندان تو آید

بیت

مخور غم که چون جای زندان کنی — ز روی خود آن را گلستان کنی

چون یوسف را از در عزیز بجانب بازار بردند صد هزار زن و مرد بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان بناخن روی میخراشیدند خروش از اهل مصر برآمده بود یکی میگفت مظلوم است و بیچاره و یکی میگفت محروم است و آواره یکی نعره میزد که آه از درد این غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغ از این اسیر زندانی آن فریاد میکرد که این چه بیرحمی و دل آزاریست آن طعنه میزد که این چه بلا دوستی و ستمکاریست گردنی را که دست حوران بهر زیبا روی برای حمایل او در حسرتست با طوق چه کار دستی را که گردن دلبران مشکین موی در آرزوی آن هنگام قید حسرتست به بند و زنجیر چه نسبت هر که نظر بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه و شیفتهٔ عشق گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم گشتی

بیت

بزنجیر از چه بندی قبای آن سرو دلجو را — مرا زنجیر میباید که من دیوانهٔ اویم

راوی گوید که چون یوسف برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که هذا غلام من کنعان این
غلامیست کنعانی عبری بانی والعزیز علیه غضبان و عزیز مصر بدو خشمناک است و از جبرئیل آمد که
ای یوسف جواب منادی باز ده و بگو هذا جزاء من بیت من غضب الرحمن این خواری بهترست از
غضب ربانی و معصیت الدنیا و این زندانی خوشتر باشد از عصیان سبحانی و دخول النیران و رسیدن
بآتش سوزان و سرابیل القطران و پوشیدن لباس قطران یا ما بکمال قدرتست و از ترا بگوش زلیخا رسانیم
و هیچکس دیگر از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف جواب داد و زلیخا شنید و بر خود بپیچید و بر جا نشست
و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد و با میر زندان فرمود که این غلام را در جای تنگ و تاریک
باز دار و آب و نان از و باز گیر یوسف را بزندان آوردند و هفت سال در زندان بماند شب و
روز میگریست با بخدای که زندانیان بتنگ آمدند گفتند ای غلام بروز گریه میکن و به شب
خاموش باش تا ما را آرامی باشد یا شب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی بود زلیخا را
ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا از زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند
و حکم کردند تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشاندند تا بدیدن مردم بنشستی آغاز گریه کردی و سرود
بیت
که از طرف کنعان قفی پیغام فرستادی

	بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا		ز حال زار خبر ساز دل نواز مرا	

شبی نشسته بود و دیده بر راه انتظار نهاده ناگاه شبحی در راه بدید آمد و آن چنان بود که
اعرابی بر شتر سواره میخواست که براه بادیه رود شتر سر از وی بپیچید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را
میزد و مهار او میکشید و تمکین نمیکرد القصه اعرابی تنگ آمده پیاده شد شتر زمام
از دست در کشیده بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود به ایستاد
و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان

بمصر آمده و حالا از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده الم
کشیده هیچ چیزی میفرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد برداشته زار زار
بگریست

بیت

باز باد صبح بوی گلستان می آورد　　عندلیبان قفس را در فغان می آورد

تا کار اعرابی از شتر رسید با عصای کشیده و خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمهٔ ساق اعرابی
فرو ماند یوسف او را آزاد کرد یا اخاه العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام
و زبان خود مرا نمیگذارد و توجه می پرسی گفت تو از کجا می آیی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام
چراگاه می بوده گفت در مرعی آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف فرمود که در آن
زمین هیچ درختی را دانی که او را دوازده شاخ بود یکی از آن شاخها خشک گشته شده و اکنون چند
سالست تا بیخ آن درخت در فراق شاخ خود می نالد و اصل آن شجره در آرزوی فرع خود روزگار
میگذراند اعرابی گفت آنکه تو میگویی صورت یعقوب پیغمبرست که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده
غایب شد و او مدتیست در فراق او میگرید و میزارد و بر سر چهار راه خانه ساختند و بیت الاحزان
نام نهاده هر که از آن راه میگذرد حال گم شدهٔ خود می پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد

زیار گم شدهٔ خود نشان نمی بینم　　دلم بشد ز کف و دلستان نمی بینم
مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان　　چو آنچه مطلبم در جهان نمی بینم

یوسف را از استماع این خبر درد بر درد افزود گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری گفت بیاده
میروم که متاعی مناسب آنجا خریده ام آنرا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود
که درین معامله چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف گفت یاقوتی بتو دهم که بیست هزار
دینار ارزد از اینجا بازگرد و بکنعان رو و چون شب درآید بدان بیت الاحزان رو و بگو ای پیغمبر

خدای من سولم از غریبان و مهجوران و زندانیان در آن وقت که دردت بغایت رسیده باشد
و سوز فرقت به نهایت انجامیده دست تضرع بحضرت بی نیاز بردارد و ما را بدعا یاد دارد
چنانچه ما از تو فراموش نکرده‌ایم تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت
مرا دستوری نام گفتن نیست اما در روی من نگاه کن و صفت و حلیهٔ من بر ورق دل ثبت نمای
و حرف از حرف صفت روی و موی من بر صحیفهٔ خیال رقم زن و ازین علامت آن پیر صاحب
کرامت را خبر نمای و گر از خالی که بر رخسارهٔ راست داشته‌ام خبر پرسید بگو آن مظلوم محروم گفت

ع مصر

آن نقطه بر ره گذر آب دیده افتاده بود از بس که در درد فراق تو

خون جگرم ز دیده بر رخ پالود ... آن خال محو شد حال من اینست و خواهد بود

انچنین ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر بدان پیر برسان تا از شادی که بدل او رسد
برکت بسیار روی خواهد نمود ای اعرابی چون بمحنت کدهٔ یعقوب برسی چندان صبر کن که پاسی از
شب بگذرد و غوغای هنگامهٔ دنیا فرو نشیند و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس
برچیند و یعقوب از درد خویش فارغ گردد تو بدر کلبهٔ او رو و بگو السلام علیک ایها المغموم
سلام بر تو باد ای خورندهٔ غمهای دمادم من الغریب المهموم از غریبی مبتلای و غم بگو آن
مظلوم میگوید که از خدمت تو محروم بوده‌ام از گریه و ناله نیاسوده‌ام و تا جمال ترا
نه بینم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت ننشینم ای اعرابی بیا و این یاقوت قیمتی از من
بستان و از یعقوب هم دعایی که خواهی خواه که دعای آن پیر دردمند بر درگاه خداوند مستجاب است
اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش تو آیم که مرا از زمین گرفته است یوسف گفت اندیشه زدن شتر
از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند و این شتر را مرنجان که مرا از حال آن مکروب مبتلا حزین
خبر داد و مرا از من بی خبر گردانید

کفتم

گفتم خبر تو پرسم از باد صبا … تا بوی تو بود سوی خبر کرد مرا

اعرابی گفت از شتر درگذرانیدم فی الحال پایش از زمین بر آمد نزد یوسف دویدم و هم از شعاع رویش نشانهای که می بایست همه بدیدم یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته زاد کنعان برگرفت یوسف از عقب اعرابی می نگریست و زار زار میگریست و میگفت یا لیت راحیل تلدنی کاشکی راحیل مرا نزادی تا دل من در ورطه چنین غمی نیفتادی

بیت

چون پسر تو خواست بودم اعمی کاشکی … هرگز نبودمی و مادر نزادمی

پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری که از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن راحتی بدل رسید و از خانه بیرون آمد و علیک السلام یا عبد الله که ای و از کجا می آیی گفت پیغام آورده ام

بیت

مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام … خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام

رسول گیتی چه پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر می آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب چون آن حکایت استماع نمود فریاد بر آورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم و اگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم و اگر تو فرستاده زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی وصال بمشام میرسد و خبری آوردی که بدان گره حسرت از دل میگشاید مژدگانی چه میخواهی آنچه مقصود بود از تو یافته ام از تو توقع دعایی دارم یعقوب گفت الهی سکرات مرگ برین بنده آسان گردان شتر اعرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بدر زندان من ره نموده ام و در گزاردن این رسالت مرا نیز شرکتی هست طمع دعای میدارم یعقوب فرمود که الهی این شتر را از ناقهای بهشت گردان اعرابی گفت ای برگزیده خدای این غریب زندانی را نیز دعایی گوی گفت اللهم اطلق عنه خدایا از آن بند

خلاصی دهد و صله با قاربه و اداء بخویشان و بهوتنگی کرامت فرماید عزیز پیوستن بخویشان بتراز رخصت وجدا ماندن از ایشان سرمایهٔ حسرت یکی در حال شهید کربلا نظر کن که یکیک از اقربا و دوستان پیش در نظر شریف وی شربت می چشیدند و رشتهٔ صحبت به تیغ مفارقت میبریدند تا وقتی که آنحضرت غریب و تنها در میان کرب بلا بماند از هر طرف که نگاه میکرد دیاری میدید و نه دلداری مونسی می یافت و نه غمگساری از یاران رحمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلپسند یاد میکرد و آه سوزناک از سینه گرم برمی آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد

شعر

هزار حیف که یاران هم‌نشین رفتند	دریغ از آنکه حریفان نازنین رفتند
به باغ غم شکفتند چند روزه چو گل	وزین چمن بدرو نهای آتشین رفتند
زهی سعادت صاحبدلان که با غم و درد	برستند و چو رفتند همبرین رفتند

آورده‌اند که چون حسین تنها بماند مناجات کرد

نظم

الهی حسرت مهموما فریدا	قبل اللطف مغموما وحیدا
خدایا مانده‌ام حیران و سرگردان بکار خود	بحسرت گشته دور از یار و دیار خود

اهل بیت رسالت معظمات حجرات طهارت و جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند و تنهایی و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند دود محنت از دلهای ایشان برآمد و آتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد دختر حسین چهره بخون دل می‌آلود که یا ابتاه خواهرش جامهٔ حسرت بدست حسرت چاک میزد که وا اخاه حرم محترم حرمتش می نالید که دریغا گل رخسار این گلبن گلشن ولایت از شاخسار جهان فرو خواهد ریخت فرزند دلبندش زین العابدین می زارید که افسوس که دست روزگار عذار غبار یتیمی بر فرق من خواهد بیخت زمانه جفاپیشه را با وجود قساوت بر حال مظلومان رحم می آید و جهان

تحزن

سخت دلان آن همه بی رحمی برآن محرومان دل میسوخت فلک بزبان حیرت میگفت واحسرتا که رشتهٔ دولت گسسته شد نبت امل ز بار مصیبت شکسته شد زمین از روی نیاز ناله میکرد بیت

غوغا نگر که دهر ستمکار میکند ‌ ‌ پیدا ببین که عالم غدار میکند

حسین اهل بیت را تسلی میداد و بصبر میفرمود که کلید در نجاتست بیت

ای که پسته از حوادث در حرج ‌ ‌ صبر کن و الصبر مفتاح الفرج

اما سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و از رها یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان ناملایم از کم و بیش اشتهاری تمام دارد و دور افتادن شاهزاده حسین از جفای حکام شام و مهجور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلوات والسلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بی وفایی امت بانواع کرب و بلا در محل خود زین کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت مصراع

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ✤ دیگر از پیغمبران علی نبینا و علیهم السلام و سرگردانی در حضرت بلیهٔ ایوب مشهور است و صبر او بران بلا در همه زبانها مذکور آری بشکر نعمت که در رسد درگاه بیگانگان طلب تا فرود آید طلیعه سپاه محنت بیا بد از ویه آشنایان خود و درانجا نزول کند ای دنیاداران شمارا نعمت و سور در خورست ای دوستان و هواداران شمارا از حمت و شور خوشترست در یکی از کتب سماوی مسطورست که ای فرزند آدم بدانید که آسمان خزینهٔ فرشتگانست و بهشت خزانهٔ گوهرهای باقیمت و مقدارست سینهای احرار مخزن اسرار قدیم است دلهای دوستان من خزینهٔ اندوه و غم است در بلاشکستی است و من دل شکسته را دوست دارم که انا عند المنکسرة قلوبهم در محنت هجوم اندوه است و من اندوه کنار ز انتقام محنت فرو آرم که بیت

هر که دارد راه درد و درد راه ‌ ‌ سوز او بر حال او باشد گواه

	گردای وصل او می بایدت		درد خواه و درد خواه و درد خواه	

ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود و یازده پسر رسیده داشت و چهارصد غلام شبانی و ساربان در تصرف وی بودند هر یک با رمهٔ گوسفندان و قطار شتر چهل باغ و بوستان بود و همه با درختان رسیده میوه‌دار روزی جبرائیل امین نزد وی آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب گردد نعمت بمحنت مبدل شود توانگری برود درویشی بیاید تندرستی رخت بربندد بیماری در ملک وجود تو خیمه زند ایوب گفت که باکی نبود چون رضای دوست ما بودن تقاضا دارد ایم سر بر زده دوست نهید چون مطلوب دوست است بغایت غایت زیباست و نیکوست

بیت

	پیکان بیار که آید ز دست دوست		بر عاشقان سوخته باران رحمت است	

روزی نماز بامداد گذارده بود و پشت بمحراب نبوت باز نهاده حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی از در مسجد برآمد و مهتر شبانان از در درآمد که ای ایوب سیلی از کوه درآمد و تمامی رمه‌ها را بدریا فرو راند شبان درین حکایت بود که باز ساربان در رسید که ای نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی و اگر بر خورشید وزیدی ثریا کردی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد و باغبانان بیامدند جامه چاک چاک زده که ای ایوب صاعقه پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان می‌شنود و ذکر حق بر زبان میراند که تا یک فرزندان درآمد سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغمبر خدای یازده پسرت در خانهٔ برادر مهتر بمهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی کاسه در دست فرو گرفته همه را غبار ممات بر چهرهٔ حیات نشست حریف ناله و گریه خواست که بر ایوب استیلا یابد خود را دریافت و بسجده درافتاد و گفت باکی نیست جا و دارم همه دارم

بیت

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا و نه بعقبی	چو تو دارم همه دارم وگرم هیچ نباید

چون مال و منازل و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی نهاد تا خبر آمد که چهار هزار
کرم در بدن مبارک وی جا کردند و اعضای شریف وی را میخوردند و از آن بلا شبیخون آورده
رخنه در قالب دیوار وی افکندند و جز دل هیچ عضوی دیگر بسلامت نماند کرمان آهنگ دل
و زبان وی کردند ایوب فریاد برآورد که أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ بدرستی که مرا رنج میرسد که تا این
لشکر طلبیدم بس می شکستند صبر میکردم اکنون قصد خانه محبت و خزانه معرفت تو دارند که دست
و میخواهند که آنرا تاراج کنند و زبان که دست افزار مناجات است داعیه کرده اند که از گفت و
گوی بطرف سازند رحمتی فرما أَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و تو مهربانی تر با نانی بیت

دل مخزن مهر تست و زبان جای ثنا	وین هر دو از آن تست رحمی فرما

حق سبحانه بر ایوب بخشید و آنچه از وی گرفته بود با ضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار
هزار کرم در نهاد ایوب بود و بر الم آن صبر می نمود شاه کربلا نیز بیست و دو هزار تیغ بران و
نیزه جان ستان و حربه جان شکار و تیر سینه گذار حواله وجود با جود وی کرده بودند همان
سپر صبر در رو می کشید و زره شکیبایی می پوشید و نمی نالید و از هیچکس استعانه نکرد و پناه بجز حضرت الله
نبرد و مناجات میکرد رَبِّ احْكُم خدایا حکم کن بینی و بینهم فتحا میان من و قوم من فکذبونی و خذلونی
که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند که بیا و من بسخن ایشان آمدم پس مرا فرو گذاشتند و حرمت
جدم مصطفی و پدرم علی المرتضی و مادرم فاطمه زهرا نگاه نداشتند می بینم که سر وقاحت و شوخ
در پیش آوردند و شمشیر قطیعت و بیرحمی حواله سینه بی کینه ما کرده از بیوفایی کوفیان و از بیحیایی شومیان

چندان قدح درد کشیدم که مپرس	چندان الم و غصه کشیدم که مپرس

حالا بجز صبر چاره ندارم و کار خود را با حق سبحانه و تعالی میگذارم بیت

من نگویم جز بحق حال دل افگار خود	کار از آن دوست با او میگذارم کار خود

و از جمله انبیا ابتدا یحیی و زکریا علیهما السلام اشتهاری تمام دارد و آورده اند که چون با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد که الهی ضعف من قوت گرفت و سستی پیری من مستولی شد فهب لی من لدنک ولیا پس ببخش مرا از نزدیک خود فرزندی که او را دوست داری و او ترا دوست دارد حق تعالی او را فرزند داد نام او یحیی و یحیی بغایت خداترس بود و حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرستاد که در وقتی که او سه ساله بود کودکان محله بدر خانه زکریا رفتند و آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که باللعب ما خلقنا برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لغو و لهو و لعب بدین عالم نیامده ایم و یحیی را رقت قلبی و خداترسی بود که چون از احوال قیامت خبر استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در اهتزاز آمدی از لباسها بپلاسی قناعت نموده و از طعامها بنان خشکی پسند کرده

بیت

از بی شوق ذکر حق ما را	در دو عالم دل و زبانی بس
وز طعام و لباس اهل جهان	کهنه دلقی و نیم نانی بس

در چهار سالگی تورات را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمله احکام شرع وقوف یافته با چندین زینت و چنین قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخسار مبارکش فرو ریخته همین که دوبی استخوان مانده و پس مادرش از سر شفقت دو پاره پشمینه بر محراب دیده وی نهاده بود هر لحظه آنرا برداشتی و بفشردی و باز بجای نهادی روزی زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند از سینه من سرور بیرون برد دلبند طلب کردم که دلم را از و شادی بود این جگرگوشه داغ غبار بر جانم نهاد دیگر تحمل گریه و ناله

او ندا رسید خطاب رسید که تو از من فرزند میطلبیدی و صفت اولیا گریستن و ناله و بار محنت کشیدن
باشد امروز بساط محبت بگسترند و علم شوق در عالم عشق بر پای کردند همه مرادها و راحتهارا
آتش در زدند و تخم حسرت و ناامیدی در زمین دل انبیا و اولیا و راه روان راه خدا پاشیدند
و آب اندوه و باران بلا پرورش دادند و بنای محبت بر ضربت قهر است و غذای محبان و عاشقان
بر حلق ناز تیغ نهند و سرا از فرق تا قدم بار ستم بدوزند و نیم باز بر ندیمان همت در بند و بلا را به قدم
رضا استقبال نمای و با دردها ساخته دیگر نام درمان مبر

بیت

جون خدا درد پختکی و در دمیخواهد از تو	خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن
آتش او هر زمان جانی دگر بخشد ترا	با چنین آتش حدیث چشمه حیوان مکن

القصه خوف یحیی مرتبه بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی و بر شرح
آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبود و اگر از آن
باب شمه شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا بالای منبر برآمد و از چپ و راست
نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستون نشسته بود و گلیمی در خود پیچیده یحیی بنظر وی
در نیامد سخن از وعید الهی درافکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان هیچکس آنجا
نگردد مگر گریستن از خوف خدای یحیی که این کلمه شنید برجست و گلیم از دوش بیفکند و قدم از مسجد
بیرون نهاد و فریاد میکرد که الویل لمن دخل غضبان وای بر آنکس که غضبان جای وی و این
کوه نفسان ماوای وی بود نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود
آمد و بخانه رفت مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است و یک شمه از وعید بیان
کردم او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت و شنودم که بصحرا روی نهاده است بیا تا از پی
او رویم مبادا که از بیخودی در چاهی افتد پس پدر و مادر روان شدند و سه شبانه روز رفت

که او را میطلبیم و هیچ خبری و اثری از و نیافته ام شبان گفت من هم او را ندیده ام اما شب است
که ازین کوه ناله و زاری بیرون می آید و گوسفندان من بسبب ناله از چرا باز میمانند و گوش
بر آن ناله نهاده اند و آب از دیده می بارند بیت

ز سوز فرقت یار انچنان بنالم زار | که هر که بشنود آن ناله در خروش آید

زکریا گفت این نشان ناله یحیی است پدر و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زود تر برسید
یحیی را دید در گوشه بسجده در افتاده و چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده
مادر بنشست و سر یحیی از میان خاک و گل برداشته و بر کنار نهاد و یحیی دیده برهم داشت خیال
کرد که ملک الموت بقبض روح وی آمده گفت ای عزرائیل پدر پیر و مادر پیر دارم چندان
امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای
جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد و مادر را دید بر جست و خواست بگریزد
پستان مبارک بر دست گرفت و گفت یحیی بحرمت شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه
آی درین حالت نیز زکریا برسید و بمبالغه تمام یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز
بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس بختند یحیی مقداری تناول نمود و میل خواب
فرمود در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیا مگر غضب ما را فراموش کردی سیر خوردی
و بخفتی یحیی بیدار شد برجست و باز روی بصحرا نهاد و یحیی معصوم در آن مدت گناه نکرده بود
و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده و با وجود این حال از خوف ذو الجلال مصرع
از مویه چو مویی شد و از ناله چو نالی آورده اند روز عرض اکبر دو بار منادی
ندا کنند و چنانچه اهل محشر بشنوند نوبت اول ندا زند که معشر دیده ها بگشایید و نظاره
کنید تا به بینید این بنده ما را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشه مردمان نگاه کنید یحیی را

ملکی

به بینند که میکذرد گنه کاران همه از خجالت سر در پیش افکنید دیگر باره ندا زنید که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم
که ای اهل محشر دیدها فرو خوابانید هم مردان و هم زنان که دختر رسول خدای میکذرد علما گفته اند
حکمت دران که زنان چشم برهم نهند نه آنست که ایشان نامحرمند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی
بعرصات در آید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهرآلود حسن بر دوش راست افکنده
باشند و پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامه خون آلود علی در دست گرفته روی بعرش
آورده چنان بدرد بخروشد که ملایکه بناله در آیند انبیا از کرسیها در افتند حوران بهشت گریه
آغاز کنند و فاطمه دست در قایمه از قوایم عرش زند و گوید الهی داد من بده و فریاد من برس
جبرائیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم آید که یا رسول الله فاطمه زهرا بزیر عرش
آمده با فرقه خون آلوده و جامه زهرآلوده دریای قهاری را نزدیکست که در موج در آرد اگر
در نیابی خطر عظیم است سید عالم از منبر فرود آمده بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه وای نور دیده
فرزند پسندیده ای دوست بدار امروز روز فریاد رسیدنست نه روز فریاد بر کشیدن امروز
روز نواختن است نه روز گداختن امروز روز برداشتن است نه روز فرو گذاشتن من مظلومان را
شفاعت میکنم و تو ظالمان را شفاعت میکنی فاطمه گوید ای پدر چکنم پیراهن خون آلوده حسین
می بینم جگرم میسوزد و دراعه زهرآلوده حسن مینگرم دلم کباب میشود سید فرماید که ای
جان پدر پیراهن خون آلود بردار و بگو خدایا بحق خون ناحق ریخته حسین که هر که فرزندان مرا
دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعه دل بکاشته و از واقعه ایشان ملول گشته
و در مصیبت ایشان بگریسته گناه او را بمن بخش بیا جان پدر که نزدیک ترا از دو رویم هزار هزار
درویش مفلس و عاصی بیکس دلها در ما بسته اند و در انتظار ما نشسته آنجا رویم تو جامه خون
آلود در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله میکن تا من بدندان شکسته

شفاعت میکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گنه کاران امت من رحمت کند بیت

از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بحشر	هیچ امت را ز نیسان عذر خواهی کس ندید
مجرمان آیند زان بر درگهش روی سیاه	زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید

اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک را زنی بود و آن زن از شوهری دیگر دختری داشت بغایت جمیله
و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد و ملک را درین باب با یحیی مشورت کرد یحیی
فرمود که آن دختر بر تو حرام است ملک ترک این معنی کرد و آن زانیه فاجره ازین صورت برنجید
و صبر کرد تا روزی که ملک مست و بیخود بود دختر را بیاراسته در نظر او بجلوه آورد ملک قصد
دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی چه شیر بهای دختر من سر یحیی است ملک بکشتن یحیی
اشارت کرد علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطرهٔ از خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید
ملک امر کرد تا سرش را در طشت برند و آن خون را در چاهی ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستاد
و کسی از مقربان ملک گفت که بدرستی مستجاب الدعوات را اول در قتل رسانید تا بر شاه و فرزند
خود دعای نکند ملک حکم کرد که برین موجب عمل کنید چاکران ملک بخانهٔ زکریا درآمدند پدر و پسر
در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند آن پیش ازیشان
فرار کرد جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند آنهایی در قفای زکریا بودند
بوی نرسیدند زکریا بیطاقت شد در آن موضع درختی بود بدان درخت گفت شکافته شد
زکریا بدرون وی درآمد ابلیس گوشه ردای زکریا گرفت و بیرون درخت بداشت درخت
فراهم آمد و گماشتگان در رسیدند و ابلیس را بصورت پیری دیدند از وی پرسیدند که بدین صفت مردی
پیش پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی گفت آن مرد در درون این درخت رفت
و گوشه ردای نشانی بدیشان نمود گفتند ای پیر بچه تدبیر او را از میان درخت بیرون آریم گفت

گفت که برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم و برای
فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس خواهیم کشت و در روایتی دیگر هست که برای خون جگر گوشه
رسول علیه الصلوة والسلام هفتاد هفتاد هزار کس را بکشیم و چنین بود آنچه مختار بن ابی عبیده
ثقفی و مسیب بن قعقاق خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و یک
از این سپاه چندین شامی و کوفی را از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوه والدوله ابو
مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد و دود استیصال از تخمه مروانیان برآورد و حضرت
خاقانی صاحب قرانی قطب السلطنه والدنیا اعلی حضرت سلطنت پناهی با اهل شام صورتی پیش
بود که رقم آن صحیفه روزگار بسیار مسطور خواهد بود چنانچه تاریخ آن حضرت مذکور است
و این شاهزاده عالی مقدار زیب خلعت دولت همت بلند و همت ارجمند بر همان انتقام مصروف است
و عنان عنایت بصوب دفع جمعی از بقیه و تتمه معطوف میسر بادش این دولت بتوفیق
خداوندی و در عیون اخبار الرضا خبری آورده فرموده که مضمونش مشعر است از آنکه مهدی
آل محمد صلی الله علیه وسلم و عترته و ذریته قتله حسین را بقتل خواهد رسانید بس هنوز انتقام
این خون باقیست تا خروج مهدی ای عزیزان همان از خیال آن خون بناحق ریخته دردی
دارد که جز گریه آنرا دوایی نیست و سینه‌های دوستان از اندیشه این واقعه هایل جراحتی یافته
که جز ناله آن مرهم شفایی نی این چه زخمست که جز ناله ندارد درمان عظم الله اجورنا به مصا
بنا بالحسین وارزقنا شفاعته محمد سید الکونین علیه و علی عترته و صحبه صلوات الثقلین

باب دوم

در جفای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار علیه صلوات الملک حضرت رسالت صلوات
وسلامه علیه میفرماید ان اعظم الخیر مع اعظم البلاء بدرستی که بزرگی مزد با بلای عظیم ترجمه

جزای جسیم ترسر کرا اگر از زخم غبار ریش تو مرهم جراحتش از دار الشفای عطای بشیر ای عزیز یکی از نظر ربانی و فتوحات مواهبت سبحانی است که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و پرتو التفات از مطلع بجهنم بر دل بی غل وی انداز د و نشانه دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان بضروب محن و از یات یحیی معاذ رازی قدس سره در مناجات خود میگفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواهد او را نوازش نماید و ابواب نعمت و راحت بر وی بگشاید و تو هر کرا دوست داری خواهی که بانواع مبتلا سازی و بآتش محنت و عنا بگذاری باران مشقت بر و بارانی و غبار عسرت و ملال بر فرق احوال او افشانی هاتفی آواز داد که بدانسته که نصیب دوستان ما آتش جان سوزست و بهره محبان ما از کمان قضا ناوک دل دوزست هر کرا دوست داریم عساکر نوایب و مصایب بر و گماریم بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت شود چون از ساغر محنتش جرعهٔ دهیم فی الحال نام و لذت بر و نهیم

ما بلا بر کسی عطا نکنیم	تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزانهٔ ماست	ما بهر کس گهر عطا نکنیم

پس باید دانست که محنت از روی مخبر راحتست و نکبت بدین وجه عین دولت در مثنوی فرموده که

نظم

رنج گنج آمد که راحتها دروست	مغز تازه شد چو بخراشد ز پوست
ظاهرا کار تو ویران میکند	پس ریاضت را بجان شو مشتری
بر بلاها دل بنه تا جان بری	لیک خاری را گلستان میکند

در بعضی کتب سماوی آمده که آدمی چون آید بلا بر تو گشاده شود و رنج و محنت برای تو آماده گردد فمرغیشا پس دشمن ساز چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست که بتو میآید

و ابواب فتوح اولیاست که برای تو می‌گشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفت
اولیاست و هرچند بلا بزرگتر عطا بیشتر است این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جمله انبیا هیچ
نبی آن مقدار جفا نکشیده که حضرت مصطفی صلوات الله علیه سلام کشیده و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را
آن محنت و بلا نرسید که پیغمبر ما را رسید اگر خرقه می‌پوشید بر آن بخیه قهری بود و اگر لقمه می‌نوشید
در آن تقیه زهری بود زبان حال مصطفی باشارت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ندا میکند بیت

کانچه ما دیدیم از جور و جفا هاکس ندید — وانچه ما خوردیم از زهر بلا هاکس نخورد

آن نه بلا بود که زکریا را باره بدو پاره بریدند و آن نه محنت بود که یحیی را به تیغ سر برداشتند
بلا و محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم ساختند و زمام مهمات ایشان
بدست اهتمام ما باز دادند معصیت امت را بر دامن شفاعت ما بستند ندا میرسد که
شبها برخیز و سخن مفلسان امت بعرض خفتگان فراموش غفلت تو بیداری کش بجای غافلان عشرت
خانه راحت تو اشک از دیده ببار اکنون کار کاهلان ما را می باید کرد عذر مجرمان ما را می باید
خواست از یک طرف کار دوستان می باید ساخت از یک جانب آزار دشمنان می باید
کشید گاه ما را بر مسند قاب قوسین نشانند و گاه بآستانه جفای بوجهل فرستند گاه بشیر و نذیر
و سراج و منیر لقب دهند گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند گاه قلعه خیبر بدست یکی از
ملازمان بگشایند گاه دندان ما بسنگ ناکردگان بشکنند این همه برای آنست که درین راه دریاهای
بلا در موج است اشتهای غذا در اشتغالست اگر کسی ترک این راه دارد درآید و اگرنه زحمت از
خود دور دارد بیت

راه عشق او که اکسیر بلاست — درد بر درد فنا اندر فناست
فانی مطلق شود از خویشتن — هر دلی کو طالب این کیمیاست

اول تحفه بلایی که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را از پیش بر داشتند تا از پدر نیز بلند
و برکنار مهر او نشینند هنوز آنحضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد داغ یتیمی بر دل
مبارکش نهادند و در خبر آمده که در آن وقت ملایکه او را یتیم خواندند و بر گرد یتیمی او
اشک از دیدها افشاندند

بیت

گر یتیمی چه شد که از تعظیم ... پیش باشد بهای در یتیم

حق تعالی ملایکه را خطاب فرمود که اگر چه حبیب من یتیم است اما من حافظ و ولی و کارساز
و وکیل ویم شما بر و صلوات فرستید و او را مبارک دانید و چون سید عالم بسن شش سالگی
رسید مادرش نیز وفات یافت و دوباره و سمت یتیمی بر آن حضرت کشیدند

چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او ... زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها

شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته بود
و در وقت مراجعت باو رسیده مادرش بیمار شد روزی رسول صلی الله علیه و سلم
بر بالین وی نشسته در روی مادر می نگریست و بر تنهایی و غربت و بیکسی خود میگریست

سخت دشوارست تنها ماندن از دلدار خود ... با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود

و آمنه خاتون بیهوش شده بود ناگاه بهوش آمد و بر روی رسول صلی الله علیه و سلم
دیده اشک آلود او را دید و آه درد آلود او را شنید بیتی چند برای تسلی فرزند دلبند خود
بر خواند و این ابیات از آن جمله است

شعر

تبارک الله فیک من غلام ... ان اصح ما ابصرت فی المنام
فانت مبعوث الی الانام ... من عند ذی الجلال و الاکرام

یعنی خدای برکت دهد ترا ای پسر و اگر آنچه من در خواب دیده ام درباره تو و از هاتف

برعز

شنیده‌ام راست و درستست بس تو پیغمبری برانگیخته بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان
بعد از آن گفت ای ببر هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم عدم
قدم بر بساط آنست که خنجر امل او بخنجر اجل بریده شود با حلاوت حیات چشید غایت مهم
او همانست که زهر مرارت ممات بچشد

بیت

درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست	دلی کجاست که زیر شکنجه غم نیست
لباس عمر نکو کیسویست لیک چه سود	که آستین تقاضاش از دوام معلم نیست

اما ای ببر اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد زیرا
که چون تو پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکوکاری یادگار گذاشتم

زنده است کسی که از تبارش	ماند خلفی بیادگارش

مرویست که چون آمنه خاتون وفات کرد آواز جن می آمد که بروی میگریستند و میگفتند

نبکی الفتاة البرة الامینة	سد	ام رسول الله ذی السکینة
ما همی گرییم بهر آن نیکو شعار		مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار

و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل مهم وی بود وفات کرد و از بعدش
ابو طالب بپرورد و بعد از هشت سالگی پنج ساله شبانی میکرد و در بیست و پنج سال خدیجه
خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی وحی فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت
کرده و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و شناعت و اصناف آزار دید و در میان
دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان وی بودند یکی بولهب و یکی عقبه بن ابی معیط در زلال
الصفا آورده که در اول حال آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دو جار جابر بود و دو خلیط صاحب
نخوت خود کامه و دو بدنام سیاه نامه دو همسایه گران سایه دو زبان کار بی سرمایه

شب و روز در ایذای وی کوشیدندی ارات والواث بیاوردندی و در ره گذر آن
پاک پراکنده کردندی تا شاید که دامن پاک او بدان بیالوده گردد و در بعضی تفاسیر آمده
که ام جمیل که زن ابولهب بود وقتها پشتهای خار و دستهای خسک جمع کردی و بشب در
و بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و سلم ریختی تا خاری در دامنش آویزد یا در پای مبارکش خلد
آن حضرت که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت گفتی
این چه نوع همسایگیست که با من میکنید

بیت

میریختند در ره تو خار با همه | چو گل شکفته بود رخ دلستان تو

طارق بن عبدالله گوید در بدو اسلام بسوق مجاز رفتم در یکی از بازارهای عرب مردی را
دیدم که حله سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت لا اله الا الله تفلحو
بگویید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید و یکی را دیدم در پی وی میرفت و میگفت سخن او
مشنوید که او دروغ گویست و سنگ بروی می‌انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را
خونین کرد من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد قر
قرشیست صلی الله علیه و سلم که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه در عقب او سنگ
بروی می‌اندازد و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و اگر صنادید قریش با ابولهب
درین قصه متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم بمکه آمدی او را از صحبت
آنحضرت تحذیر میکردند و از مکالمه با وی منع می‌نمودند و سخنان مختلف در باب
آنحضرت میگفتند زمانی منسوب بکهانت میداشتند و وقتی نام مجنون بروی
نهادند و سید مرسل را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می‌نشست و حضرت
ذو الجلال برای تسلی دل او آیتها میفرستاد مضمونش آنکه هیچ پیغمبری بقومی

فرستاده‌ایم که معاندان قوم او او را ساحر و دیوانه گفتندی و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل
می‌نمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می‌پیمودند
پس تو هم شکیبایی ورز چنانچه رسل اولوا العزم ورزیدند پس هر چند اضرار و ایذا از آن
قوم دعاید آنحضرت میرسید ثبات قدم می‌ورزید و مصابرت می‌نمودند ترک دعوت
نمیفرمود

بیت

از شباب خودم این نکته خوش آمد که بگور	بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم

و در روضة الاحباب آورده عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از آن
ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر رسانیدند کدام زیاده‌تر بود گفت روزی اشراف قریش
در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند نه
دیدیم ما هرگز خود را که خود را صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که می‌نمائیم بر آنچه
ازین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام
داد و ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلههٔ ما نمود و با این همه
وی را گذاشته‌ایم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم
بحرم درآمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف
بر ایشان بگذشت وی را بنا سزا تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند چنانچه من اثر کراهت
آن را در روی حضرت مشاهده کردم در طواف دویم و سیم نیز مثل آن گفتند در نوبت
سیم آن سرور بایستاده فرمود که بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت
اوست که آورده‌ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمائید هم
چو گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را خواهم کشت پندارید که او حیک

من رایگان بیرون خواهید شد چون حضرت این سخن بگفت گوییا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای
ایشان افتاد و بعد از آن تملق در آمدند و آنکس که بیش از این درشت و طعن از همه زیادت بود
بود وی را تسکین داد بهترین کلامی و نرم سخنی و میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو بخدا
که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانایی و هرچه میکنی از روی دانش است پس رسول
صلی الله علیه وسلم بازگشت و طواف خود تمام کرد در روز دیگر همان جماعت در همان محل
جمع شدند و من با ایشان بودم یعنی بعضی با بعضی گفتند آن همه که دی روز طعن و سب محمد
صلی الله علیه وسلم نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت خاموش
شدیم چنانچه گوییا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را دریابیم
دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیدا شد
و طواف آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غین و غیظ که داشتند همه بیکبار بر سر آنحضرت
ریختند گفتند تویی که در حق ما و بتان ما سخنان میگویی فرمود که آری منم که آنها میگفتم و میگویم
مردی را دیدم که گوشه ردای آنحضرت را گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه
نفس بروی تنگ شد ابو بکر صدیق حاضر بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و میگفت آیا میکشید
مردی را که میگوید که پروردگار من الله است و معجزهای روشن بشما می نماید آن قوم
دست از پیغمبر برداشتند و روی بصدیق نهادند و محاسن وی را گرفته چندان بروی زدند
که سرش بشکست القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنین جفاها میدید و بدین
نوع عناها میکشید و میدانست که بلا مرارت کاس شکیبایی را سبب کلفت و رنج
و عنا مباشرت مصابرت را موجب صلی و بوادی حضیض غصص را باقدام صبر پیمودن
منتج زواید ثوابست و در وادی بلایا دز را باثبات قدم در زیدن متمم عواید

افرات بدرگاه رب العالمین

بزیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست	بسی مراد که در زیر نامرادیهاست

ابن عباس رضی الله آورده که قریش اتفاق کردند برانکه این بار که محمد را ببینم او را زنده نگذارم و بهیچ وجه دست از قتل او باز ندارم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده

بیت

برچهرهٔ خویش اشک گلگون میریخت	خون جگرش ز دیده بیرون میریخت

حضرت فاطمه را گریان دید فرمود که یا بنیک ای جان پدر ترا چه چیز بگریه آورده است و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار ان القوم عزموا علی ان یقتلوک بت پرستی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کسی نصیب خود از خون تو با خود حکم نموده اند حضرت فرمود که باک مدار قدری آب بیار تا سلاح الوضوء سلاح المؤمن در پوشم و زره عصمت نماز در بر افکنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در المسجد الحرام نهاد انگروه از هیبت او چشم بگشادند بلکه دیده برهم نهادند خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم قبضهٔ سنگ ریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت باد روهای شما بر هیچکس از ان سنگ ریزها نیامد که الا در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت تبار الله الموقده رفت و در روز القا شیمه بوجهل و عقبه و شیبه و بنی امیه و عماره و عای بدکرد و هر کرا در ان دعا نام برد همه کشته شدند و روز بدر بر دست انصاری دین هلاک گشتند و قصهٔ محاربان کربلا هم چنین بود که از ان نیت و دو هزار شامی و کوفی که با حسین و اصحاب او حرب کردند هیچکس نبود که در آن سال ببلایی مبتلا و بعقوبتی معاقب نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشور در آمد از ان لشکر کران یک کس زنده نمانده بود

چه آنها که مقاتله نمودند و چه آنها که سپاهی لشکر بودند و چگونه چنین کس که حسین نور دیدهٔ مصطفی
و فرزند پسندیدهٔ مرتضی و جگرگوشه بطول عذرا و برادر با جان برابر حسن رضا بود در کنز الغرائب
از بوجعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبد الله قاضی بصره که آشنایی را دیدم نابینا گفتم
تو پیش ازین بینا بودی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه رسیده و سبب نابینایی تو چه شده
گفت ایها القاضی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون واقعه شد بوطن خود باز گردم شبی
نماز خفتن بگذاردم و تکیه کردم خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیاید و گفت
اجابت کن رسول خدای را صلی الله علیه و سلم من در عقب او روان شدم تا بخدمت
آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه برسیدم دیدم که در مسجد پیش محراب نشسته است ندانستم
که مسجد آن حضرتست یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابهٔ کبار نشسته اند و بر حوالی
ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده جامهٔ خون آلود
پوشیده و آهسته با خود سخنی میگوید و یکیک از کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا
و اصحاب وی را می آرند و حضرت رسالت از روی غضب میفرماید
که اورا بشمشیر بزنید و باتش بسوزید پس شمشیر برایشان می زنند و چون شمشیر بر
بزدندی آتش بجستی و در روی افتادی و بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بر وی
زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود برجستم و نزدیک حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت نظری
از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام باز نداد و ساعتی سکوت کرد و گفت
یا عدو الله حرمت من فرو گذاشتی و ادب مارا نگاه نداشتی عترت مرا بکشتی و از رسالت
من یاد نکردی و از غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی

نبی

هیچ یک از حسین و از اصحاب او نکشیدم و به نیزه طعنه بر هیچ یک نزدم و تیر در لشکرگاه وی نینداختم همین بود که در لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود راست میگویی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفکندی و لکن کثیر السواد و لیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد عسکر خصمان می‌نمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشهٔ منست پس میلی از آن برداشت و در چشم من کشید از هول بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست و که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد

شعر

بروز واقعهٔ ای ظالم خدا ناترس	پیاله پس که جفا کرده‌ای بجان حسین
خدای حاکم و دعوی گر است پیغمبر	چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین
روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه	رخ منور و گیسوی مشکسای حسین

آمدیم به بقیهٔ ابتلای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محمد اسحاق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطهٔ قوم و قبیلهٔ ایشان ایذائی نتوانستند کرد پس هرجا عاجزی فقیری که او را قبیله و عشیره نبودی می دیدند بتعذیب وی اشتغال میکردند بعضی را زره پوشانیدندی در آفتاب باز داشتندی و میزدندی که بباید از دین محمد برگردید و از جمله امیة بن خلف بلال حبشی را هر روز بیطحای مکه بردی و او را برهنه در میان ریگ گرم بجز او سنگ با آفتاب گرم شده بر سینهٔ وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفت احد احد خدای یکی را می‌پرستم همچنین صهیب و خباب و عامر بن فهیره و اشباه ایشان را بانواع عقوبت تعذیب می‌نمودند و آن پارسایان میدان دین و راه روان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال

می نمودند و میکشند بلا عطاست پس از عطا نالیدن خطاست مجاهدۀ ابدان صیقل آینه جانست و خرابی آب و گل سبب معموری خانۀ دل

بیت

هر رنج که از حضرت جانان آید
زنگ غم از آینۀ جان بزداید
گر راه سلامتش ببندد لیکن
صد در ز کرامت برخش بگشاید

القصه کار بدان کشید و مهم بدان انجامید که دست تقبل مؤمنان برگشادند و خرمن عمر پدر و مادر عمار یاسر را بباد هلاکت بردادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت حضرت سید احباب صلوات الله و سلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول کم شدند کفار در ایذاء آنحضرت بیش سعی کردند روزی سید عالم صلی الله علیه و سلم بجانب مقبره حجون میرفت گذرش بر جمعی صنادید عرب چون واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمرا و امثال ایشان که بر سر آن ایستاده بودند چون خواجه را دیدند با یذای و برخواستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند آنحضرت بحکم

سر مبارک در پیش انداخته بی مجادله و معادله از ایشان بگذشت و در موضعی از گورستان ملول و محزون بنشست و ابوجهل بیامد و چنانچه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود و بفعل شنیع نیز متصدی آزار او شد چنانچه بسی از زن و مرد بران مطلع شدند و دران محل عم او حمزه در شکار بود قضا را سه روز در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه و تشنه و خشم آلود بدروازه مکه در آمد کنیزک عبدالله جدعان در وی نگریست گفت ای حمزه ترا شکار چه کار آید که با برادرزادۀ تو کردند آنچه کردند حمزه از این سخن متغیر شد ولی مجال استفسار نداشت و بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامی حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا میگریی جواب داد که اما عماره چگونه

نگویم یتیمی را بلکه از یتیمان شما ضعیفی را از ضعیفان شما کسی این خبر دواند که با نور دیدهٔ هاشم
و سرور سینهٔ عبد المطلب واقع شد حمزه گفت روشن‌تر بگو چگویم انجا ابوجهل با برادرزادهٔ تو
محمد کرد حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت ای سید ابو
جهل با جمعی از سفها او را گرفتند و چندان زدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه
رخسارش را که افتاب از رشک آن میسوزد بر زمین مالید حمزه گفت وا ویلاه عمش ابوطالب
کجا بود گفت بشعب خود رفته گوسفند میچرانید و از این حال خبر نداشت گفت ابولهب انجا نبود
گفت آن سخت دل نشسته بود و میگفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس پس کجا
بود گفت عباس همچو پروانه برگرد شمع در حوالی آنحضرت میگردید و فریاد میکرد که رحم
کنید بر برادرزادهٔ خود و کسی از ان بدبختان بسخن وی التفات نمیکرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه سه روز
طعام و شراب نخورده بود از سر سفره برخواست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم
تا غایتی که از زنندهٔ فرزند برادر خود انتقام بکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه وسلم روان
شد در مجلس الحرام نشان دادند چون بحرم درآمد آنحضرت را دید در پیش خانهٔ کعبه نشسته و سر
بر زانو نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده اینک عم تو آمد
تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد بر درد بر آورد
و گفت بگذار ای کسی را که نه پدر دارد و نه عم دارد و نه یار و نه مونسی و نه دلداری و نه
محرمی و نه غمگساری و نه ناصری و نه مددکاری

شعر

آه کاندر زمانه محرم نیست — هیچکس را ز حال من غم نیست
دم نیارم زدن ز سوز درون — گر کشم غمگسار و هم دم نیست
درد مندی و غصه بسیارست — هیچ چیز از بلا مرا کم نیست

حمزه گریان و غریوان شده سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آ
مده ام حضرت فرمود که ای عم بحق آن خدای که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر شمشیر
آبدار دمار از مشرکان خاکسار برآری و برای حمایت من مقاتله نمایی تا خود را بخون زنان
بیالایی ترا از درگاه حق سبحانه و تعالی جز دوری نیفزاید و از آن محاربه و کارزار
هیچ نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی
و مرهم راحتی بر جراحت دل ریش من نهی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان
عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشنود میشوی گفت آری رضای من و خشنودی خدای وابسته
بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد از آن از مسجد بیرون آمد بانتقام
ابوجهل روان شد چون بدر خانه ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب بادی
بودند و کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشکافت و خون
روان شد و گفت تو محمد را صلی الله علیه و سلم دشنام میدهی و ایذا میکنی یکی از آن قوم رجال
که یا اباعماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان
می شوم من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد صلی الله علیه و سلم رسول اوست بحق و ازین
ملت باز نمیگردم و ازین قول روی نمیگردانم

بیت

گشاد خویش چو در راه عشق می یابم	بهیچ حال ازین راه رو نمی تابم

قریش که این سخن شنیدند در غم و ملال افزودند و دین را قوی و اسلام را غرقی بدید آمد و در همین
اوقات عمر فاروق رضی الله عنه شرف اسلام دریافت و آن صورت نیز مد تقویت
و تمشیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار آنحضرت
رونق پذیرفت و بغی و حسد ایشان زیاده شد و داعیه هلاک آن نموده با ابوطالب مجادله

بسیار

بسیار کردند و مهم را بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابو المطلب بنی هاشم و بنی المطلب را جمع کرد
و در محافظت آن سرور اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان هرچه بودند الا ابولهب با ایشان
متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند و بشعب ابوطالب در آمدند با کوچ و بنه
خود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با بیانی می نمودند و قریش عهد کردند با آن طایفه مخالطه
و مناکحه و مکالمه نکنند و کس چیزی بدیشان آوردی و را بزدندی و ایذا کردندی و در موسم
هم که بیرون می آمدند نمیگذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال در آن شعب گرفتار بودند
تا کار باضطرار رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب مردم در مکه در خواب
نمیرفتند و بعد از سه سال حق سبحانه ایشان را خلاص داد و از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه
و بیست یک روز ابوطالب وفات یافت و حضرت از فوت او بسیار ملول و محزون گشت بعد از
سه روز یک ماه و پنج روز خدیجه کبری درگذشت و در خبر است که سید عالم صلی الله علیه و سلم
در وقت رحلت خدیجه بحجره طاهره درآمد خدیجه از شدت مرض شکایت نمود خواجه بگریست
و او را دعای خیر گفت و فرمود که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله
من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت از صحبت تو حسرت می خورم

زمرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم	که من نمیرم و تو جان دیگران باشی

یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر کرا سامانی و خانمان دارد اما فاطمه
من هنوز سرانجام ندارد و را بتو می سپارم و توقع میدارم که دست شفقت از سر او بر نداری
و مهم او را بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت بحضور وی فاطمه را طلبید و در بر گرفت
و گفت فاطمه پاره جگر منست اما فاطمه چون مادر بزرگوار را در سکرات دید فریاد بر کشید و روی
در روی مادر می مالید و زار زار در مفارقت وی می نالید و چگونه کسی از فراق ناله نکند

و از سوز هجران نعرهٔ بی حوادثه نزدند مفارقت دوستان بنای صبر را می برانداز د و مهاجرت یاران روزگار را زماندگار را تیره میسازد

بیت

روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق
اگهت از ماه تا ماهی که هر شب میرود

چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق
آب چشم تا بماهی آه تا ماه از فراق

در کتاب میکتاب امام ابو بکر وقار رحمة الله مذکورست که چون خدیجه رضی الله عنها عمر بپایان رسید و دانست که وقت رحیل است سید عالم را صلی الله علیه وسلم فرمود که یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو ببینم و ذوق لقای ترا توشهٔ راه آخرین سازم و بزبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت پیش وی بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم و حالا

مصراع

پیک اجل آمد و من میروم
ملتمس من آنست که در قیامت مرا باز جویی

و سخن من با حق سبحانه بگویی و مرا درخواست کنی و مهم من بشفاعت راست کنی و دیگر اگر در خدمت تقصیر از من در وجود آمده باشد عفو فرمایی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه من خورد ست و بی مادر ماند و یرا نیکو داری آنگاه گفت کلمهٔ بزرگست با تو می توانم گفت با فاطمه بگویم بعرض شما رساند سید عالم صلی الله علیه وسلم گریان از سر بالین وی برخواست و فاطمه پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم میگوید که چون من در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن من کنی باشد که به برکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن بعرض رسانید مهتر گریان شد و ردای بفاطمه داد که برو بمادرت بنمای تا دل وی خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید تو ردای خود نگه دار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن

وی برگرم ماست ما او را بلباس گرم خود پوشیده گردانیم از دار بهشت پاکیزه و شربت کفن بفرستم
واگر این نقل بصحت رسیده رسال کفن او از بهشت یکی از خصایص وی باشد و بوفات او حضرت خواجه
عالم صلی الله علیه و سلم بغایت متألم شد

جان در غنا بماند که آرام دل نماند	دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت
اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار	کان طوطی شکرشکن از بوستان برفت

آورده‌اند که بعد از موت ابوطالب و وفات خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند و هرچه از جفای می‌توانستند به نسبت سید عالم صلی الله علیه و سلم بجای می‌آوردند و مهم بدان رسید که آنحضرت در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل ضلال کشید تا امر الهی بهجرت در رسید چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود مکر عداوت پرستند و منافقین در کمین گاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبادهٔ اصنام در صدد محاربه و مقاتلهٔ اهل اسلام درآمدند و حرب اول که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن حاضر بوده و غزوهٔ بدر است و در آن از غزاهٔ اهل بیت آنحضرت پسر عم وی عبیده بن حارث بن عبدالمطلب شربت شهادت چشید او مردی کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین می‌گفتند و حضرت او را بسیار دوست میداشت و اول کسی که رسول خدای صلی الله علیه و سلم برای او لوا بدست مبارک خود بربست او بود و صورت شهادت او چنانست که چون هر دو لشکر بر سر جاده بدر صف برکشیدند و علمهای لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسب و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح در میان ایشان هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویهٔ صفین سه کس از کفار بمیدان

درآمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر سیوم ولید پسر عتبه و از اسلام

سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم

مبارزان قریش گفتند ما را با شما کار نیست ما ابنای خود را می طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد

یا محمد از اکفای ما برای ما بیرون فرست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عبیده ای حمزه

ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه دین بیگانه

درآمدند و عبیده مردی پیر بود در مقابله عتبه رفت که او هم سال یافته بود و حمزه میانه

سال بود و غنیم شیبه شد او نیز در سن کهولیت و علی جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته

و نورسته بود علی و حمزه سر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه یکدیگر مجروح

ساخته عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای

درافتاد حمزه و علی چنان دیدند روی به عتبه آوردند به تیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته

بنظر انور رسیدش رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت و عبیده بیهوش بود چون

دیده باز کرد چشمش بر جمال خواجه عالم صلی الله علیه وسلم افتاد و گفت یا رسول الله الست شهیدا

ایا من شهید هستم حضرت گفت که بلی تو از شهدای و سردفتر سعدائی عبیده گفت اگر ابوطالب

زنده بودی انصاف دادی که من احق بر نجه او در نظم آورده بیت

ونسلمه حتی نصرع حوله — ونذهل عن ابنائنا والحلائل

مضمون بیت راجع بآنست که ما در سلامت پیغمبر و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتی که

هلاک کرده شویم برگرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی

خود را و همه کسان خود را فدای وی سازیم آورده اند که حضرت او را تصدیق کرد و دعا

گفت و بوقت مراجعت بدر در منزل روحا بدار القرار انتقال فرمود رضوان الله علیه

وشهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبهٔ شهادت یافت و غزوهٔ احد اجمال آن چنان بود
که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینهٔ اهل اسلام کمر بسته برخواستند که جهت صنادید اشراف ایشان که کشته
بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش بودند و دویست اسب
و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه آمده در احد لشکرگاه بزدند و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با هفتصد مرد در مقابلهٔ ایشان بایستاد بروجهی که کوه احد در قفا و مدینه در پیش روی
و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان از آنجا
کمین کرده بر سر لشکر اسلام آیند حضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز نامزد
داشت و مقرر کرد که شکاف کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه درآید و فرمود
که شما بهیچ وجه از جای خود مجنبید و این مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه
مغلوب و بعد از تسویهٔ صفوف و برافراشتن الویه علمدار قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمد
مبارز را خواست و علی بمبارزت وی بیرون رفته تیغ بر فرق وی زد که تا مغزش رسید
و هلاک شد و برادرش بمیدان آمد بر دست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک شدند
و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت
گرفتن شدند چون نگاهبانان شکاف عینین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند مرکز را گذاشتند
روی بلشکرگاه نهادند هرچند عبد الله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدای مکنید
نشنیدند و ابن جبیر با معدودی چند آنجا بایستاد و کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی
بدان صوب نهادند ابن جبیر با یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام درآمدند صف ایشان را
از هم بپاشیدند بشآمت مخالفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که از آن قوم واقع شد شکست
بر مسلمانان افتاده بعضی کفار پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام را در میان

گرفتند و درین حال لشکر اسلام بسه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالی مدینه تا بشهر در آمدند
و قسمی از ملازمت آنحضرت مفارقت ننمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی



سراسیمه و حیران در میان میگشتند و برخی ازیشان بسعادت شهادت فایز شدند و برخی

آخر بخدمت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم شتافتند در روضة الاحباب فرموده که منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهاده حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شد و دران حال بنگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چونست که بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتداست از نزدیک مقتدی کجا رود

بیت

جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان نرود | بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود
صفت عاشق صادق بحقیقت آنست | که گرش سر برود از سر پیمان نرود

ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود که علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه ایشان شد و دمار از روزگارشان برآورده همه را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد جماعتی دیگر پیدا شد نبی بوی اشارت کرد مهم آنگروه نیز کفایت شد دران حال جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت این کمالات مواسات و جوانمردیست که علی بجای می آورد حضرت فرمود که انه منی وانا منه بدرستی که علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت وانا منکما و من از شما هر دو ام و شنیدند که گوینده غیبی میگفت لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و درج الدرر روح الله مؤلفه درین محل ذکر کرده که باید که بی شبهه تصدیق نمایی و بی شایبه تصور فرمایی که سلطان اولیا علی مرتضی را اکسیر این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبهٔ اسنی و عروج برین مقصد اقصی برکت اقتدا بافضل اصفیا و بواسطهٔ اتمام باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل شده بود کما قال الناظم ولقد اجاد فیما افاد

بیت

انکو بسر مرتبهٔ لافتی رسید | از دولت متابعت مصطفی رسید

آن بردلی که بر سر اعدا بزد ذوالفقار	همچو کلیم بود که با اژدها رسید
با مهر او ز تفرقه‌های خلاص یافت	زر گشت کار قلب چو با کیمیا رسید

آورده‌اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدای را صلی الله علیه و سلم بقتل آرند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبه ابی وقاص پس درین محل که اشرار غلبه کرده و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند و حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه با معدودی چند در موضعی ایستاده بود آن سنگین دلان سخت دل میدان آرزو را حسب المرام یافته دست جرأت از آستین وقاحت بدر آوردند و سنگها حوالهٔ آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حوالهٔ آنحضرت کرد و یکی از آن بر آینهٔ نورانی پیشانی آنحضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفا و طاق ابروی دلجویش کعبهٔ حلم و وفا آمد و بغایت مجروح گشت چنانچه خون شد و قطرات بر محاسن مبارک وی فرو آمدی و حضرت آنرا بردای طهر خویش پاک می‌ساخت و نمی‌گذاشت که بر زمین چکد و می‌فرمود که اگر قطره از این خون بر زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد چنانچه لب لطیفش بشکافت و هر آینه آن بینوای خارستان حسد که به سنگ کینه رطب تازه نخل جویبار دین را خسته گردانید نهال علمش در روز جزا ثمر آن شجرة الزقوم طعام الاثیم بارور خواهد شد

آن سنگدل که سنگ جفا بر لبت فکند
جز خار خار از آن رطبش نیست حاصلی

و هم از اثر ضرب سنگ آن دندان رباعیهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم از طرف شیب شکسته شد و یکی از گوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودای صفای او در دل است از درج یاقوتین افتاد از بی‌حیائی آن مرد که بر تختهٔ خاک در هیچ شماری نبود پسری بدان

بدان

عهد صحیح را دریافت

بیت

داشت از دُر دهانش درجی پُر — واندران درج درج سی و دو دُر
بود عقدی صحیح لیک دران — گوهری افکند سنگ بدگهران

گویا سنگ خسک مغز را بجهة دفع سودا مفرحی در کار بود که بجهدی تمام در شاهواری می شکست و یاقوت رمانی مے شود

بیت

کی شدی آن سنگ مفرح گرای — گر نشدی در شکن و لعل سای

تا آن سخت دل سیاه چهره می خواست که چون عقیق یمنی درخشان گردد و از شعشعهٔ سهیل تابانش اقتباس رنگی مینمود

بیت

بود لعلش سهیل رخشنده — سنگ را رنگ لعل بخشنده
چون سهیل رفیق آمد سنگ — سنگ در دم عقیق رنگ آمد

دران محل که آنحضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیه شمشیری حوالهٔ آنحضرت کرد و سید عالم از شمشیر او احتراز نموده در مغاکی افتاد و رخسارهٔ آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت و روز روشن بر دیدهٔ دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهدهٔ آثار چشم زخم اغیار خیره شده

بیت

نالهٔ دلها بسپهر بار رسید — وز مژها سیل بدریا رسید

ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع بعین حائهٔ فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد صلی الله علیه وسلم را بساختم و دل از مهم او بپرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آواز برآورد که الا ان محمدا قد قتل بدانید که بدرستی که محمد صلی الله علیه وسلم کشته شد و آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه

این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک از این خبر شادمان شدند و
بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از زمانی از آن مغاک برآمد
بجانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند و درین غزوه حمزه جرعهٔ از جام
شهادت چشید و بروضهٔ طاهره یرزقون فرحین رسید و صورت شهادت حمزه
بران وجه بود که جبیر بن مطعم که مهترزادهٔ مکه و یکی از اشراف عرب بود غلام حبشی داشت
که او را وحشی گفتندی مردی مبارز و دلاور بود و پیوسته بر و پیش جنگ کردی چون لشکر
قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز
بدر عم من طعیمه بن عدی را بچه خواری و زاری کشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد صلی الله
علیه و سلم دو عم دارد حمزه و عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را
بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال وافر دل ترا شاد گردانم وحشی تمام آن کار را در عهدهٔ
اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرتی بکمال داشت
پدرا و عتبه هم روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر محمد صلی الله علیه و سلم
بزبان و پس جواب کشتن پدر من باز دهی که کافی ترا باشد که بحصول وصول یابد و من ترا
تربیتی بکنم و منقولست که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت که پدر من در بدر کشته شد
و در لشکر که عزیمت محاربه با ایشان داریم سه کس را پیش کرده بدر خود نمیدانم و محمد صلی الله
علیه و سلم علی و حمزه یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا شادی و آزادی برسانم
وحشی جواب داد که من بر قتل محمد صلی الله علیه و سلم قادر نیستم چه اصحاب در محافظت و محارست اند
اما حمزه بخدای کعبه که او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او را بیدار نتوانم کرد اما علی
چون نو رسیده است و کارزار نادیده و به میدان حرب کم رسیده شاید که برو حرب توانم

نیز

پس وحشی بشادی آزادی بوعدهٔ هند وخیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از شیران بیشهٔ
اسلام درست کرد وچون روز حرب بکمین گاه برصد درآمد تفحص تمام بجا آورد دید که سرداران
مهاجر وجانبازان انصار در ملازمت سید ابرار اند از انجا نومید شده بجست وجوی علی
درآمد وعلی مرتضی مبارز میدان لافتی وپهلوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد از جوانب
واطراف خود پرخبر است دانست که برو دست ندارد باز گشت وبجانب حمزه متوجه شد که حمزه
چون شیر مست بمیان قوم درآمده وصفوف قریش را برهم میزند روایتی هست که حمزه دران
روز بهر دستی شمشیری وبهر دو حربا از دقایق کارزار چیزی فرو نمیگذاشت بسطوت شجاعت دست
بردی می نمود که اگر صمصام نریمان زنده بودی بمشاهدهٔ آن از پای درافتادی واگر رستم دستان
ملاحظه یاد آری دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمندش دادی بیت

	سالها لعب نمائی فلک چوگان قدر از ره چستی وچالاکی اگر قصد کند		تا چنین شاهسواری بمیدان آرد بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد	

اتفاقا سباع بن عبد العزی رسید وبی تعلل او را بتیغ سقر فرستاد وزجر گویان مبارز طلبید از
جماعت قریش هیچکس در برابر وی نیامد حمزه در غضب رفت وبی تحاشی خود را در میان جمعی
انداخت وشمشیر بضرب بدار ایشان را متفرق ساخت وکف بر لب آورده بروای حفظ اطراف
نداشت ووحشی در کمین گاه نشسته فرصتی میطلبید که ناگاه در کشش بسر درآمد وروایتی است
که پیاده بود پایش بگسسته برآمد وبرپشت افتاد وشکمش برهنه شد وحشی از کمین گاه زوپینی بسوی
وی انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر بیرون شد حمزه برخاست وبسوی کمین گاه
توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زده است نتوانست رفتن وپیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمهٔ
شهادت بر زبان راند وجان سید الشهدا بعالم بالا رفت ووحشی صبر کرد تا مردم از نزد

دور شدند بیامد و جگر که داشت هندو ایستاد و در دهان برد و بخایید و پیرایه و زیور که در گردن و دست و پای داشت بوحشی بخشید و گفت چون بمکه روم ده دینار زر سرخ است بدهم پس ابو سفیان پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی ورا آورد تا بسر حمزه رسیدند هند کارد برکشید و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی برید و در رشته کشیده با خود برد آن بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت

بیت

در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی
کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد
جانها فدای عم محمد که در احد
جان را برای دین الهی نثار کرد

آورده اند که چون خبر قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید هیچ زنی قریشیه و هاشمیه نماند که الا میگریستند و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس حجره ایستاده بود و یکی از منهزمان لشکر میگذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید پدر بزرگوار را پرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله از منهزمی پرسید که سبب چیست گفت چه می پرسی

بیت

احوال درون خانه گفتن نتوان
خون بر در آستانه می بین مپرس

فاطمه را از مضمون این سخن دود از سینهٔ مبارک برآمد و بدماغ رسید سیل اشک از دیده روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر در رسید و میگفت ای مسلمانان خدای مژده داد شما را بشهادت پیغمبر شما فاطمه که این خبر استماع فرمود بیهوش شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک وی زدند بهوش باز آمد و فریاد برکشید که یا ابتاه یا احتباه چادر عصمت بر سر افکند از دروازهٔ مدینه بیرون آمد و عایشه و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نمودند روی بکوه احد کردند ناله و فریاد میکردند که هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت

بیت

ون

این چه آهیست که تا اوج ثریا برود	کوه اگر بشنود این ناله هم از جا برود

فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد نه قوت رفتن نه رای توقف ناگاه زنی از بنی
زبیار رسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم که پیش پدر روم اما قوت
رفتار ندارم زن گفت ای سیدة النساء تو هم انجا پیاکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیارم
که اگر پدر بزرگوار ترا بدین حال بیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایهٔ دیواری قرار گرفت اما دلش
بیقرار بود از حالت این غم و سوزش چنین الم محنت زده داند که بدست هجران عزیزان گرفتار
شده باشد پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز
من برسان و حال من بدین سان مشاهده میکنی عرضه ده بوقت فرصت بگو **شعر**

ای آفتاب مرکز شدی غایب از نظر	آیا شب فراق ترا کی بود سحر
ای نور چشم عالم چشم و چراغ دل	بگشای چشم رحمت و حال دل من نگر
نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست	سوزم چو شمع در غم و دود دم بسر

و آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرات بر رخساره می بارید و بدردی تمام میگفت پدر مرا بغربت
آوردی و در غربت داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی
تا در بیکسی و یتیمی مرا او اگردی و زخم تنهایی و غریبی مرا مرهمی تربیت نمودی اینجا
فاطمه در ناله و زاری و از انجا جانب زبیاینه روی بلشکرگاه نهاده میدوید و هرگرا
میدید خبر سید عالم صلی الله علیه و سلم می پرسید او را برادر و پدر و شوهر همه در ملازمت پیغمبر
صلوات الله و سلامه علیه بلشکر رفته بودند قضارا چون بلشکرگاه رسید کشته افتاده دید
نگاه کرد دید برادرش بود شهید شده و بخاک خون آغشته دیده برهم نهاد بگذشت و با خود
میگفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام نه بینم چون

قدری دیگر برفت برادر را دید جان داده و برخاک فتاده زوی نیز درگذشت بعد از آن
پسرش بنظر درآمد و هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی آرزومند
دیدار توام زمانی پیش بنشین و ساعتی در بر من آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو ببینم

گهی جان دادنست و شربت دیدار می‌بایست	اگرچه بر تو دشوارست باری بر من آسانست

مادر در فراق تو گریانست و بر آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول خدای را جایی نشانده ام
و باستخبار حال پدرش آمده ام و من هنوز از سید عالم خبر ندارم و فاطمه انتظار می‌برد
معذورم دار که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد رسید که
سید عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد آنحضرت سیف
کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه و سلم افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر
و برادرم و جد و قبیله و تمام عشیره ام فدای تو باد و سلام فاطمه آوردم و حال و بحضرت
تو عرضه میکنم حضرت فرمود که تو او را کجا گذاشتی زن تمامی قصه را شرح داد رسول
صلی الله علیه و سلم گفت ای زن باز گرد و زود بشارت حیات من بدو رسانی و بی انتظارش
نزد من بیار زن باز گشت و مژده سلامتی خواجه بفاطمه رسانید و گفت بخدایی که پدرت را
دیدم ایستاده و علم بر زبر سر او داشته فاطمه فرمود که مرا به پدر برسان و مژدگانی
از من بستان زن او را پیش گرفت بکوه احد آورد که حضرت فاطمه را دید پیش او باز رفت
و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست و حضرت او را تسلی داد و بنواخت و گفت
ای پدر من ازین زن مژدگانی قبول کردم سید عالم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری
گفت یا رسول الله آن دارم که فردای قیامت مرا دستگیر او آید و از من فراموش نکند
فاطمه فرمود که یا رسول الله گواه باش که بی او در بهشت پا ننهم آن زن از شادی بگریست

دگر

وگفت یا رسول الله دستوری فرمای که تا بر سر کشتگان خود بروم که بیکس اند حضرت ورا اجازت
داد بس روی باصحاب کرد که ما فعل عمی یا چه کرد است عم حمزه و حال وی چگونه است و چرا
او را نمی بینم حارث بن حمزه صمه از ترددان سرور روان شد تا خبر حمزه بیارد برفت و دیر
آمد علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود
چون علی حمزه را بدان حال دید در گریه شد و نزد پیغمبر آمد و او را ازین خبر دار کرد

بیت	آه این چه خبر بود که دلها خون شد		جانها همه سوخت دیدها جیحون شد	

سید عالم صلی الله علیه وسلم بنفس خود برخواست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و عم
بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمد او حمزه را بسیار
دوست میداشت زیرا که عم وی بود و هم برادر رضاعی وی و هم درین محل صفیه که عمه آن حضرت
خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر با پسر وی زبیر را فرمود که برو و والده ات را باز گردان
تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیاورد و زیاده از حد جزع
کند زبیر پیش او در باز آمد و گفت کجا می آیی خاطر رسول خدا میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت
ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته اند و میدانم که این بلا
و محنت وی را بجهت طلب خدای شده پیش آمده ام تا او را به بینم شاید که خدای مرا
نیز صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر آمد و سخن او در بعرض پیغمبر رسانید حضرت
او را دستوری داد تا آمد و برادر را دید بیشتر جزع نمود و بجهت وی از حق سبحانه
و تعالی آمرزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم
از گریه او بدرآمد و فاطمه میگریست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که انا اصاب
بمثلک ابدا هرگز بمصیبت زده مثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت هیچکس به نزد من برابر

مصیبت تو نخواهد بود و متفرست در مصیبت چنین حمزه نگاه و آیین بظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید

هنگام چنین مصیبت ای دل	کو ناله و آه بی قراری
وی دیده تو اشکهای خونین	از بهر کدام روز داری

پس فاطمه و صفیه گفت بشارت باد شما را جبرئیل آمد و میگوید حمزه در میان صفت اسد الله و اسد رسول نوشتند و در بعضی روایات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر یک می آوردند و پیش حمزه می نهادند و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد و نور الایمه خوارزمی آورده که حمزه شهید دوم از اهل بیت و حسین شهید آخر از خاندان نمانا که سید عالم را صلی الله علیه و سلم خبر کرده بودند که هفت کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بر آن شهیدان غریب غریبان نماز گذارد و مهتر بشر صلوات الله و سلامه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی حق سبحانه و تعالی ثواب آن نماز را بارواح شهدا رسانید بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرون و از حیز حساب افزون است در خبر آمده است که شهید از پای در آید حور العین از کنار خود برای سر او بالین آماده کرده باشند

بیت

وقت غزا تیغ زنان غیور	جان که کنند از تن مردانه دور
نه ز پی دخل زیادت کنند	گر ز پی اعلای شهادت کنند
لاجرم آن تیغ که بر سر خورند	شربت از چشمه کوثر خورند

راوی گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد بازگشته بمدینه آمدند از اکثر خانها گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه

فرمود حمزه را درین شهر زنانی ندارد که بر وی گریه کنند نیست آن غریب و غریبان را در غربت کسی که بر ایشان شفقت کنند و در مصیبت ایشان بگریند کمتر می باشد حال غریبان عجب است و هر جا المیست نصیب غریبانست گفته اند که در دو وقت دو کس را موجب حسرتست اول بامداد مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز شام غریبان را که از هر طرف بنگرد آشنایی بنظر وی در نیاید

بیت

نماز شام غریبان چو گریه آغازم	بمویه‌های غریبان قصه پردازم
بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار	که از جهان ره و رسم سفر براندازم

آورده اند که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ که بر جگرها می نهی و این همه شربت تلخ بعالمیان می دهی هرگز بر کسی رحم میکنی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدا رحم از دل من نزع کرده اند مرا در قبض روح بر هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن خود آن ساعت که خواهم امانت روح کنم پنجه مطالبه در دامن جانش زنم آن بیچاره داند که چه پیش وی آمده در چپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند و نه خویش مشاهده نماید و نه پیوند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری نه که با ایشان ضمیر خود در میان نهد یاری مشفقی نه که یتیم خود را بدو سفارش نماید دوستی مهربانی که وصیتی که بجا آرد در آن ساعت آب حسرت در دیده وی بگردد قطره چند از باران ندامت سحاب در چشم وی بچکد مرا درین حال بر وی رحم آید و بدان را روح او قبض کنم

بیت

هر شب برود ز سینه آرام غریب	وز شربت غم تلخ شود کام غریب
گویند که از مرگ بتر نیست غمی	شک نیست کز آن بتر بود شام غریب

القصه چون انصار شنیدند که حمزه غریبست درین شهر که بندگان ندارد بخانهای خویش رفتند
و زنان خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه عم رسول خدای بروید و بروی بگریید بعد از آن بخانهٔ
خویش باز آیید و بر سرگشتگان خود بگریید زنان انصار همه بخانهٔ حمزه آمدند تا قریب نیم
شب بروی میگریستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد
آواز گریه از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چیست آواز گفتند که این زنان انصارند که بر عم
تو میگریند حضرت فرمود که خدای خشنود باد از شما و اولاد شما ای عزیز در قصهٔ
کربلا همین ملاحظه کن که حسین و اولاد و اصحاب وی غریب بودند و درین بادیه کسی
نبود که بر ایشان بگرید لاجرم آسمان بر ایشان بگریست و امام مجتبی السنة رحمه الله در تفسیر
معالم التنزیل از سدی رحمه الله نقل کرده که چون حسین را شهید کردند آسمان بگریست و گریهٔ
او سرخی اطراف وست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن سیرین رحمه الله فرمود که پیش
از قتل حسین ظهور ننموده و درین باب گفته اند

این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست		هر شام عکس خون شهید کربلاست	

و در شواهد مذکورست که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک مروان بودند و ولید
پسر عبد الملک پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس
چه بود و زهری رحمه الله فرمود که حسین بمن رسیده است که در آن روز هیچ سنگی را
در مسجد اقصی و حوالی آن بر نداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند و از دیگری
می آرند که چون حسین شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیزی که ما را بود پر خون
شد و آسمان چند روز در چشم خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان
بن شبیب و قتی که جدم را شهید کردند آسمان خون ببارید و ترابی احمر از اطراف و جوانب

زمین رسید

زمین رسیدیا بن شبیب بدرستی که چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک
فرود آمدند و در جنگ دستوری نیافتند و بر سر روضهٔ مقدس او قرار گرفته با مویهای ژولیده
و بر روی گرد آلوده میگریند و می باشند تا روز قیامت

شعر

اندرین ماتم ملایک دمبدم بگریستند
جن و انس و علوی و سفلی ز غم بگریستند

عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریستند
کرسی از جا رفته و سدره در افتاده ز پا

زین عزا بهر رضای خواجهٔ رکن و مقام
ناله کرده زمزم و بیت الحرام بگریستند

حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد
بر شهید بادیه با صد الم بگریستند

از شهدای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی و او در اول حال با جماعتی از اصحاب
بحبشه هجرت کرده بنجاشی بر دست وی مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر
بخدمت حضرت پیغمبر رسید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بغایت شادمان شده فرمود که
نمیدانم که بکدام یک ازین دو شادمانم بقدوم جعفر یا فتح خیبر و حضرت او را بسیار
دوست داشتی و درباره او فرمود که اشبهت خلقی و خلقی تو مشابه منی در صورت و در
سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت
لشکری نامزد فرموده بحرب شهرحبیل غسانی فرستاده جعفر نیز در آن سریه بود چون بموته
رسیدند و آن موضعیست نزدیک بلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی بروی
افتادند سریهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه هزار کس بودند و شهرحبیل صد هزار سوار
و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیادت مبارزان معرکه یکجهادی و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد
از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای
ثبات در رکاب وقار آورده عنان اختیار از قبضهٔ مشیت آفریدگار باز کذاشتند

بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتی — بگذاشتیم تا کرم او چه میکند

و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند در اثنای قتل که زید بن حارث رضی الله عنه شهید شد
جعفر ابن ابی طالب علم برداشت و از سر مرکب پیاده شد اسب را پی کرد و اول کسی
که پی کرد ندآن بود آنکه بکار زار مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی
جدا شد علم را بدست چپ گرفت و دست چپ وی را نیز بینداختند و علم را ببازوی خود
نگاه داشت مردی از آن میان وی را زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار آورده
شده که حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع
گردانید تا معرکه و محاربه ایشانرا دید یاران را خبر داد و از اهل موته فرمود که زید
بن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فراگرفت
و بمرتبه شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوای بر داشته جرعه فنا نوشید این سخن
میفرمود و قطرات دیده مبارکش می بارید و فرمود که جعفر به بهشت در آمد و حق تعالی
دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی که انداخته بودند ارزانی داشت که
هر جا که میخواهد طیران می نماید و از مرتضی علی علیه الصلوٰة والسلام منقولست که رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد و آورده‌اند
که وی را بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا که میخواهد و از این جهت
او را جعفر طیار گفتند و مرتضی علی در شعر چنین فرموده شعر

وجعفر الذی یضحی ویمسی — یطیر مع الملائکة ابن امی

یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر من بعضی
از قصص آورده‌اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او

و همین که در معرکه هفتاد و هیچ از کافران بواسطه هیبت که از و مشاهده میرفت گرد او نیارستند
گشت تا سر مبارک وی برابر ند جمله حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند و درین محل که حضرت
سید عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب آن معرکه را میکرد همین که جعفر را
از زمین بر داشتند روی مبارک با آسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق
سبحانه در همان ساعت او را دو بال بخشید از سر نیزهای کافران پرواز نموده بروضه
فردوس رسید و از نیست که او را طیار گویند و هرگاه که عبد الله عمر رضی الله عنه تحیه بسر
جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین منقولست که حضرت صلی الله علیه و سلم
بعد از مشاهده حال جعفر بخانه وی آمد و اسما بنت عمیس را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان
جعفر کجا یند ایشانرا به نزد من آر و ایشانرا به نزد وی بردم بوسید و بویید و در بر
گرفت و بر کنار خود نشاند و آب از دیده آنحضرت می چکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان
جعفر را چنان می نوازی که یتیمانرا نوازند و با ایشان چنان معامله میکنی که با بی پدران
کنند مگر از جعفر خبری آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید
ساختند و اسما از غایت بیخودی فریاد و آغاز گریه و زاری کردند رسول صلی الله علیه و سلم
ایشانرا تسلی داد و بصبر فرمود آورده اند که حضرت از آنجا برخاست و با چشم پر آب بمنزل
فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه میگرید و اعماه میگوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که علی
مثل جعفر فلیبک البواکی اگر گوینده بگرید بر مثل جعفر بگرید

بیت

حیران شدم که در غمت چون گریم — از ابر بهار باری افزون گریم
گر دیده ز بهر دیگران گرید آب — بهر تو منی خسته جگر خون گریم

و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفته من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد و تعزیت پدرم

رسانید و دست بر سر وی و بر سر برادرش فرود آورد و بوسه بر روی ایشان نهاد و اشک از چشمش
بود در حیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر می‌شد و فرمود که بارخدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید
اکنون تو خلیفهٔ وی باش در ذریت وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان بجا آری و بعد از سه
روز بخانهٔ جعفر آمد و حلاق طلبید تا سر ایشان را تراشند و فرمود اما محمد بن جعفر شبیه عم من ابی
طالب شبیه است و اما عون بن جعفر در خلق به پدر می‌ماند و دعای خیر در شان عبدالله
تقدیم رسانید آورده‌اند که مادر ایشان میگریست و بر یتیمی ایشان یاد میکرد و از خردی
ایشان مینالید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نخشین علیهم و انا ولیهم فی الدنیا والاخره
ایا میترسی بر فرزندان جعفر حال آنکه من یار و مددکار ایشانم در دنیی و در آخرت و جعفر را هشت
پسر بود و تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود شربت شهادت نوشیدند
کردند جنح بعد ازین در واقعهٔ جانسوز غم اندوز کربلاست سبب آنجا و موجب اندوه
غناست مذکور خواهد شد

بیت

سوراخ می‌شود دل ما چون گل حسن	وانجا که ذکر واقعهٔ کربلا بود
آخر روا بود که ز سنگی دلان شام	بر اهل بیت این همه جور و جفا رود

و دیگر ابتلای آنحضرت بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال هشتم
از هجرت ذی الحجه متولد شد از ماریهٔ قبطی و قابلهٔ او سلمی آزادکردهٔ رسول خدا
بود شوهر خود را که ابورافع بود خبردار گردانید که ماریه پسری آورده ابورافع این
بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانید و آن سرور بمژدگانی آن بنده به ابورافع بخشید
و هم در آن شب ابراهیم نامش نهاد و جبرائیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم
وحضرت بدین سبب شادمان شد و دایه برای وی مقرر فرمود ابراهیم قریب بیک

و نیم بزیست و سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از موت او بسیار
گریان و اندوهناک گشت و بصحت رسیده که چون خبر به نزد آن سرور آوردند که ابراهیم در سکرات است
آن سرور نزد دایهٔ وی آمد و عبدالرحمان عوف همراه پیغمبر بود و ابراهیم در کنار مادر بود
حضرت او را فرا گرفت و در کنار خویش آورد و چون بدان حالش بدید اشک از چشم مبارکش
روان شد چون عبدالرحمن عوف دید گفت یا رسول الله تو نیز میگریی نه نهی کرده بودی از گریستن
بر میت حضرت فرمود که ای پسر عوف من نهی کرده ام از روی و موی کندن و جامه پاره کردن
و طپانچه بر رخساره زدن اما آب از چشم اثر رحمت است و هر که رحم نکند بروی رحم نکنند
آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امر ثابت و وعدهٔ صدق و آخر ما عن قریب
با اول ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر ازین حزین می شدیم آنگه فرمود که العین تدمع
دیده اشک می بارد والقلب یحزن و دل اندوهناک می شود ولا نقول ما یرضی ربنا
و نمیگوییم سخنی مگر آنچه به پسندید پروردگار ما و انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و ما بفراق
تو هر آینه اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگر گوشه اندوهناک نبود چه او جزویست از
والدین و در قطع جزو وی هر آینه کل ملال و کلال میرسد بیت

دل ز پیوند کسان برداشتن آسان بود	لیک از پیوند جان خود بریدن مشکلست

در شواهد نبوت و دیگر در کتب مذکور است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم حسین را
بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرائیل علیه السلام
آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی از تو باز
خواهد ستد اکنون تو اختیار کن هر کدام را خواهی تا خدای تعالی با جوار رحمت خود برد
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق او هم دل من سوزد و هم جان

علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود
بیشتر بر حال من الم رسد الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم
وفات کرد هرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدی وی را بوسه دادی و گفتی مرحبا
کسی که من پسر خود را ابراهیم فدای وی کردم پس با چنین کسی جفا خواری بها کردن روا باشد
در کنز الغرایب آورده است که روزی پادشاه زاده حسین پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بود میخواست که بخانه رود و باران بارید حضرت در حسین نگریست او را ملول دید فرمود
که ای جان جد چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر و مادر میکشد و آرزوی دیدار ایشان دارم
و باران از رفتن مرا باز میدارد حضرت صلی الله علیه وسلم دعا فرمود تا باران باز ایستاد
و حسین بخانه باز رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قطرات باران بر سر جگر گوشه خود روا
نمیداشت تیر باران زهر آلود وجود نازنین وی چگونه روا بودی بیت

گلبرگ سینه وی از آسیب خار تر	مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ
دیدند غرق خون رخ او را ملایکه	گفتند در صوامع افلاک ای دریغ

درد تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد ماند و هر سال که ماه عاشورا
درآید مصیبت داران حسین را درد بر درد خواهد افزود حق سبحانه غم دوستان او را بسبب
شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا از ما خشنود باد بیت

یا رب نظر لطف عطا کن ما را	داریم دل خسته دوا کن ما را
هر چند گنه کار و پریشان حالیم	در کار شهید کربلا کن ما را

باب سیوم در وفات سید المرسلین علیه الصلوة والسلام

افضل صلوات المصلین عزته واسنته اجمعین بر خواطر زاکیه عقلاء عالم و ضمایر صافیه

بر

بنی آدم وحی تمام و ظهور کلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعارست و اساس عمر
بغایت ناپایدار لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبات و شهور و اعوام
مراحل گذرندگان بادیهٔ خونخوار و بنای ساخت ربع مسکون متهل خداع است و محدود
حدود فلک نیلگون و منزل وداع بساط بسیط گیتی دامگاه فناست نه منزل آرامگاه بقا مجال
غرورست نه مرتع سرور رهگذر عبورست نه منظرهٔ محاذف قرارست نه موقف قرار رهگذران
بوادیست نه اماکن بسیار منزهات بقاع و مراحل گذرست مسممات رباع و منازل سفر نیست

گنج امانی است درین خاکدان	مغز وفا نیست درین استخوان
آنچه درین مایدهٔ خرگهی است	کاسه آلوده و دست تهی است
هر که ازو خورد دهانش بدوخت	وانکه ازو گفت زبانش بسوخت

ای عزیز گل این جهان رفیق خارست و نیش قرین خمار گنجش برنج پیوسته عیش بطیش باز
بسته راحتش با زحمت همه خانه محبتش با محنت یکدر کاشانه قربتش با کربت همخانه
و مسرتش بمضرت درآویخته نوش لطفش با نیش قهرش آمیخته تریاش با ضرر زهرست و فاقتش
باتفاق همه وقت خلاقش را با فراق اتفاقست عشرت بی عسرت وجود نگیرد و دور حسنش
بی گل ترح وقوع نه پذیرد

نظم

جهان زاهر گلی بر نوک خاریست	خزانی از پس هر نو بهاریست
وصال غنچه بی خار و فا نیست	چراغ لاله بی تار فنا نیست
جهان گر گنج دارد مار با اوست	گر ازوی لطف جویی قهر یابی
وگر خرما نماید خار با اوست	وگر تریاک جویی زهر یابی
ز سروی در چمن پیشم نه شمشاد	کدا واژ دهرهٔ دهرست آزاد

کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که تاره فوات سر و شاخش را بر صفا ک هلاک نینداختند و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تیر ممات بیخ او را منقطع نساختند

کدامین سرو را دادی بلندی | که بازش خم نکردی از دردمندی

هر که از دروازه عدم قدم در فضای وجود نهاد بی شبهه او را از رخنه فنا بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی در کشور زندگانی کشید بضرورت متاع جان بی بدل را بمتقاضی اجل باید سپرد

بیت

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست | پنداشت که مهلتی و تأخیری هست
گو میخ مزن که خیمه می باید کند | گو بار منه که رخت می باید بست

هر سحرگاه منادی بارگاه فضای ندای الکدای كل مخلوق سيموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صدای شقت سمای کن زمانی را باسماع جهانیان رسانید یعنی هر آفریده شده ناچار باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اند سمت فوت و فنا بذیرد بس ای خفتگان زمان بیدار شوید که مرگ در کمین است ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین است ای معذور شدگان بسر در ایام زندگانی گوش بخود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب است وای مسرور گشتگان آمال و امانی هوش بتن آرید که ایام حیات را زمانی ممات در قفاست

بیت

که می نهد قدم اندر سرای کون و فساد | که باز روی براه عدم نمی آرد

هیچ خانه دیده که از روزنه او دود مرگ بر نیامد و هیچ ایوانی شنیده که شرفه او بقهر اجل از پای در نیامد و هیچ مجلسی صلحی بود که آیه لقد تقطع بینکم برو نخوانده اند و هیچ مجمعی دست داد که آوازه هذا فراق بینی و بینک بدان نرسانیده

تبل رحیل کل شیء هالک بر چهرهٔ دانی و اقاصی کشیده‌اند و غبار کل من علیها فان بر مفارق اسافل و اعالی فشانده‌اند همه بار فوات کشیدنیست و جمله را شربت فنا چشیدنی خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و غافل و ناقص و کامل و قایم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد در قبضهٔ این بلا و بر چنگال این غبار برند

پیت

در بارگاه حشر چه سلطان چه بی نوا		بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه	

اگر کسی را درین جهان حیات امد متیسر و بقا میسر بودی این خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک و بسیط تقیید راست آمدی و اگر اجل کسی را گشادی بابست پیدا بنیاد و مسند اصفیا که منشور کرامت بی غایتش بطغرای غرای مهلت دادی یا باب بقا بر روی کسی موشح بود و نشان عالی شان مناقب بی نهایتش به توقیع رفیع لولاک لما خلقت الافلاک موقع و مرشح جام فوات ننوشیدی و جامهٔ ممات نپوشیدی حق سبحانه و تعالی جهة تسلیه این امت عالی همت رقم موت بر صحیفهٔ شریف حیاتش کشید که انک میت وانهم میتون و بواسطهٔ تهیم بقا در دینی دعا این خطاب مستطاب بگوش هوش رسانند ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد یعنی ما ندادیم و مقرر نکردیم هیچ بشری را از تو مرتبهٔ جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا و الاکیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده‌اند شربت مرگ چشانیده‌ایم و ندای قل یتوفکم ملک الموت بدیشان شنوانیده افاین مت فهم الخالدون آیا اگر تو بمیری این دگران که هستند باقی خواهد ماندی کل نفس ذائقة الموت

هر نفسی چشنده مرگ است **بیت**

کرد قرار در رحم خاک عاقبت	هر نطفه که آمد از صلب آدم است
کاخ فلک پرست ز ذکر گذشتگان	لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است

پس ارباب مصایب و رزایا و اصحاب نوایب و بلایا که در واقعه هایله انتقال سید المرسلین و قضیه نازله ارتحال خاتم النبیین علیه افضل الصلوة من المصلین بواجبی تامل نمایند دل و جان دردمند و روح روان پستمند با صبر و رضا قرین با اطمینان همنشین گردد و اندیشه مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود و لو کان انسان یدوم بقاوه لما مات خیر المرسلین محمد صلی الله علیه و سلم **بیت**

اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد	شادی و طرب جمله رها باید کرد
چون سید هر دو کون جان وید نماند	ما را طمع خام چرا باید کرد

ای عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو سه کلمه از وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة بزبان قلم بر صحیفه بیان سمت تحریر یابد دور نمی نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیه فرود آمد **الیوم اکملت لکم دینکم** امروز دین شما را برای شما کامل گردانیده ام **و اتممت علیکم نعمتی** و نعمتهای خود را بر شما ساختم پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مضمون این آیه رایحه انتقال بروضه دار الوصال بمشام جان رسید چه هر چیز که رقم کمال بر و کشید و شد آفت زوال در عقب دارد **بیت**

جو آفتاب بنصف النهار یافت کمال	مقرر است که رو می نهد بصوب زوال

آورده اند که در آن اوقات در خطبه که میخواندند فرمود که فرا گیرید از من مناسک حج خود را که شاید که شما را نه بینم بعد ازین سال و منقولست که در خطبه روز عرفه فرمود که شما از من

بالیکه

پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید محمد صلی الله علیه وسلم چگونه زندگانی
کرد با شما چه جواب خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که اداء رسالت بامانت کردی وآنچه شرط
ارشاد ونصیحت بود بجا آوردی پس آنحضرت انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت بسوی
زمین فرود آورد وگفت اللهم اشهد اللهم اشهد بارخدایا گواه باش و بعد از آنکه از حج
مراجعت فرمود در اثنای طریق بمنزل فرود آمد که او را غدیر خم میگفتند و در نواحی جحفه واقعست
وآنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از آن روی بیاران کرد وگفت الست اولی
بالمؤمنین آیا نیستم من سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله
همچنین است که میفرمایی و تو اولاتر از مایی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای
اویم پس علی مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود که خداوند تعالی مولای منست و من
مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن دست علی بگرفت و فرمود که هر که من مولای اویم پس علی بن ابی
طالب مولای وست و در روایتی آنست پس از آن بنج دعا در شان مرتضی علی بتقدیم
رسانید گفت اللهم وال من والاه بارخدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد
ودشمن دار هر که علی را دشمن دارد واخذل من خذله و فرو گذار هر که
علی را فرو گذارد وانصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد اخذل
من خذله و حق را با او دار هر جا که باشد مرویست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برخاست و دست
مرتضی را گرفت و گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب نیکو و خرمی باد ترا ای پسر ابو طالب اصبحت
مولای و مولی کل مؤمن ومؤمنة بامداد کردی مولای همه مؤمنین و مؤمنات و درین
محل این بیت از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد بیت

روا ز برای سر دین خویش تاجی ساز	ز خاکپای جوانمرد ولی من والاه

ز دل عداوت او دور دار ما نخوری — ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
کوه پاکی اصلت ولای شاه بدان — که بر کمال معالیش هل اتی است گواه

و بوقت نقل این حدیث در درج آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم می شود که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی علی مرتضا در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او عیاذا بالله شخص را در سلسلهٔ هالکان می شمارد و بعمری

بیت

هر که را هست با علی کینه — در سخن حاجتی درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر — دامن مادرش نمازی نیست

و روایتی است که همین وقت در غدیر خم فرمود که گویا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نموده ام بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگر بزرگتر است قرآن و اهل بیت من پند و احتیاط کنید که بعد من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجا خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امت را بحوض کوثر وعده میداد و بعضی ازین امت جگر گوشگان ایشان از شربت سر و ضربت قهر هلاک کردند

شعر

ای بجای تو من وفا کرده — تو مکافات او جفا کرده
بود بیگانه و ترا با حق — به نصیحت من آشنا کرده
مر ترا چون بحشر تشنه شوی — وعدهٔ شربت صفا کرده
در مکافات تو حسین مرا — بغم آب مبتلا کرده
آن حسینی که جبرئیل او را — هر کجا دید مرحبا کرده
فاطمه از برای تربیتش — صد سحرگاه ربنا کرده

ودر مقتل نور الایمه آورده که وقتی حسین با کودکان در محله از محلات مدینه بازی میکرد خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم از گوشه در آمد وقصد کرد تا حسین را بگیرد حسین در میان کودکان
میگریخت و خواجه از پی او می تاخت و او خود را بچپ و راست می انداخت فرمود حسینا چه
گریز پامیت گفت شاها نمیگریزم ترا بجست و جوی می آرم معشوقی که از جوینده پرهیز میکند نه
فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز میکند القصه خواجه او را بگرفت و تنکش در کنار کشید و دست
دعا بر آورد که اللهم انی احبه واحب من یحبه بار خدایا من حسین را دوست
میدارم تو هم او را دوست دار آنساعت از عالم غیب پیام رسید که ای حبیب من جگر گوشه
تو بر تابه گرم کربلا خواهد شد و آب از این یگانه گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه ما لب
تشنه را دوست دارند و در راه ما رخساره بخون آلوده طلبند تقربان ما سوگند بسرهای بریده
محبان خورند لاجرم برادر و پدر و پیر او بسعادت شهادت بدرگاه ما خواهد آورد علی بحر ستی
وحسن بشربتی وحسین بضربتی

قطعه

ای یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر	وآن دگر را شربت زهر عنا در کام دل
دیگری بر حلق تشنه خورده تیغ آبدار	خاک پاک کربلا از خون پاکش گشته دل

آورده اند که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله فرود آمد
حضرت با جبرائیل ای برادر گویا مرا خبر دار میکردانید که ازین عالم می باید رفت جبرئیل
گفت یا رسول الله وللآخرة خیر لک من الاولی هر اینه عالم بقا ترا بهتر است از دار
فنا آنحضرت بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر جد و جهد می نمود و کلمات اللهم وبحمدک
اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم تکرار می نمود گفتند یا رسول الله چون نیست
که این کلمات را بسیار میگوئی فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در

شد گفتند ای سید و ای سرور از موت بگوی و تحقیق آمرزیده است حق سبحانه و تعالی گذشته
و آینده و رونده ترا فرمود که کجاست سؤال از اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی لحد و احوال
قیامت یعنی این همه می باید دید و می باید کشید و مقرر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه یاران می
فرمود و اگر نه آنحضرت ازین خطرات ایمن و سالم بوده و منقولست که چون سید عالم از سورهٔ
فتح مضمون آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم خبری ارتحال ازین عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت
و شعشعهٔ آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی و خیر المآب از مطلع
ارجعی الی ربک بر نفس مقدس او تافت و بیگاه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را
بخانهٔ عایشه رضی الله عنها طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمهٔ
چشم مبارک بگشاد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بود بر یاران که ایشان را
تحمل بار هجران و طاقت داغ آن جان و جهان چگونه تواند بود

بیت

وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال	شود منازلم از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکنت آرام	ولی در آتش هجران قرار و صبر محال

پس از سر اهتمام تمام بجهت حضار مجلس بساط دعا بگسترانید و فرمود مرحبا بکم
فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما واصل باد وحیاکم الله بالسلام و تحیت
گوید خدای شما را بالسلام که دلیل سلامت و وسیلهٔ کرامت است جمعکم الله جمع دارد
خدای شما را و از تفرقه محفوظ سازد رحمکم الله مرحمت کند خدای مر شما را
و مهربانی در بارهٔ شما پاینده دارد نصرکم الله در همه احوال یاری و نصرت
دهد شما را و از آفات و مخافات نگهدارد وجبرکم الله و شکستگی های شما را بدرستی
مبدل کناد نصرکم الله در همه احوال شما را یاری و نصرت دهاد رفعکم الله

منزلت شما را رفیع گرداناد وفقکم الله توفیق رفیق روزگار شما سازاد سلمکم الله از هر چه
نباید و نشاید شما را بسلامت دارد رزقکم الله از خزانهٔ افضال بی زوال شما را روزی نیکی دنیا
وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و ترسکاری از حضرت باری و شما را از عقاب رب الارباب
بخدای می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه میگردانم و می ترسانم شما را از عقاب رب الارباب
بد پرستی که من از دیده سر می بینم می باید که در طریق کبر و علو بر بندگان خدای غلو ننمایید و در
بلاد او فتنه و عدوان نگشایید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم را آماده کرده ایم برای
کسانی که نخواهند تکبر و سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده مر متقیان راست
اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید السادات یاران را وداع میفرماید
و این همه مبالغه بواسطهٔ قرب سفر آخرت می نماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود
و اجل شما کدام زمان روی خواهد نمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است
بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجای آرد
و بدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان اهل البیت من آنکس که بمن نزدیکتر گفتند در چه
جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهای یمنی
یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله بر تو نماز که گذارد و همه در گریه افتادند حضرت نیز بگریه درآمد
و گفت صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و از قبیل نعم شما
و شما را جزای خیر دهاد چون مرا بشویید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید و همه
بیرون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من جبرائیل خواهد بود و بعد از ان میکائیل و
اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروه انبوه از ملایکه بعد از ان فوج فوج درآیند و بر من
نماز گذارند و ابتدا بنماز من مردان اهل بیت کنند و بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سایر اصحاب

گفتند یا رسول الله شما را در قبر که آرد فرمود اهل بیت طیبین پاک و ملائکه مقربین که ایشان شما را ببینند
و شما ایشان را نبینید پس حاضران را بخیر یاد کرد و گفت پس سلام من برسانید بدان جماعت از یاران
من که غایب‌اند و هر کس که بر روی دین من گشته تا روز قیامت و را بسلام من از من مخصوص
سازید و بتحف تحیه همه را بنوازید

بیت

روزی که ز تو سلام باشد ما را	آن روز ز فلک غلام باشد ما را

بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله علیه وسلم مترصد می‌بود که آیا کسی باشد که ایام فانی این جهان
بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت مژده فادخلی فی عبادی پیغام
رسد که در شب چهارشنبه بیست و هفتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان
بقیع توجه فرمود و گویند ابو موهبه در آن شب ملازم آنحضرت بود ابو موهبه گوید که آنحضرت
بجهت اهل مقبره بقیع زمان طویل استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد که بر ایشان آرزو بردم
که کاش من از اهل گورستان بقیع بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی آنگاه روی بمن کرد و گفت
ای موهبه خزاین دنیی را بر من عرضه کردند و بقا در آن مخیر ساختند میان آنکه در دنیی
باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان لقای پروردگار خود بعد از آن بهشت را اختیار
کردم منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی مأمور شد که برود به بقیع و جهت اهل مقبره
استغفار کند حضرت چنان کرد و بازگشت در خواب شد باز بوی گفتند برو و برای اهل
بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و با استراحت مشغول گشت
باوی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای احد دعای
خیر بتقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهدای احد نماز گذارد و بعد از هشت سال که از واقعه
احد گذشته بود مراد آنست که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش طلبید و درین اوقات

وداع احیا و اموات میفرمود و روزی دیگر مر آنحضرت را صداع طاری گشته سر خود را به عصابه
بربست و از نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه
آنجا جمع شدند حضرت فرمود که این تا غدا امروز فردا کجا خواهم بود این سخن را مکرر می ساخت
فاطمه زهرا با امهات مومنان گفت که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مشقت خواهد رسید که هر روز
یکی بخانه شما تردد بکند همه بر یکخانه راضی شوید ایشان بخانه عایشه راضی گشتند پس آنحضرت از خانه
میمونه بیرون آمد دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل بن عباس نهاده پایهای مبارک در
زمین میکشید تا بحجره عایشه آمد و در آنجا بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور آنجا
بخدمت وی قیام می نمودند و مرض ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و تب عظیم طاری
شد عبدالله مسعود رضی الله میگوید در آمدم نیز در رسول صلی الله علیه وسلم در حالتی که تب داشت
دست بروی کردم چنان گرم بود که دستم تحمل حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تب بغایت
گرم داری فرمود که آری بدرستی که تب من چندانست که دو مرد را از شما تب گیرد گفتم پس ترا
دو اجر باشد فرمود که آری بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی را بر روی زمین نبود
که از برای مرض و غیر او بد و رسد الا آنکه خداوند تعالی گناهان وی را بریزد از وی چنانکه
درخت برگهای خود را بریزاند منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم
نزد آنحضرت و قطیفه بر خویش پوشیده و حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتم
و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه به بدن پیر و ر رسانم از روی تعجب سبحان الله
میگفتم فرمود هیچ احدی را بلای و سخت تر از انبیا نیست و چنانچه بلای ایشان مضاعفست
اجر ایشان نیز مضاعفست بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که
ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح انبیا به بلا زیاده

بودی از فرح شما بعطا آری محبان را و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد عین مرهم است و المی که برای دوست کشد عین عطا و کرم

بیت

المی گر برای دوست کشم	راحت جان مبتلای منست
زخم را مرهمست بر دل من	درد را شربت دوای منست

و در همین باب گفته اند

بیت

هر خار غمش بصد گلستان ندهم	خاک قدمش بآب حیوان ندهم
دردی که مرا در غم او حاصل شد	آن درد بصد هزار درمان ندهم

مادر بشر بن البرا گوید که بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آمدم گفتم هرگز بر هیچکس مثل این تب گرم بر بدن تست نیافته ام فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعفست ای ام البرا مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند مرض آن حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را به پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطانست و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و بهر چند وقت الم او بر من تازه می شود و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت در آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد در روح الارواح آورده که عجب سریست معدن فتوت با بصیغهٔ نبوت قرین شده و در شواهد را بدید آمد که یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان هر یکی از میراث پدر داشتند پدر بزرگتر حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و سلم با ثر زهر از عالم رحلت نمود و پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت نمود و حسن فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی زهر چشید و حسین فرزند خوردتر بود به موافقت مرتضی الم زخم تیغ کشید

سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر بهیچ تریاقی مندفع نگشته و قرنها گذشته و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی بدید نیامد دیدهای دردمندان از اثر آن زهر گریانست و سینهای مستمندان از شرار آن تیغ بریان

بیت

چون چراغ دیدهٔ زهرا بکشتندش بزهر	زهر را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت
چون روان کردند خون از قرة العین رسول	چشم عیسی خون بارید و دل ترسا بسوخت

آورده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چهارده روز بیمار بود و در ان ایام قضای متحتم گشته و ما بعضی از آنها از کتاب روضة الاحباب و غیر آن اینجا آورده‌ایم و اول آفت که بصحت رسیده از عایشه رضی الله عنها که گفت هیچ کس ندیدم احدی مانندتر برسول خدای صلی الله علیه و سلم از فاطمه زهرا از روی حسن و سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون فاطمه رضی الله عنها بر پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه در آمدی آن سرور برخاستی متوجه مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانهٔ وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریق مرعی داشتی و در ان خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون بیامد فرمود مرحبا یا ابنتی و او را بر پهلوی خود بنشاند و از ثبت ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه و تشیید مبانی ملاطفه با او مسارت فرمود و فاطمه گریان شد باز با وی بر سبیل نجوی سخنی گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید یا فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرحی بحزن نزدیکتر از مثل امروز و نشنیدم غمی را بشادمانی قریبتر از آنچه از تو دیدم فاطمه در ان ساعت آن سر را با عایشه نگفت اما بعد از آن گفته بود که نوبت اول که با من مسارت کرد مضمونش آن بود که واگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرائیل امین جهة قرآن مبین یک نوبت بعرض رسانیدی

واشمال دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده گمان نمی برم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده
و شوق من نیز بعالم قدس نهایت انجامیده و عن قریب ازین منزل فانی بجوار رحمت
حق سبحانه و تعالی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت دان و تا می توانی دست از دامن
وصلم باز مدار کاید روزی که خواهی و نتوانی از استماع این خبر
موحش تألم بسیار و توجع بی شمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات وجنات
من فرود دویده چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر مرا باز نزد خود طلبید و
بطریق اشفاق گفت ای نور دیده و ای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده ارزانی دارم
و زنگ الم از آینه خاطرت نگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان تو
خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت با من ملاقات خواهی نمود بمیامن آن تریاق
تجرع زهر فراق خود شیرین ساختم و بشکرانه استماع آن خبر مسرت اثر به بهجت و تبسم
پرداختم و روایتی هست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد
که هیچ زنی نیست از زنان مسلمانان که رزیت او اعظم باشد از رزیت تو پس باید که صبر تو از
باقی زنان کمتر نبود و درین سخن ارشادی بود فاطمه را بآنکه در مفارقت آنحضرت
باید که جزع ننماید و صبر کند و صبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت واضح بود که شکیبایی
از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود **بیت**

روزی که چشم ما به جمالت جدا بود	چندان که چشم کار کند اشک ما بود
گفتی دلی که فارغ و صابر بود کجاست	در دور دلبری چو تو اینها کجا بود

و یکی دیگر از قضایا آن بود که چون حضرت صلی الله علیه و سلم استشهاد یافت فرمود که آب
بر من ریزند از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه برکرده باشند که شاید خفتی یابم

وبیرون رودم و مردم را وصیت نمایم پس دستوری که فرموده بود مرتب ساختند و
در طشتی بزرگ نشانیدند آب از آن مشکها بروی ریختند تا وقتی که بدست مبارک اشارت فرمود
پس انچه گفته بجا آوردند پس ویرا خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه
خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی استغفار بر آن شهدای احد فرمود که انصار خاصه
من و محل سر من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان
ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله و روایتی آنست که چون انصار دیدند که مرض
حضرت صلی الله علیه و سلم روز بروز زیاده میکرد در خانهای خود آرام نداشتند
و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی میگشتند عباس رضی الله عنه درآمد و حضرت را از حال
عباس اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس درآمد و حال انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی
بیامد و مثل آن کلمه معروض گردانید حضرت صلی الله علیه و سلم دست خود برداشت و فرمود
که یاران حضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه میگویند علی گفت یا رسول الله
میگویند می ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل فرماید و نمیدانیم که بعد از آن حال ما چون شود پس سید عالم
صلی الله علیه و سلم برخاست و دستی بر دوش علی و دیگری بر دوش فضل انداخت و به مسجد
آمد و بر پایه اول منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود مردم بروی جمع شدند
و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا انصار را و مهاجر را بیکدیگر سفارش نمود و در باب قریش
نیز سخنان گفت و ذکر آنها بطول میکشد و روایت کرده اند از فضل بن عباس گفت رسول
خدای صلی الله علیه و سلم در ایام مرض روزی دست مرا گرفت از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست
و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود که مردم را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم
ایشانرا وصیتی است مر شما را پس بلال بموجب فرمود عمل نمود و در بازارها و محلهای

مدینه منادی کرد تمام مردم از خورد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند و حبیب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشنوید پس آنحضرت بمسجد تشریف فرمود و بمنبر بر آمد و خطبهٔ بلیغ ادا
نمود و گفت که ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گویا می بینم شما را
که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید بتنها به دلها جدا مشوید
ای مردمان خدا را هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا بمانده باشد تا من نیز بمانم
و مرا اشتیاق لقای الهی دریافته است و روایتی آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغمبری
بودم شما را نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا بشکستند و رخساره مرا خون آلود
ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم خود سختیها دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم
بستم گفتند بلی یا رسول الله که تو در راه خدا صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی
خدای تعالی ترا از ما جزا دهد فاضل‌ترین جزای خیر دهاد و آنگه گفت پروردگار من حکم کرد
و سوگند خورد که از ظلم هیچ ظالم در نگذرم پس بخدای بر شما سوگند میدهم که هر کس که من وی را
زده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده و قصوری بر عرض وی رسانیده مکافات
او از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم اینک بیاید و حق خود را باز ستاند و نگوید
که من می ترسم که گر قصاص بستانم رسول با من عداوت کند بدانید که عداوت بطبیعت من
نیست و من از آن دور و دوسترین شما بمن کسی است که اگر حقی بر من داشته باشد استیفای
حق خود را از من طلب نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند خود طیب النفس پاک واصل شوم و چنان
گمان می برم که این یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را
بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر
رفت و آن مقاله را اعادت نمود مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه

[illegible]

درم هست حضرت

درم است حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ما تکذیب نمیکنیم و هیچ قایل را سوگند نمی دهیم
ولیکن این سه درم بر من از جمله ممر است گفت یا رسول الله روزی درویشی مسکینی بر تو بگذشت
و سؤال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده من بوی دادم و عوض ندادی حضرت صلی الله
علیه وسلم روی بفضل بن عباس کرد و گفت بوی سه درم ده و در سیر امام شهید امام اسمعیل
خوارزمی رحمة الله عنه در روضة الاسلام قاضی سدید الدین خیرقی مذکور است که در آن مجلس
عکاشه بن محصن اسدی برخاست و گفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب والا
من این سخن نمی گفتم اما چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم
تو در سفر تبوک تازیانه برآوردی تا بر ناقه غضبا زنی بر کتف من آمد و از آن بسیار الم بمن رسید
اکنون قصاص آن میطلبم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جزاک الله خیرا یا عکاشه خدای
تعالی ترا جزای خیر دهاد یا عکاشه که این خصومت را تا قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا
دوستتر دارم از قصاص آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان
درگاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری چوب دستی است ممشوق از خاص آن
یافته و درآویم گرفته مانند تازیانه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سلمان آن در خانه فاطمه است
برو و بستان و بیار سلمان میرفت و ندا میکرد که ای مردمان که انصاف از نفس خود بدهد پس
ازانکه بقیامت ازو بستانید

بیت

انصاف ده امروز که فرصت داری	بدهی به از آن بود که بستانندت

چون بدر حجره رسید نعره زد که السلام علیکم اهل بیت النبوة فاطمه او از سلمان بشناخت
گفت ای سلمان کجا بوده یا سیدة النسا پدرت بر منبر است و خلق را وداع میکند و ادای
حقوق می نماید و میگوید هر کرا بر من حقیست باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه بر شتر میزد

برکتف کسی آمده است حالا آنکس از حضرت قصاص میطلبد فاطمه خروش برآورد و گفت ای
سلمان بخدای بر تو آنکس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیفست سلمان باز
گشت و فاطمه بفرمود تا حسن و حسین را بخواندند و گفت جانان مادر جد شما در مسجد است و یکی
میخواهد که او را تازیانه زند بروید بعوض جد شما هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که
آنحضرت بیمارست و طاقت تازیانه ندارد ایشان روی بمسجد نهادند اما چون سلمان
بیامد و تازیانه بمسجد درآورد فریاد و فغان از صحابه برآمد حضرت فرمود ای عکاشه برخیز
و تازیانه بردار همچنانچه من زده باشم بزن و عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از
اکابر صحابه نزد عکاشه می آمدند که بعوض تازیانه ده تازیانه بر ما بزن که رسول صلی الله علیه وسلم
در تب است از رنگ و اندوه ما را زیاده مساز و غبار ملال بر دل ما روا مدار حضرت
ایشانرا عذرخواهی می نمود و میفرمود که قصاص بر من واجبست تازیانه بر شما زدن مرا
فایده رساند باخر حسن و حسین گریان و خروشان بمجلس درآمدند باری دیگر از صحابه خروش
برآمد شاهزادگان گفتند ای جد ما شنیدیم که مردی از تو قصاص میطلبد آمده ایم تا هر یک
تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه
قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن گفت یا رسول الله آنروز کتف من برهنه بود
آن خواهم که تو نیز کتف مبارک را برهنه کنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دست کرد و ردا
حشمت بر دوش افکند خروش از ملایکه برخواست فغان از صحابه برآمد اما چون عکاشه را
نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت بنظر وی درآمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد
و روی بمیانه دوشانهٔ آن حضرت افتاد کرد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص
نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای مبارک تو مس کنم که شما

فرموده

فرموده بود که [illegible] هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس نکند بعد از آن سید عالم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت روی باز دیاد داشتند نهاد و صدای این معنی که

بیت

جانا بغریبستان چندین بنه بماند کس
باز آی که در غربت قدر تو ندانند کس

از عالم قدس بسمع عالی نقطه دایرهٔ معالی رسید روزی جبرئیل بفرمان حضرت ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بدرستی و راستی که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرضت خلاصی بخشم و اگر خواهی بمیرانم و مستغرق دریای مغفرت گردانم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من خود را به پروردگار خود باز گذاشته ام تا هرچه خواهد بکند فان شاء احیانی و ان شاء اتلفنی

بیت

اگرم خلاص جویی وگرم خلاص خواهی
بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم

سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی
همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی

دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت را باوقات نماز اعلام نمودی و آنحضرت بیرون آمده و با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد نماز خفتنی بود بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت رسول ثقیل بود طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانید یا بلال خدای بر تو رحمت کناد بلال زمانی درنگ کرد و گفت الصلوة یا رسول الله خواجه جامه از خود باز کرد و گفت برسانید یا بلال خدای بر تو رحمت کناد بلال زمانی دیگر توقف نمود صدای الصلوة در داد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم در غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه ترک جماعت کرد از بسیاری حسرت بس گریان گریان روی بمسجد کرد و گفت واغوثاه و وا انقطاع رجاه و آنگاه اظهار داد که بفرماید من رسید که رشتهٔ امید بریده شد و پشت تمنای من

شکسته گشت چه بودی که مرا مادر نزادی و چون مرا بزاد چه بودی که پیش ازین بمردمی و این حال را بر حبیب ذو الجلال مشاهده نکردمی

بیت

با من فلک از جفا نکردی چه شدی	وز یار خودم جدا نکردی چه شدی
چون آخر کار بی تو می باید زیست	اول بتو آشنا نکردی چه شدی

القصه شخصی بنزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین انفاذ یافته که ابو بکر رضی الله عنه امامت قوم بجا آرد بنزد صدیق آمد و صورت باز گفت ابو بکر برخاست و چون نظرش بمحراب افتاد و آن محل را از قبیلهٔ اهل یقین خالی دید نتوانست که خود را نگاه دارد گریه بروی غلبه کرد و صحابه فریاد بر کشیدند

بیت

زان روز که قد تو بمحراب ندیدم	بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدم

درین محل حضرت رسالت صلوات الله علیه بهوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید که ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله یاران تو اند از مفارقت تو میگریند و می نالند پس علی و فضل و عباس رضی الله عنهم را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه در بعض کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود حضرت لب مبارک می جنبانید ام سلمه گوید گوش فرا داشتم که چه میگوید با حق سبحانه مناجات میکرد و میگفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان یا رسول الله شما را چه حالتست فرمود ام سلمه بدر رو و باش زمانی که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگاه مرتضی علی از در در آمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زره پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت آن نیست

کین

که من در گذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی
و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیی اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار
کنی و بدانکه اول کسی که در آب حوض کوثر میرسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه در آمد و گفت یا رسول الله
در خواب دیدم که ورقی مصحف دارم و از آنجا قرآن میخوانم ناگاه آن ورقی از نظر من غایب شد
حضرت فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور
خواهی ماند در اثنای این حال حسن و حسین در آمدند و گفتند یا رسول الله هر یک جدا جدا خواب
دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سرها برهنه کرده میرفتیم حضرت فرمود که جانان
جدا آن تخت تابوت منست که بردارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای
مشکین پراکنده ساخته میروید ام سلمه رضی الله عنها میگوید که از این واقعات و تعبیر خروش از
اهل بیت برآمد و دیدها از ابر هجران گریان شد و جانها از شرر حرمان بریان شد شعر

جانها در آتش است که جانان همیرود	سیلاب خون ز دیده گریان همیرود
یعقوب راز یوسف خود دور میکند	خاتم برون ز دست سلیمان همیرود
آدم وداع سایه طوبی همی کند	خضر از کنار چشمه حیوان همیرود
دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش	دشوار دست داده و آسان همیرود

و دیگر روایت که قبل از فوت آنحضرت بسه روز جبرائیل علیه السلام آمد و گفت پروردگار تو
ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص تو و چه از تو بیشتر شد که وی دانا
ترست با آن می پرسید که خود را چگونه می یابی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا امین الله خود را
مکروب و مغموم و دردناک می یابم باز روزی دیگر آمد و همین پرسش فرمود و همین جواب
شنود و در روز سیوم نیز هم برین منوال واقع شد آورده اند که روز سیوم ملک الموت

آمد و ملکی دیگر اسماعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از آنها بر صد هزار ملک حاکمند
با وی همراه بود پس جبرائیل گفت یا رسول الله این ملک الموت بر در ایستاده دستوری
میطلبد و هرگز از هیچ کس پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید
حضرت فرمود که ای جبرائیل دستوری ده تا در آید ملک الموت بعد از انکه دستوری یافت
در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که امر ترا بجای آرم
اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز گردم حضرت بطرف جبرائیل نگاه
کرد گفت ای سید بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
که ای ملک الموت بکاری که داری مشغول شو که من نیز شوق و لقای حق سبحانه دارم گویا
از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش هوش آنحضرت فرو میخواند **بیت**

تو باز ذروهٔ نازی مقیم پردهٔ رازی — قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی — دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی

و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق سبحانه
و تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو و به نزد حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رو
و بپرهیز از انکه بی اذن وی در آئی و از انکه بی دستوری قبض روح وی نمائی ملک الموت با هزار هزار
ملک از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج بدرر و یواقیت و بحلی پوشیده
بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه بود از پروردگار عالمیان پس از بیرون
خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و معدن الرساله و مختلف
الملائکه دستوری دهید مارا که از راه دور آمده ایم تا بحجره در آیم فاطمه بر بالین رسول بود جواب
داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحال خود مشغولست باز دیگر آدن

طلب

طلبید و همان جواب شنید نوبت سیوم دستوری خواست باواز بلند چنانچه هر کس که در آن خانه
بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت هوش باز آمد و دیدهٔ مبارک بگشاد و پرسید که شما را چه بشود
فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صورت عجیب بیرون ایستاده اذن میطلبد سه نوبت عذر
خواسته کردم و نمیشود حضرت فرمود ای فاطمه دانستی که آن کیست فاطمه گفت خدا و رسول
او داناترند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که این شکنندهٔ لذاتست قطع کنندهٔ آرزوها و مرادست جدا
کنندهٔ جماعاتست یتیم کنندهٔ فرزندانست بیوه کنندهٔ زنانست حریفیست که بی کلید در گشاید
بی حربه جان باید اگر در بر روی در بندد از دیوار در آید دودمان بر آید این ملک الموتست بقبض
روح پدر تو آمده است حرمت آستانه میدارد و اگر اجازت خواستن و رخصت طلبیدن از آداب
و عادات وی نیست دوش بگشای فاطمه که این سخن شنید گفت وا محمداه وا حسرتا المدینه
ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب سکینه ازینجا عزم سفر دارد حضرت دست فاطمه را بگرفت
و او را بسینهٔ بی کینهٔ خود ضم کرد و زمان زمان نیک چشم مبارک خود را برهم نهاد چنانچه مگر گفتند روح
مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فرا پیش برده و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان
گریان گفت ای پدر جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگوی حضرت چشم بگشاد و گفت
ای دختر من مگری که حملهٔ عرش از گریهٔ تو میگریند و بدست مبارک که اشک از چهرهٔ فاطمه پاک
میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها میفرمود و میگفت بار خدایا او را در مفارقت من
صبری فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگوی که انا لله وانا الیه راجعون بدرستی
که مر انسانی را از هر مصیبتی عوض هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز تواند
بود و بعد از آن چشم نهاد فاطمه گفت واکرباه و حضرت فرمود که بعد از امروز هیچ کرب
اند و دین نی بواسطه علایق جسمانی می باشد و بجهت تعلقات و تفرقها که لازم طبیعت

بشارت است اکنون چون قطع این علاقه خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و اندوه و ملال چرا باشد

بیت

هر کیست که دوست را رساند بدوست
آن کیست که او بمرگ شادان نبود

آورده‌اند که درین محل امهات مؤمنات حاضر شدند و ایشانرا بتقوی طاعت وصیت فرمود آنگاه فاطمه را گفت که پسرانت را بطلب حسن و حسین را فرستاد تا بتعجیل بیایند تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند ای والده هرگز ما را بدین شتابی نطلبیده‌اند تا سبب این طلب چیست شاید بسرعتی تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشانرا بدان صفت میدیدند خروش و فغان برکشید و چون ایشان نزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم بدان حال دیدند گریه آغاز کردند و چنان زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هر که در آنجا نه بود بگریست و چه جای آنست که اهل زمین و آسمان و فرشتگان و جنان در مصیبت آخر الزمان می زاید و در وداع محبوب جان اشک از دیدها می باریدند تا کدام دلست که تحمل این بار فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع نام وداع تواند شنید

بیت

دوستان روز وداع فغان برکشند
شمع خورشید باه سحری بنشانند
دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرند
وز تف سوز جگر بار دگر در گیرند

آورده‌اند که حسن روی خود را بروی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینهٔ با سکینهٔ آن سرور نهاده و آنحضرت دیدهٔ مبارک گشاده در ایشان نگاه میکرد و از روی لطف و شفقت بدیشان می نگریست و ایشانرا می بوسید و می بویید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود و در مقتل نور الائمه آورده که آنحضرت پیوسته

میگفت که دریغا این رویها شما که غبار یتیمی بر آن می نشیند افسوس که این مویهای شما بگرد غریبی
آلوده میگردد ندانم تا جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید
شاهزادگان میگفتند ای جد بزرگوار بوسه بر رویهای ما دادی و بسا سینه ما را بسینه خود باز
نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگسار و دلنوازی ما که کند و فاطمه میگفت ای پدر اگر مرا زنده
غمی باشد باکه گویم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که طلبند ای مونس غریبان وای نوای
یتیمان وای ملجا بیکسان وای دستگیر بیچارگان ما بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی بوسی
از مبارک چه سان توانیم بود

بیت

در غم آباد جهان بی یار بودن مشکلست	غم ز حد بگذشت بیغمخوار بودن مشکلست
رفت دلدار و دل خون گشته را با خود ببرد	ای عزیزان بیدل و دلدار بودن مشکلست

راوی گوید بعضی از خواص اصحاب که بر حجره حضرت بودند از گریه حسن و حسین بگریستند چنانچه
آواز گریه ایشان بگوش بر هوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله
گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب چیست که میگریی فرمود انما بکیت رحمة لامتی
یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد
آنگاه فرمود که بخوانید برای من علی را علی بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را
از بستر برداشت امیر در زیر بغل وی در آمد سر مبارکش را بر بازوی خود نهاد و آن سرور
بعضی از وصیتها که داشت فرمود از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من
آموخت که از هزار باب دیگر بر من مفتوح شد و آورده اند که چون ملک الموت در آمد بصورت
اعرابی و دستوری طلبید و حضرت توقف یافت اهل بیت خود را خبردار گردانید که او است
فرمود بگویید تا در آید پس عزرائیل در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که

که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرمود که قبض روح تو کنم مگر باذن تو حضرت فرمود که
یا ملک الموت مرا بتو حاجتی است عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجتست فرمود که آن میخواهم
که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که جبرائیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود
به مالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را صلی الله علیه وسلم بآسمان خواهند آورد
آتش دوزخ را فرونشان و بمیران و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس پس صفی من بهشت را
آراسته گردان و پیغام رسید بحور عین که خود را بیارایید که روح دوست من می رسد
و ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزند صف در صف بایستند
که روح محمد صلی الله علیه وسلم می آید و جبرائیل را فرمان آمد که برو نزد حبیب من محمد صلی الله علیه وسلم
و مندیلی سندس بهشت برای وی ببر جبرائیل گریان گریان نزد پیغمبر آمد آن سرور فرمود
که ای دوست من چنین حال مرا تنها میگذاری جبرائیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بوده ام
و حالا بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدام بشارتست
جبرائیل گفت ان النیران قد اخمدت بدرستی که آتش دوزخ فرونشانده اند و الجنان
قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند و الحور العین قد تزینت
حور العین با زیب و زیور متجلی شده اند و الملائکة قد صفت و فرشتگان صفها برکشیده اند
لقدوم روحک از برای رسیدن روح تو حمله قدس برای تو آراسته اند بیت

خوش خرامان گذری کن بتماشا که ز ناز | قدمی پیش نه و قصر ملک را بفروز

برقع از رخ فکن و جمیع ملک را بنواز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای برادر این
این بشارتها همه نیکست ولیکن مرا خبر گو که چشم من بدو روشن گردد و دل من بدان
شاد شود جبرائیل گفت یا رسول الله بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانی که تو و امت

تو بدانجا درآیند حضرت فرمود مرا مژده ازین عالی‌تر بیان کن گفت یا رسول الله مقرر گشت که فردای
قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون نهد و اول شفیعی
که منشور افسر و قبول بدست وی دهند تو باشی ای پیغمبر وحی و ای منبع امر و نهی بشارتی
بمن رسان که گرد ملال از دلم بگشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرائیل گفت ای مقتدای
انبیا و رسل و ای پیشوای مناهج و سبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی که این همه خبرهای فرح
افزای بار اندوه از دلت برنمیدارد جواب داد که ای برادر همواره اندیشه من بجهت امت بوده
و اکنون بیشتر برای ایشان مغموم و مهموم که آیا در دنیا بعد از من طالبان در معانی در استخراج
جواهر رموز و اسرار حقایق از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند روزه داران ماه مبارک رمضان
بی من چگونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام بی من چه سان بمنازل منا برآیند و در عقبی سرانجام
مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسد جبرائیل گفت ای سید و سرور خوش دل و شادمان
باش که حق سبحانه و تعالی از امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندانی
از امت بتو خواهند بخشید که راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشمم
روشن شد و ملک الموت بقبض روح اطهر آن سرور مشغول شد و آنحضرت در آن حالت در سقف خانه
میدید و دست خود برمیداشت و میگفت بالرفیق الاعلی که آنگاه دست مبارک مایل شد
و بعالم وصال ارتحال فرمود

بیت

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش	چون رسید اندر مشامش بوی عرش
شاه بازی زین قفس در هم شکست	رفت خوش بر ساعد سلطان نشست

و روایتی است که ملک الموت در حضور جبرائیل روح مطهر آنحضرت را قبض کرد و باعلای علیین
برد و میگفت وا محمد رسول رب العالمین نقلست از علی ابن ابی طالب که من از جانب آسمان

و محمد امی شنوده‌ام و بصحت رسیده که چون آن سرور صلی الله علیه و سلم ازین عالم انتقال نمود فاطمه
زهرا بنیاد نوحه و زاری کرد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار اجابت کرد پروردگاری که او را
بحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من جنة الفردوس ماواه آنکس که جنة الفردوس
ماوای و قرارگاه وست یا ابتاه ای پدر عزیز الی جبرئیل خبر تعزیت و با جبرئیل گویم
و صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جویم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کسی هرگز فاطمه را خندان
ندید تا وقتی که وفات یافت فرمود بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی آسود

کار او فتاده بی تو مرا ناگریستن	چیست عیب در غم تو ناگریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب	نالیدنست در غم تو یا گریستن

و دیگر مراثی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج طاهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت آنحضرت
گفته‌اند زیادت ازین اوراق مجال میطلبد و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرت و سوز
و ناله و اندوه و حیرتست

شعر

شعلهٔ آتش هجران تو جان می‌سوزد	وز فراق تو دل پیر و جوان می‌سوزد
این چه دودیست کزو کین بجگر میرزد	وین چه سوزیست کزو جان جهانی سوزد
شرح این غم چه نویسم که قلم می‌شکند	وصف این حال چگویم که زبان می‌سوزد

یکی از اکابر صحابه فرمود که هر چشمی که بر حضرت رسالت بگرید آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص
اهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت را اجابتست تا قیام چون از فوت آنحضرت مصیبت
همه امتست و همه را درین مصیبت گریه مرئی لازم باشد و اندوه حکمی پیش حکم بلکه جن و ملک
و زمین و فلک و ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات و اشجار و وحوش و هوام
و سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت مشارک و مساهم اند

ودیگر

وازگریه و ناله محزون و متألم بگریسته شعر

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته	سینه و دل خون شد و روح روان بگریسته
خون بگری ای دیده بهر سید کز ماتمش	جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم	در عزای سید آخر زمان بگریسته
اهل بیت آندم که گریان گشته از بهر رسول	سنگ خارا بر دل پر دردشان بگریسته

وعظم الله اجورنا بمصابنا بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رزقنا شفاعة الکبری وادخلنا تحت لواء الاعظم

باب چهارم

در بعضی از احوال حضرت فاطمه از وقت ولادت تا زمان وفات بباید دانست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از خدیجه کبرا رضی الله عنهما دو پسر و چهار دختر بوده اند پسران یکی قاسم بود
که آنحضرت را بدو کنیت کرده ابوالقاسم گفتند و دیگری عبد الله که طاهر و طیب لقب اوست
و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خوردتر
بقول اشهر فاطمه است و گویند رقیه و همه فرزندان در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند
الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلافی بسیارست بعضی برآنند که ولادت او در سال سی و پنجم
بوده و بعد از واقعه فیل پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ
ابو محمد ابن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعث
بود پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده اند چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای خدیجه جبرائیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام که ویرا
نسل باشد پاک و پاکیزه و بابرکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس باقربای
خود فرستاده در قریش که بیایید و از من کفایت کنید که زنان یکدیگر می کنند ایشان جواب باز

باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زنی یتیم ابو طالب شدی
و درویشی بر توانگری اختیار کردی و ما تمی آهم شغل تو کفایت نمیکنم خدیجه ازین سخنان ملول
شد که ناگاه چهار زن بر وی ظاهر شد گندم گون و دراز بالا چنانچ گفتی زنان بنی هاشم اند
خدیجه چون ایشان را دید بترسید یکی از ایشان گفت آمده ایم ای خدیجه و مترس نحو در راه آمده
که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران توایم من ساره ام و این دیگر مریم بنت عمران
و سیوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند بود در بهشت پس زنی یکی
از راست وی بنشست و دیگر از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری عقب فاطمه
متولد شد طاهره و مطهره و چون بر زمین آمد نوری از وی درخشان گردید چنانچه نهانهای
مکه احاطه کرد و بشرق و غرب زمین هیچ جای نماند الا که بدان نور روشن گردیده بیت

	برآسمان رسالت هلالی از تو تافت		ببوستان نبوت گلی ز تو بشکفت	

چون دولت احمدی نهالی بر دمید و گلشن سعادت محمدی بغنچه دل پسند آراسته شده
و ریاحین ریاض عصمت در بساطین قدس و طهارت جمال و شمیم کمال پیراسته گشت

	تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت		ز نور طلعت و برج فضل نورانی	

مرویست که حق سبحانه ده حوری از بهشت بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت صلوات الله و سلامه
علیه فرستاده با هر یکی طشتی و ابریقی و دران ابریق آب کوثر بود پس زنی که در پیش روی
خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقهٔ سفید بیرون آورد بغایت خوش
بوی و وی را دران خرقه پیچیده و رقعهٔ دیگر پاکیزه با رایحهٔ طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افکند
و گفت بگیر ای خدیجه وی را پاک پاکیزه برکت گرداند بر وی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز
تهنیت گفتند خدیجه وی را فرستاد شاد و خندان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درآمد

دفرا

خدیجه فاطمه را درکنار پدر نهاد وحضرت او را فاطمه نام کرد وکنیت او ام محمد است ولقبش زهرا
و مرضیه ومیمونه وزکیه وبتول وزهرا و ویرا فضایل بسیار ومناقب بی شمار داشت ودر
روضة الاحباب آورده اند که از عایشه پرسیدند که از زنان آن میان که دوستر بود بر رسول
صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه واز مردمان شوهر وی وبه ثبوت پیوست که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در مجموع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند
چه جواب گویند مرتضی علی بخانه آمد وآنچه در مجلس گذشته بود به فاطمه باز گفت فاطمه
فرمود که چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که مردان را نه بینند ومردان ایشان را نه بینند پس علی
بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را بحضرت بگفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت که از
فاطمه حضرت فرمود او پاره ایست از من وبصحت پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه
وخشنود شود بخشنودی فاطمه آیا فاطمه از کشندگان فرزندان خود خشمناک بود یا خشنود وآن
خود محالست که بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خود خشنود باشد وبی غضب خداوند
بس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود وعذری که درین باب گویند عن قبول نخواهند
یافت شک برایشان غضب خواهد داشت وغضب فاطمه سبب قتل

بیت

قتل اولاد نبی انکار عذر		بی شک این عذریست بدتر از گناه	

قصه علی

و در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بغزوی رفته بود ومر
با خود برد وحسن وحسین طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون آمد بخرماستانهای مدینه افتاده بود
وهرطرف میگشت ودرختان را تفرج مینمود ناگاه یهودی که او را صالح ابن نقعه گفتندی
آنجا بگذشت ونظرش بر حسین افتاد فی الحال او را بگرفت وبخانه خود برده پنهان ساخت وروز
تا شب نزدیک شد وحسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد زبان مبارکش ذخروش

راوی گوید که هفتاد بار سید النسا پس در حجره آمد و باز می‌گشت و کسی پیدا نمی‌شود که او را بطلبد حسین

در پستهٔ آخر روی بحسن کرد ای جان مادر برخیز و طلب برادر کن که دل مجروح من در فراق وی می‌سوزد

و هر دم شعلهٔ اندوه در کانون سینهٔ بی‌کینهٔ من می‌افروزد حسن خاست و از مدینه بیرون آمد

و گرد خرماستانها میگشت و میگفت یا حسین بن علی و یا قرة العین النبی تو این انت

بیت

تو کجایی چرا دیدار عزیز خود به برادر نمی‌نمایی

	دل ما تمام بردی رخ خود نمایی		بکجات جویم ای جان که ز سمت کجایی	

حسن نعره میزد و جواب نمی‌آمد ناگاه آهوی پیدا شد فی الحال بزبان حسن جاری گشت که یا ظبی [illegible]

احی حسینا ای آهو برادرم برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان حضرت اله و به برکت و میمنت محمد رسول

صلی الله علیه و سلم بسخن آمد گفت ای نور دیدهٔ پیغمبر و سرور سینهٔ زهرا و حیدر اخذه صالح بن رقعه

رقعهٔ الیهودی او را صالح ابن رقعهٔ الیهودی گرفته است و در خانهٔ او پنهان کرده این گنج را

در ویرانهٔ او جوی این گوهر در خزانهٔ او طلب شاهزاده حسن خرامان بدر خانهٔ صالح آمد

آواز داد صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه از بهر من بسپار اگر نه مادرم را

بگویم تا پیک یارب سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا یک جهود در روی زمین زنده نماند و پدرم را

بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهود ناپاک برآرد و از جدم درخواست کنم تا به تیر دعا از جیب

اخلاص برکشیده در کمان یقین پیوندد و بهدف قاب قوسین اندازد تا از حق سبحانه اجابت

نموده تمامت یهودی بیجان شوند صالح از آن گفت و گوی متحیر و در آن جست و جوی متعجب فرو ماند

گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا در روضهٔ خضرا صفوت خانوادهٔ رسالت

واسطهٔ قلادهٔ عزت و جلالت در صدف عصمت غرهٔ چهرهٔ علم و حکمت نقطهٔ دایرهٔ مناقب

و مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از بهشت سیب سرشته در قبالهٔ او ازدی

عاصیان نوشته ما در جمیع سادات و مجمع سادات چشم بر هم نهاده از زهرا و اهل عرصات بتول
عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست شیر یزدان و شاه مردان و بدو شمشیر
حرب کننده در میدان و بدو نیزه و طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان بدو قبله با مصطفی ادا
کرده و شب نار جان ای انس و جن فدا کرده جبرئیل بجوار فردی و از آسمان ندا کرده خداش
علی نام کرده رسولش تعظیم اهتمام کرده غالب محور فلک موجب علی بن ابی طالب گفت پدرت را
دانستم جدت کیست گفت دریست از صدف شرف خلیل و میوه ایست از درخت اسمعیل نوریست
فروزان از قندیل به محل آویخته و از دروازه عرش جلیل در مکه نماز خفتن گذارده و در مسجد
یاد اکردی نگر
اقصا سنت گذارده و در زیر عرش به نماز وتر قیام نموده حق سبحانه برو سلام فرموده از
عرش مجیدش بگذرانیده بمقام قاب قوسین رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین
نظام دارین مقتدای حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین سید حسن منم و برادرم حسین
شاهزاده این مناقب ادا نمود و صیقل کلامش غبار از آیینه دل صالح میزدود و آب از دیده
می بارید و بدیده حیرت در روی شاهزاده می نگرید

بیت

ای قاتل عالم چاین ماه روی تو	صد دل اسیر سلسله مشکبوی تو
کردی سخن ادا و صدف وار گوش من	بر در شاهوار شد از گفت و گوی تو

بس گفت ای جگر گوشه رسول وای نور دیده علی مرتضی وای سرور سینه فاطمه زهرا پیش از آنکه
برادرت را بتو تسلیم کنم مهره جد بزرگوار خود بر نگین دل من عرضه فرمای تا احکام اسلام را گردن
نهم و منقاد فرمان شوم شاهزاده حسن اسلام برو عرض کرد صالح از روی اخلاص مسلمان شد
و بخانه درون رفته و دست شاهزاده حسین گرفته بیرون آورد بدست حسن داد و طبق زر بر سر ایشان
نثار کرد حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمدند و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت مصـ ع

آمدی و ز قدمت جان تنم باز آمد

روزی دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خود مسلمان شده به در خانهٔ فاطمه آمد و آواز شهادت برکشید و محاسن سفید در آستان خانهٔ زهرا مالید و بسوز سینه و نیاز تمام می‌نالید و می‌گفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه و سلم بد کردم که فرزند ترا بیازردم از آن حرکت پشیمانم از کنده من درگذر فاطمه پیغام بوی فرستاد که از حصهٔ خود درگذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی علی‌اند ازو عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی علی از غزا باز آمد میر را ملازمت کرد و صورت حال باز نمود علی فرمود ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو گذشتم اما ایشان یگانه روضهٔ رسالت‌اند و نهال حدیقهٔ جلالت‌اند و جگرگوشگان سید عالم‌اند نور دیدگان خواجه‌اند و لابد برو نزد آنحضرت و ازو عذر خواه صالح گریه کنان نزد رسول خدای صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگرگوشهٔ تو جفا کرد که او را بی اجازت مادر و پدر بخانه برد چون واقف شد فی الحال به برادرش سپرد اکنون کمر اسلام بر بست توبه و انابت پیش آورد چنانچه کرده بود حسرت بسیار خورد هیچ روی آن داد که رحم از وی کند و درگذاری حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای صالح من از بهرهٔ خویش درگذشتم اما ایشان بزرگان خدااند اگر ازتو خشنود گردد زبانها تو هم سود گردد صالح بیچاره روی در صحرا نهاده و تضرع و زاری میکرد که خدایا گناه کرده‌ام و حال خود را تباه کرده‌ام و نامهٔ خود را سیاه کرده‌ام

بیت

یا رب بدر تو عذرخواه آمده‌ام — بگریخته بوده‌ام براه آمده‌ام
اکنون ز پی عذر گناه آمده‌ام — بپذیر که با حال تباه آمده‌ام

شبانروز میگریست و در صحرا می‌گشت و نالهٔ وی شبها از منزل ثریا میگذشت

روز شردهم جبرائیل امین در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که این مجروح را
بازخوان که من بوی ویرا قبول کرده‌ام و گناهان ویرا قلم عفو در کشیدیم و نامهٔ ویرا در جریدهٔ
دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرده که حسین را
بخانه برده و پنهان ساخته که او را نیازرده و بعد از آن کردهٔ خود پشیمان گشته و کفر بگذاشته
و مسلمان شده این همه تضرع بایست کردن تا حق سبحانه و تعالی از وی خشنود گردید و آن
ستمکاران که نور دیدهٔ زهرا را بزهر قهر جگر او را هفتاد و دو پاره ساختند و فرزندان
مرتضی را به تیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن در توبهٔ کربلا با آتش کرب و بلا بگداختند تا حال ایشان
چگونه خواهد بود

شعر

ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول	هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود
هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین	از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود
آه ازاندم که کند فاطمه از خنجر تو داد	مصطفی بر تو غضبناک علی خشم آلود

آمده‌ایم باز بذکر بعضی از مناقب فاطمه رضی الله عنها در اخبار وارد شده که ابن الیمانی رضی الله
عنه گفت روزی مادر من از من پرسید که چند گاهست که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ندیده‌
گفتم چند گاهست مرا دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز شام
گذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید و دستوری داد برفتم و با حضرت
صلی الله علیه وسلم نماز شام و خفتن گذاردم و از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجره‌ها گشته
شد من هم از عقب وی روان شدم دیدم که در راه شخصی در پیش آمد و بطریق مشاوره
با وی سخن گفت و غایب شد باز آن سرور روان شد و من از پی میرفتم آواز پای
مرا شنید فرمود که این کیست گفتم حذیفه است پرسید که چه حاجت داری گفتم آنکه برای

پس فرمود این شخص که مرا در راه آمد دیدی فرمود که آمرزش طلبی من و مادر من
گفتم یا رسول الله دیدم فرمود که ملکی بود که هرگز پیش من بدنیا نیامده بود از پروردگار خود
دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان اهل بهشت
حسن و حسین جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انس بن مالک رضی الله عنهما که حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود که بسیست ترا از زنان عالمیان یعنی از آنها که بسمت مناقب و معالی
آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه زن فرعون بنت
مزاحم و در کتاب آل ابن خالدیه از حسن عسکری نقل میکند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را
در بهشت تمکن ساخت ایشان در روضه فردوس بخرامیدند و خود را در غایت عزت
میدیدند وقتی آدم بحوا گفت خدای تعالی از تو نیکوتری نیافریده است و برلوح وجود هیچ کسی
زیباتر پدید نکرده حق سبحانه وحی فرمود بجبرائیل که ایشانرا بفردوس علی بر چون آدم و حوا
بفردوس اعلی بر چون آدم و حوا آمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساط طریق از بساطهای
بهشت نشسته تاجی بر سر و گوشواره از نور در گوش و ساخت بهشت از نور روی درخشان گشته
مصراع تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت — آدم گفت ای جبرئیل و ای دوست امین
دختری کیست بدین زیبائی که ریاض جنان از تو روی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این
دختر فاطمه است دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که از فرزندان پیغمبر آخر الزمان خواهد بود
گفت آن تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی علیست گفت گوشواره چیست در گوش وی
گفت فرزندان وی حسن و حسین است آدم گفت ای جبرائیل ایشان پیش از من آفریده شدند
جبرائیل گفت ای آدم موجود بوده در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی به چهار
هزار سال

آندم که خانه پرگوی تو ساختیم — آدم هنوز محرم خلد برین نبود
آندم که ما به بار امانت درآمدیم — جبرئیل بر خزانهٔ رحمت امین نبود

و از عایشه رضی الله عنها آرند که پیغمبر صلوات الله علیه بیرون رفت و بردی کسائی بود از پشم
حسن پیش آمد و برادر زیر کسا درآورد و حسین بیامد او را نیز در آن کسا درآورد و بس گفت
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خبر این هست که خدای تعالی میخواهد
که ببرد از شما رجس را ای اهل بیت و پاکیزه کرداند شما را و در شان این چهار کس فرمود که من حرب
کنم با کسی که با ایشان حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم که با کسی که با ایشان صلح دارد
و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آن حضرت کرامات بسیار منقولست یکی
آنکه در بعضی کتب آورده اند که روزی حضرت صلی الله علیه و سلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت
بدیوار خانه کعبه نهاده و جماعتی خواتین از قریش خرامان در لباس ناز و عیش و شادان در مقام
مفاخرت و طیش نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند ای محمد اگر بملت از تو بیگانه ایم اما
بنسبت قرابت یگانه و در شهر همخانه نمیخواهیم که بکلی سررشته رحم از تو بریده کردانیم امروز
ترتیب عروسی داریم و کار زفافی میسازیم و فلانه کس خویش تست بفلان کس میدهیم
که دختر خود را که فاطمه است بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشی بجا آرد و بقدم خود
منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را از زیب و زینت ارزانی دارد خواجه تامل فرمود آنکه سر
برآورد و گفت خوش باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت سید
صلی الله علیه و سلم پیش فاطمه آمد و گفت جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق ورزیم
و جفا و آزار دشمنان تحمل کنیم و زهر نفاق ایشان را به شکر مقابل سازیم بیت

جنگ باید دید پندارید صلح — زهر باید خورد پندارید قند

امروز خاتونان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست کردند که بخانهٔ ایشان روی و در عقد
زفاف ایشان حاضر گردی و من قبول کردم که بفرستم تو چه میگویی فاطمه فرمود که حکم رسول
خدای راست من بندهٔ فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمی توانم

بیت

مرا تو جان عزیزی و یار و محترمی	بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی

ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان روم اما متحیرم که کدام بپوشم و بچه لباس ملتبس گردم ایشان
جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را بلباس قیمتی بیار آراسته مبادا که چون مرا با چادر
خلقا و با چادر کهنه ببینند و طعنه و طنز پیش آرند و استهزا و افسوس در من کنند زن عتبه
شیبه و خواهر ابوجهل با زنان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر ندای
پدر تو لاف و گزاف دختران عرب را نیکو میدانی و ابولهب که خار در راه تو می اندازد هند
و زن ابوسفیان که از غیبت شما هیچ کاری دیگر بر ندارند و در آن مجلس اند بر ضمیر منیر شما
روشن است اینها همه باستان تو سبی آستانهٔ خانهٔ ما در مر خدیجه رفتند برسم ملازمت ایشان
امروز جمله با دیبای رومی و معجر مصری و برد یمنی و حلهٔ عراقی نشسته باشند و زیور
بتکلف بر بسته و تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بالشهای زربفت بافت تکیه زده من
با چادر که چند جا از لیف خرما بند نهاده ام و با پشمینه که چند رقعه بر آستان
و گریبان او دوخته ام بدان مجلس که در آیم چون به بینند بگویند که این دختر را چه افتاده عقد
که مادرش در روز عقد در گردن داشت خراج مملکتی بود اکنون دخترش جامهٔ پلاس می پوشد
سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیدهٔ معنی گشاده نیست ندانند که درختی که از بوستان
نبوت است و نهال که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامهٔ دیبا و زیور زیبا مغرور
و فریفته و شیفته نشود و ایشان همه بصورت دیده ظاهرند و بصیرت بر جانب

معنی کار زند

بیت

ود که آن صورت پرست از حال ما آگه نیست		آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست	

ای بدرجه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را ازین داعیه پیدا نشدی جبرئیل در رسید
وگفت یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگوی تا دران عروسی
حاضر شود که آنجا معلوم او زنی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن حسید خواهند گشت
و ببرکت قدومش از قید کفر خلاص خواهند یافت پس خواجه عالم صلوات الله علیه و سلامه گفت ای جگر
گوشه من اینک آرنده وحی و رساننده قواعد امر و نهی طاوس ملایکه از آشیانه سدرة
المنتهی رسید و فرمان خداوند میرساند که فاطمه را بگوی تا بدان محفل رود فاطمه فرمود ای
پدر و ای سید بشر و ای شفیع محشر من فرمانی میبرم درین اندیشه پیش آمده بود که دنی سرای
ماتم است و در سرای ماتم تماشا عجب نماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال
نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعه فقر بر سر افکند چادر عصمت بپوشید از خانه بدر چون
خورشید انور شهابی خادمه و حاجبه روان می شد

بیت

چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در دود		چه غم سرو خرامان را اگر تنها برون آید	بیرون

آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن پاک او را از نظر خلقان بپوشید و میدانست
قریش همه چشم نهاده بودند و خاتونان عرب مجموع گوش گشاده که همین ساعت دختر محمد صلی الله
علیه و سلم درآید با خرقه کهنه و مقنعه پشمینه و جون حلقه در پیچید و لباس و پیرایه ما نظر کند تا آیینه
آب اندود از رشک از دیده وی روان شود و از حسرت آتش غم در دلش علم زند
ایشان درین اندیشه بودند که آواز برآمد که اینک فاطمه درآمد همین که زبر قدم میزد
و این خیال خاطر سر بر زدی که اکنون مادرم بجوار رحمت پیوسته و من در خزان فراموش

جون عندلیب بر بوی گلزار میزارم و از خاتونان عرب که بر حضور انفعال مینشیند در هجران مادر زار می نالم بیت

هر که که دلم از غم دلدار بنالد	از ناله زارم در و دیوار بنالد
عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم	کاری که فراقیست بنا چار بنالد

فاطمه این میگفت و قطرات حسرات بر رخساره می بارید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نیز بگریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش که لباسهای حریر و زیورهای گل نیز در ما قدری و قیمتی ندارد و تاج بر سر هدهد کو مدار ما رایحه کریمه او مشام را ناید میکند و طاوس با لباس تلمع می پوشد می پوشش و پای سیاه او رسوا می سازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده پیکر جلوه میکنند فردا مانند خاری بی قیمت همه آتش دوزخ خواهند بود خواهر ابوجهل پر جهل اکرام و از طوق در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهند داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر متکای عشرت تکیه میزد بر عتبه عقابش باز خواهند داشت ای دختر ما را فخر بگلیم فقرست که کلیم با گلیم بر ذروه طور و مغرب نور شد بیت

ما و گلیم فقر که نازی از آن بهشت	از حلهٔ یمانی و دیبای ششتری

ایشان درین سخن بودند که جبرائیل بفرمان رب العالمین از بهشت و حلهها ی حوران و غلمان برای فاطمه آورد و فاطمه آنها را پوشید روان گردید بطریقه اسلام بر اهل مجلس سلام کرد بیت

کردی سلام و ذوق سلامت بدل رسید این خانه از سلام تو دار السلام شد

حاضران محفل را از حیرت مجال نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان می آید چشم روزگار چنان جامه ندیده که در بای بیمیکشید تاجی بدر شاه دار و با یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزه و زمرد تابنده که دیدها از مشاهده آن جواهر خیره شود بر سر دست ترنجی از زر

که کسی در کان دنیا زر خالص چنان ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده در دست
رشتهای مروارید از اطراف جامه‌اش در آویخته و بهای حله و حلیه‌اش آبروی همه پیرایه‌ها
ریخته حوران بهشت و کنیزکان پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده یکی سقف معطر چادرش
بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد یکی دامن مقنعه پاکیزه‌اش بطریق احترام
برگرفته تا گرد بر و ننشیند دیگری مروحه صفا در دست گرفته و را باد میکرد یکی مجمرهٔ عود
در پیش آورده تا رایحهٔ آن مشام عالمیان را معطر سازد یکی جهت دفع عین سپند می سوخت دیگری برای
دوستانش دعا میکرد بدین عظمت و دبدبه و دولت و کوکبه فاطمه بدان خانه در آمد و زبان
بدین کلمات مترنم شد

شعر

تو زهره‌ای که بازآیی بدین خوبی و زیبایی	دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی
بزیورها بیارایند وقتی خوب رویان را	تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد	در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمایی

فهم و عقل شان تیره گشت چشم خواتین عرب که بر آن گوهر صدف خلق افتاد دیده خیره و آینه فهم
و عقل شان تیره گشت از جای خود برجستند میگفتند آیا دختر کدام سلطانست و محرم کدام خاقانست

این کیست این کیست این در حلقه ناگاه آمده — این نور الهیست این از نور الله آمده
این بخت و دولت را نگر این لطف رحمت را نگر — در چارهٔ بدختران باروی چون ماه آمده

این خاتونست که نور چهرهٔ او آفتاب و ماه را غلبه میکند این جامها از کجاست که دختران ملوک
چنین لباس نباشد مگر حریر بستان مصر و اسکندریه بافتند و پود و تارش هنرمندان روم
و فرنگ تافته اند ایشان ندانستند که آن لباس از جامه خانهٔ غیب بوده یا جامهای فاطمه
در نظر ایشان اطلس و دیبا نمود چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد

بیت

پیشگاه بر فاطمه گذاشتند و هر یک در گوشهٔ سر انفعال در پیش انداختند

سر نازنین که بره و خورش حور و جنت ‌ ‌ ‌ چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت

جمعی از کافران که مدد و توفیق ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده صورت را بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ... مبادا که غبار بر خاطر نشیند حکمی فرمای
تا ما بدان قیام نماییم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها چه پیش آریم شربتها کدام مهیا سازیم
فاطمه فرمود که خشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر من است که فردا
جوع یومین دو روز گرسنه می باشیم و شبع یوما یکروز سیر می شویم اگر خشنودی من میخواهید
و از آن پدر من بلکه رضای حضرت ذو المنن قدم از ظلمت کده کفر بیرون نهاده بتقاضای دوستی
ایمان آیید و بیگانگی خدای آشنا شده از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند
و آن چنان کرامتی معاینه دیدند جامها چاک زدند و نفعها از سر در کشیدند و کلمه لا اله
الا الله بر زبان راندند از قدم مبارک فاطمه بدان دولت رسیدند آرام دل و زندگی جان زدم
امروز هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست در شواهد النبوه وقوع این صورت را در مدینه نقل
میکند با همین حکایت که راوی آن نجا دانسته و دیگر با خود کرامتی دیگر بوده مر فاطمه را علیها التحیة
والثنا در خبر است که چون از هجرت رسالت صلی الله علیه وسلم یکسال بر آمد فاطمه بر روایت
اهل البیت نه ساله بود و بقولی چهارده ساله و غیر از این گفته اند و بهر تقدیر در ماه
رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان وی را بعلی دادند
تزویج فاطمه بعلی روایات بسیار است و اینجا به نقل اشهر از کتب متعین ایراد کرده می شود
مرویست که هر گاه که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری میکردند سید عالم صلی الله علیه وسلم
میفرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم در کتاب ابو المؤید خوارزمی مذکور است

که خبر کرد مرا حافظ ابو العلای همدانی باسناد خود از حسین بن علی رضی الله عنهما که بروی فرود آمد ملکی
که او را بیست سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبانش بلغتی تسبیح میخواند بر حق تعالی که بلغت
دیگر نمی مانست و کف دستاو گشاده تر بود از هفت آسمان و زمین حضرت صلی الله علیه وسلم پنداشت
جبرائیل است گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله
من جبرائیل نیستم مرا صرصائیل میگویند حضرت حق سبحانه و تعالی بحضرت تو فرستاد برای تزویج
نور بنور حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ملک کرا بکه می باید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت
صلی الله علیه وسلم فاطمه را بحضور وی بعلی داد بگواهی جبرائیل و میکائیل و شیخ زارندی در کتاب
نظم الدرر روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول صلی الله علیه وسلم نشسته
بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شد چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی جبرائیل
برای من از نزد خدای چه پیغام آورده فرمود که بدرستیکه حق تعالی میفرماید که فاطمه را بعلی بزنی
دهم ای انس برو و شرف مهاجر را بخوان چون صدیق و فاروق و ذو النورین و طلحه و زبیر و جماعتی
اکابر از انصار چون سعد معاذ و سعد عباده و اسید بن حضیر را بگوی که رسول خدای شما را میخواند
من موجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و آن گروه را بخواندم و چون جمع شدند
و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خطبهٔ بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت
حق جل و علا و بعد از آن گواه که حق تعالی مرا فرمود که فاطمه را بزنی بعلی دهم بر مهر چهارصد مثقال
نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و بر روایتی نکاح ایشان را فرمود تا خطبه
بخواند پس حضرت صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت جمع
کند پراکندگیهای شما را و بسعادت قرین سازد بخت شما را و برکت دهد بر شما و از شما بیرون
آرد ذریتهٔ بی شمار و اولاد بسیار پاک و پاکیزه روزگار در کتاب مناقب خوارزمی آورده

و درین باب حدیثی واقع شده خلاصه همه آنکه جبرائیل علیه السلام نزدیک حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آمد و قدری از سنبل و قرنفل از بهشت بیاورد و حضرت از او پرسیدند و گفت
و گفت ای جبرائیل سبب آوردن چیست این سنبل و قرنفل چیست جبرائیل حضرت را خبر داد که حضرت
حق سبحانه وحی کرد به بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بردار از حلی و حلل حکم شد
تا حورا و عینا بیار آراستند و ملایکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و از آنجا
منبریست از نور که آدم علی نبینا علیه السلام بر وی خطبه خواند در روز عرض اسما
بر ملایکه و امر الهی به راحیل که یکی از ملایکه بارگاه است رسید که بر آن منبر بالا رود و خطبه خواند
و در میان ملایکه شیرین کلامتر از وی نیست پس راحیل بر آن منبر برآمد حق تعالی را بانواع محامد
ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن دختر حبیب
مرا بعلی پس عقد کرد و ملایکه گواه شدند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بر همین نمودند آنگاه جبرائیل
قطعه حریر بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم که این صورت درین وصیله حریر نوشته بفرمان خدای بنی
بر تو عرضه کردم و من این را به خاتم مشک مهر خواهم کرد و به رضوان خازن بهشت خواهم سپرد چون
مهم عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و من تحفه قدری برای شما آورده ام
آنکه حکم شد که درخت طوبی آنچه برداشته بود نثار کند طوبی آن حلها و حلیها را نثار کرد و حورالعین
برداشتند و بدان مفاخرت میکنند تا قیامت نقلست که درخت طوبی ورقها نثار خواهند کرد
بعد دوستداران اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بود آن یک قطعه برداشت
و نگاه میدارد تا قیامت آن رقعه را بدان کس دهد که نام و را آنجا مذکور است و مضمون
رقعه این باشد که فلانه با فلانه از آتش دوزخ آزاد ند و این از برکت فاطمه و به محبت علی است بیت

دوستان از رسد برات نجات	دشمنان خار مانده در درکات

دولت

دوست شو تا بموجب دلخواه — فیض یابی ز زلال من و اله
بگذرد دشمنی که تا ناگاه — نخوری زخم عادم عاداه

پس جبرئیل فرمود که حق تعالی میفرماید که تزویج کن که تو هم فاطمه را بعلی چنانچه در آسمان واقع شد
پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت که دخترم را بخانه علی برو بده و سپار
و با او بگو تعجیل مکن تا من بیایم و ایشان را بایکدیگر بنهم و چون نماز خفتن بگذارد و کوزه آب برداشت
و نزد ایشان آمد و آب دهن در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه برای خواندن آنگاه فرمود
یا علی ازین آب بپاشام و وضو بساز و در روایتی آنکه مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان
وی می پاشید اللهم انی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا
به پناه تو در می آرم او را و فرزندان وی را از شر دیو رانده یعنی شیطان آنگاه مقدار آب بر سر
علی و میان هر دو شانه وی پاشید و همان دعا در باره وی گفت آنگه فرمود بار خدایا این هر دو
از منند و من از ایشانم ای بار خدایا چنانکه رجس را از من بردی مرا پاک و پاکیزه گردانیدی
پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب روید که خدای تعالی میان
شما الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود برخاست تا بیرون رود فاطمه گریان شد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود ای دختر ترا چه می گریاند و بتحقیق من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه
پیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخدای تعالی از همه زیادتست و در روایتی آنست که چون رسول
صلی الله علیه وسلم بکای فاطمه را مشاهده نمود بطریق تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر
نکردم و کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست و سوگند میخورم بخدای که جان من در قبضه
قدرت اوست که ترا بکسی دادم که سیدست در دنیا و آخرت و مشهورست که گریه فاطمه
از جهت آن بود که از خدمت پدر جدا می شد نه چنانچه جمعی خیال بسته اند که گریه او از آن بود که علی

مال و متاع نداشت فاطمه دامن همت از دنیا کشیده بود و از پدر مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده
و میدانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات بفقر است

شعر

مژدهٔ الفقر فخری در طریق موافقت / هست از بهر تسلی دل ارباب فقر
میوهٔ مقصود بار آرد بگلزار مراد / هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر

در اخبار آمده است که جهاز فاطمه از ثیاب و متاع خانه دو جامه برده بود و دو بازبند نقره و قطیفه
که تمام بدن می پوشیده و قدحی و یک آسیا دست و آبریزی و دو سبو و مشک آبی و دو آفتابه
و دو نهالی از کتان مصر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگر از تراشه سختیانه بوده و چهار عدد
بالشت که دو تا از آن پشم و دو دیگر از آن لیف خرما پر کرده بودند امام [illegible] ابو بکر طوسی
رحمه الله تعالی در کتاب سنن الجامع للطایف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در [illegible]
فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنی بجای [illegible]
که چاشتش بشام نمیرسد گرفتی اگر دختر مرا خواستی من چنان ساختمی که از در خانهٔ من تا در خانهٔ تو شتر
در شتر بودی از جهاز دختر من علی فرمود که این کار بتقدیر است نه بتدبیر ما الحکم لله العلی
الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیا نیست و مقصود جز رضای حضرت پروردگار نه [illegible]
مایهٔ عالیت نه با مال مباهات ما بکردار است نه بدرهم و نه بدینار

بیت

همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست / مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست

چون مرتضی علی رضای خدای را بحکم قضا ظاهر ساخت در سرش ندا کردند که ای علی سر بردار
تا بقدرت خدا جهاز دختر مصطفی ببینی علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها
دید در نورد دیده و در زیر عرش میدان وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از [illegible]
بهشت بار ایشان زر و گوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتری و کنیزکی چون آفتاب تابان

و ازدام

وز بام شهری و کنیزکی چون پری در دست غلامی چون سرو خرامان ندا همی کردند که این جهاز فاطمه
دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی از مشاهدهٔ آن حال خوش وقت گردید روی ز منافق
بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را گفت یا علی تو میشنوی یا من بگویم علی گفت تو بگوی فاطمه فرمود که اگر
سرزنش منافقان شنیدی جهاز ما را بعین عیان دیدی

بیت

ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم	دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست
پیسر و سامان همین ما را که در ملک دو کون	هر سر و سامان که می بینی ز سر سامان ماست

در معراج آورده که روزی حضرت خواجهٔ عالم صلوات الله علیه میفرمود که سلیمان پیغمبر علیه السلام
برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای داماد تاجی ساخته بنهصد گوهر مکلل و مرصع
گردانیده مرتضی علی این خبر رسید بخبر صلوات الله علیه شنید بخانه آمد و پیش فاطمه گفت فاطمه را
بر ضمیر منیر گذشت که شاید که علی را بخاطر خاطر گذرد که سلیمان بزرگوار بود و حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه وسلم از وی بزرگتر و عالی مقدارتر است دختران پیغمبران را آن همه جهاز و پیرایه و دختر
این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه این داماد را چنان تاجی بدان مشابه و این داماد را در احتیاج
بدین مرتبه تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت است فاطمه این سر را در دل مبارک نگاه داشت و با
هیچکس آشکارا نکرد تا وقتی که در گذشت شبی مرتضی علی در واقعه دید در صدر بهشت بر تختی
نشسته و حور و عین ما بر حوالی تخت و برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال
و نهایت غنج و دلال با زیورها شایسته و دو طبق بجهت نثار بر دست گرفته در پیش سرا ایستاده
منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر است
که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته از روزی که حکایت جهاز او از پدرم نقل کردی اندیشه
در خاطر من خطور کرد امروز او را در بادیه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده است

و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده لوای الحمد برای تو مقرر شده و لوای الحمد
علمیست که خاصهٔ حضرت رسالتست صلی الله علیه وسلم و ارتفاع آن لوای مقدار هزار ساله راه
بهشت قبضهٔ آن از قبضهٔ بیضاست و پنهان او از یاقوت احمر و از جهار زمرد اخضر و او را
زاویه یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در مکه و بر هر شقه سطری نوشته اند بر یکی بسم الله الرحمن
الرحیم و بر دیگری الحمد الحمد لله رب العالمین و بر سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا را
در فضای عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی خواجهٔ
هاشمی هنمای و پیشوای محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه پیش آید و آن لوای
مبارک بدست گیرد و بعد از تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله علیهم اجمعین با سایر صدیقان
و شهیدان و صالحان و کافهٔ مؤمنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن جمع شوند خبا نجه فرمود
آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة آدم و من دونه تحت اللوا آمده است چون
علم افراخته پس تاجی از نور بیارایند و بر فرق سلطان انس و جن نهند و لباس حریر اخضر در بدن
مبارکش پوشانید و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان حضرت رسول علیه السلام سوار شده
و برای هر یک از انبیا نیز براق و حله و تاجی بیارند و آن گروه سوار شده روی به بهشت آرند
و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوار گردد و علم بدست مرتضی دهند و او پیش پیش
میرود و گفته اند آن لوا بهیأت تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند که علی این تاج بهتر
بیت ع یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تعریض میکردی
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر
فاتحه در آمده دید که ملولست و محزون نشسته و میگرید از وی پرسید که چرا میگریی و بچه
جهت اندوه ناکی گفت یا رسول الله بر سبیل یگانه بر طریق شکایت میکرم سه روزست که در

منزل

که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بطاقت شده اند از غایت جوع میگریستند مرا از آن گریه
آمد و علی هم میگریست و آنرا از شما پنهان داشتیم اما امروز از حسن و حسین سخنی شنیدم
که طاقت من طاق شد گفتند آیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که مانیم جهان بر چشم من تاریک شد
ای پدر چه گویی گر بنده با خداوند خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای فرزند حق تعالی گستاخی بنده کار از دوست میدارد فاطمه بخانه درون
رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستهای بر داشت و زبان نیاز بمناجات
آغاز کرد و گفت خداوندا تو میدانی که زنان را بمقدار پیغمبران قوت و قدرت نیست و حضرت
ترا سزا نیست با پدرم که بقوت آن تحمل گرسنگی دارد مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا از این
اندوه راحت بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله بر خیز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمه فرشتگان را در خروش آورده در یاب خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
بیامد و فاطمه را بیهوش دید نشست و سر مبارک وی را از زمین بر داشته بر کنار گرفت رایحه گیسوی
مشکبار حضرت بمشام وی رسید و بهوش آمد برخاست و سر افکنده در پیش بایستاد حضرت دست
بر سینه وی نهاده و گفت خدایا وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از ین در عمر گز گرسنه
نشدم ای عزیز مپنداری که ایشان باختیار خود طریق ریاضت مسلوک میداشته و الا دعای آنحضرت
و اهل بیتش بر درگاه الهی مستجاب بود و در معارج آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
بخانه فاطمه در آمد و پرسید که ای دختر چونی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدری فرزندان
سه روزست که طعام نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده ایم حضرت دست مبارک بر آورد دعا
فرمود که خدایا روزی فرو فرست بر محمد و اهل بیت وی چنانچه فرستادی بر مریم بنت عمران
بعد از آن فرمود که ای فاطمه در مخدع خود در آی و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین

از عقب مادر دویدند کاسه دیدند مکلل بدرر و الجواهر و در آن کاسه ترید و قطعه گوشت پخته
بر بالای آن نهاده و از وی بوی دمید بر مثال بوی مشک فاطمه کاسه بیرون آورد و پیش
پدر بزرگوار بر زمین نهاد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود کلوا باسم الله مجید تعالی
بخورید بنام خدای پس پیغمبر و داماد و دختر و هر دو سبط پیغمبر از آن طعام تناول فرمودند و روا
آمده که هفت شبانروز از آن طعام برین منوال در آن خانه نهاده و درین مدت اهل بیت سید
انام علیه الصلوة والسلام چاشت و شام از آن می نوشیدند و ذره کم نمی شد روزی شاهزاده
حسن از خانه بیرون آمد و لقمهٔ از آن گوشت در دست داشت زن یهودی آن بدید گفت ای اهل بیت
جوع شما را این گوشت از کجا رسیده است حسن فرمود این از عالم غیب بما حواله کردند یهودی
درخواست کرد که این نواله را حواله من کنی از آنجا که حلیمی شاهزاده است دست دراز کرد تا آن لقمه را
بآن دهد از دست وی ربودند و کاسه را نیز از خانه بالا بردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که اگر اظهار نمیکردند تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آورده که
روزی حضرت صلوات الله علیه و سلامه بخانهٔ فاطمه آمد فرمود که از خوردنی هیچ در خانه هست که پدرت
سه روزست که طعام نخورده و در حجرات طاهره هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز
حالت حضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه آغاز کرد الهی از غیب طعام برسان و دل مرا از بند پدرم
برهان متعاقب دعای کسی بر در نعره زد خادمهٔ فاطمه بیرون رفت کسی را که هرگز ندیده بود دو تا نانی و پاره
گوشت بوی داد که این هدیه ایست بفاطمه رسان چون خادمه آن تحفه را درآورد و نزد فاطمه نهاد
بتول عذرا اسباب مهمانی مهیا دید و آنرا در گوشه نهاد و سر بپوشید و حسن را بطلب پدر روان
گردانید و روایتی آنست که خفیه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بخاری
از آن خفیه بر می آید نیک نظر کرد مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید و حسن را بنزد آنحضرت

از آن

فرستاد شاهزاده حسن عقب سید عالم صلی الله علیه وسلم روان شد و باندک زمانی خواجهٔ کونین
حجرهٔ مادر سبطین بنور حضور و فر السرور آرایش تمام داد بیت

دمید صبح سعادت که یار باز آمد	ز غم چه باک که آن غمگسار باز آمد

و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه طعام پیش آورد برسم خدمت
بایستاد و همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدو مصاف سرپوش از روی طعام برداشت
ظرفی بود پر از نانهای طریق و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهدهٔ آن حال متحیر شد
دانست که وقوع آنحضرت جز ببرکت الهی و بیمنیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پناهی نیست
وظایف محامد حق جل ذکره و عم بره مراسم درود و صلوات بتقدیم رسانید خواجه عالم صلوات
الله بدین عبارت پرسید که من این لک هذا انی فاطمه از کجا بتو رسید عندلیب زبان هزار نوای بتول
الفور بر شاخسار قبول بزمزمهٔ این جواب ملهم شد که این این از نزد خداوندست ان الله یرزق
من یشاء بغیر حساب بدرستی که خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد از خزانهٔ غیب بی شمار بعد از استماع
این کلام گل رخسارهٔ سید انام علیه الصلوة والسلام از شادی برافروخت فرمود که سپاس
مر خدای را که از آن فضیلت بمرتبهٔ سیدهٔ زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید
که هرگاه حضرت زکریا او را روزی فرستادی زکریا از و پرسیدی همین جواب که هو من عند الله
پس رسول صلوات الله علیه فرمود که علی و حسن و حسین حاضر گردانیدند و مجموع از آن مائدهٔ مبارک
تناول نموده و سیر شده نصیب هر یک از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید تمام
اهل بیت و متعلقان محظوظ شدند و از آن طعام هیچ کم نشده بود فاطمه همسایگان را نیز با تمام
فیه بهره‌مند گردانید و فاطمه آن طعام باغلب خاص و عام رسید بیت

اضافات اینچنین که تها غریب نیست	در منزل مبارک زهرا و مرتضی

این صورت از وقوع پذیرد عجیب نیست و چون فضایل بتول عذرا و مناقب فاطمهٔ زهرا
نه محیطست که پایان و کناری دارد تیمّن به پیوست و تقریر شمّهٔ از وفات حضرت
اشتغال کنیم و از ان قصه مشتمل بر غصه دو سه کلمه بیاریم راویان صادق القول روایت آورده اند که هیچ
کس را الم مفارقت حضرت رسالت صلوات الله علیه جهان در نیافته بود که فاطمه را دران زمان
که حضرت صلی الله علیه و سلم درگذشت نوعی در مدینه افتاد آسمان بگریه و زمین بلرزه درآمد
ناله پریان بگوش آدمیان رسید و فغان ملایکه از ذروهٔ عرش مجید برگذشت اهل مدینه از زنان و مردان
جامها از غصه چاک شد و دلها از وقوع این غصه غرق خوناب گشت و الم فراق سید عالم صلوات الله
علیه اساس طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را نجس و خاشاک اندوه
و تعب مکدر ساخت

بیت

آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند	بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند
یعقوب وار دیده نرگس سفید شد	از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند

درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی
که من از تو خشنود باشم از خود را بکس مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب درآید آنگاه
بسر تربت آنحضرت رو و زیارت کن فاطمه آنچنان کرد چون شب درآمد و مردمان بیارامیدند
و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد
و چون چشمش بر علی افتاد گفت ابو الحسن شب چه وقتست گفت ثلثی یا بیشتر گذشته گفت دستوری
هست تا بیرون آیم علی گفت بیرون آمی با آواز بلند گریه مکن فاطمه خواست که بر پای خیزد نتوانست
و مرتضی علی دستش گرفت و بر سر روضهٔ مقدسه آورد فاطمه را چون نظر بران مشهد منوّر
و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت بیت ای گوهر پاک ترا با خور و خاک چه کار

در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ / آفتابی بزوال آمد و ناگاه دریغ

پس خود را بر تربت پدر افکند و روی در خاک می مالید و زبان حالش بدین مقال مترنم بود

زین مصیبت غم و دل در جهان انگیخت / در همه روی زمین یک دیده گویان کجاست
عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند / ای خضر رهنمای کو کان چشمه حیوان کجاست

علی گفت ای فاطمه چندین گریه مکن فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعب است خصوصا مفارقت چنین پدر قصیده که فاطمه در مرثیه پدر گفت یک بیت اینست

بیت

لقد صُبَّت علی مَصایبُ لو انها صُبَّت / علی الایام صِرن لیالیا

یعنی ریخته اند چندین مصیبت که اگر بر روزها ریخته شدندی همه زاندوه چون شب تیره شدی و نقل است که فاطمه بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از خاک آنحضرت برداشت و بر چشمهای مبارک نهاد گریه و آغاز کرد

بیت

نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو / می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو
گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن / گریه از صد وجه دارم خنده را اسباب کو

بعد از فوت پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل نالیدی گریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه بتنگ آمدند و گفتند ای دختر مصطفی صلی الله علیه وسلم بروز گریه بکن و شب آرام تا ما را همه راحتی باشد یا شب گریه کن و بروز خاموش کن تا ما را هم آسایشی باشد فاطمه بعد از آن شبها بمقابر شهدا رفتی و چندانکه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق رضی الله عنه نقل کرده اند که گریندگان در عالم پنج تن بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در خساره او پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیوم یوسف که در زندان گریستی تا همه اهل زندان بتنگ آمدند

و به زلیخا پیغام فرستادند زلیخا فرمود تا غرفه علاحده برای وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و میگریست و آواز او بزندانیان میرسید تا اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق پدر چندان میگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه ما را رنج میرسانی به بسیاری گریه خود حضرت صلی الله علیه و سلم بتول متعاقب شهدا میرفت و میگریست دوم امام زین العابدین علی بن الحسین که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعام پیش نیاوردندی مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشمش غرق شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند میگریی میترسم که از گریه هلاک [شوی] فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که اندیشم از صحرای کربلا که پدرم را و برادرانم را و عمام را و جماعتی از خویشان و گروهی از دوستان در حضور من شهید کردند نمی توانم که خود را از گریه باز دارم اگر بقدر اندوهی که در دل منست بگریم هیچ حدی طاقت مشاهده آن نباشد

بیت

گر بقدر سوز من چشمم شبی بگریستی
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا
مرغ و ماهی زغم من تا بتن بگریستی
تا بهر غم خویشتن بر خویشتن بگریستی

آورده اند

بیت

آنچه از من گم شدی گر از سلیمان گم شدی
هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آورده اند که چون دو ماه و نیم بقول سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات حضرت کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود و بجز غم فراق پدر المی نداشت روزی مرتضی علی بحجره در آمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده تا نان پزد و مقداری گل ساخته تا سر فرزندان بشوید و ساز شستن جامه اولاد میکرد مرتضی علی از آن حال متعجب شده از روی تحیر گفت ای مخدومه جهان و ای معصومه آخر الزمان و ای حبیبه دو گیتی و ای مریم دو عیسی بلقیس حجره تقدیس و ای جلال و ای آسیه عالم تجمیل و کمال ای زهرا

ای زه

مرضیهٔ حوران نسیه ای دو ماه مظلوم ای دخترک معصوم وای عروس کم جهاز وای خاتون حجلهٔ اعزاز وای سیاره راه جلوه گاه رسول وای بضعهٔ احمد وای بضاعت محمد صلی الله علیه وسلم

بازهرة الازهر و فی افق العلی — الدرة البیضاء فی صدف النهی
ای تو در درج نبوت گوهری عالم فروز — وی تو در برج ولایت زهرهٔ روشن جبین
وی برفعت مریم ثانی که مهد عفتیت — از ترفع جای دارد بر سپهر چرخ برین
ای نهال روضهٔ عصمت که هست از روی قدر — سایهٔ جاهت پناه و قاصرات الطرف عین
رشتهٔ از معجزهٔ عصمت سعادت آمده — حوریان گلشن فردوس را حبل المتین
ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه — مادر سبطین نور چشم خیر المرسلین

درین مدت هرگز از تو مشاهده نکرده ام که در یک روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم که بسه کار اشتغال می نمایی درین چه حکمتست فاطمه که درین سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده ببارید گفت ای تاجدار سورهٔ هل اتی وای شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب منبر سلونی وای وارث سر هارونی وای طراز حلهٔ صفا وای رازدار حضرت مصطفی ای شیر بیشهٔ شریعت وای کشتی لجهٔ طریقت وای باغ ابو طالب وای نواختهٔ اسد الله الغالب ولی

نظم

ای ولی ساز وال من والاه — وی عدو سوز عاد من عاداه
کاتب نقش نامهٔ تنزیل — خازن گنج نامهٔ تاویل
مهتر و بهتر زمین و زمن — معدن جوهر حسین و حسن

دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز مواصلت باخر رسید شب مهاجرت روی نمود

هنگام وداع و فرقتست امروز — ها درد فراق اتفاقست امروز
ای دیده جمال او بدیدی یکچند — خونبار که نوبت فرقتست امروز

ای علی دوش پدرم را بخواب دیدم که بر بالای سر من ایستاده هر طرف می نگرد چنانچه کویی منتظر کسیست فریاد برکشیدم یا ابتاه تو کجایی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار میکشم گفتم یا رسول الله منتظر چه کسی گفت منتظر تو ای فاطمه زمان فراق زحد گذشت و مرا از شوق تو طاقت نیست پرسید وقتست که قفس تن در هم شکنی و دل از علایق بدنی برکنی و خیمه از مضایق سفلی بفضای علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیا ببوستان عشرت فزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا نمی آیی من نمیروم گفتم ای پدر من نیز آرزومند لقای توام و همواره تمنای آن بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فاطمه بشتاب که فردای شب نزدیک من باشی من از خواب بیدار شدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرد که در آخر این روز یا اول شب آینده رحلت خواهم کرد تا آن می پزم که فردا تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نمانند جان فرزندان بجهت آن می شویم که ندانم بعد از من جامه ایشان که شوید و رضای یتیمان من که خورد میخواهم که سر فرزندان من شانه کنم معلوم نیست که بس از من غبار از موی که بیفشاند فاطمه غباری که بر موی نشیند نده تاک بود اگر بدیدی موی آل او در عنبر پر ایشان از انجا کی آلوده و رویهای دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهده آن داشتی

بیت

روی گرد آلوده و رخسار پرخون حسین	گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا
آنچنان بگریستی کز گریهای زار او	ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا

غ

اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت نفرسوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ بدید آمد

بیت

هر دم زمانه داغ غمی بر جگر نهد ... یک داغ نیک نا شده داغ دگر نهد
هر داغ گر نهد قدری وه بهتری ... آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد

فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز شکیبایی پیش آور د زمانی عایشه
که نفسم شما را افتاده و وعده دیدار پدر را نظر این گفت و جامه شاهزادگان تر میکرد و در رخساره مبارک
ایشان نظر میکرد و آه حسرت از دل بر میکشید و آب اندوه از دیده می بارید و میگفت کاش شکلی بدانستمی
که بعد از من با شما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما بکجا خواهد انجامید حسن حسین از سخن مادر بگریه
درآمدند فاطمه فرمود جانان مادر بگورستان روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه
بر بستر تکیه زده و علی را گفت بنشین که وقت وداعست علی گفت ده آه حسرتا بیت

دلها کباب میشود از آتش وداع ... یارب بر افتاده است جهان رسم انقطاع

نشست
آری وداع یاران با موت احمر در مقام مساویست و بار رنج اکبر در رتبه موازات پس مرتضی علی
و فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید و فرمود که طعامی مهیا ساز که چون فرزندان من باز آیند تناول
کنند و چون بخانه درآیند ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند و مگذار که پیش
من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد و در آن
و در آن موضع که فاطمه فرموده بود ایشان را بنشانده و طعام حاضر کرد و شاهزادگان فرمودند که ای
اسما هرگز دیدی که بی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که از ما جدا میسازی اسما گفت مادر طعام
بی مادر نمی باید برخاستند و بحجره درآمدند مادر را دیدند تکیه کرده و مرتضی بر زیر سر او نشسته
چون مادر ایشان را دید گفت ای علی بگیر ما ایشان را بر سر روضه پدرم فرست تا با خدای از کوهند
و نیاز عرضه دارند علی فرمود که جانان پدر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجور است تا ماد تقی
بیاسایند ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم بر کنار گیر که از عمر

چندان نمانده بیت

بیار غمت را نفس باز پس است این	با من نفسی دار که آخر نفسش این

مرتضی فرمود که مرا طاقت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه فرمود یا علی راهی پیش آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل خویش مده که بهر حال می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت فراق بنام کام نوش کن

بیت

بنشین مگر از دلم غمی بردارے	یا از سر آتشم دمی بردارے
جانم ز فراقت بعدم خواهد شد	هان تا بوداعش قدمی بردارے

علی بنشست و سر فاطمه بکنار گرفت فاطمه دیده مبارک فراز کرد تا گاه از باران غم و سیلاب دیده پر نم امیر قطرها غم بر گلزار رخساره فاطمه باریدن گرفت فاطمه دیده باز کرد و علی را گریان دید و گفت ای علی وقت وصیت است نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول اگر از من بیست صورتی صادر شده که غباری و ملالی بر خاطر نشسته باشد از آن عفو کنی و ملالی بر خاطر نشسته باشد از عفو کنی و مرا بحل فرمایی علی گفت حاشا درین مدت هرگز بقول و فعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد همیشه دلدار بوده نه دل آزار و غمکسار من بوده نه آفت روزگار من ترا وفادار یافته ام نه جفاکار و بر صفت گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیتی دیگر گفت آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان من فرو نگذاری دست شفقت از سر ایشان برنگیری و عذر تقصیرها اگر از ایشان صادر شود درپذیری سیوم مرا شب دفن کنی تا چنانچه هیچ احدی از بیگانه نظر بر قد و بالای من نیفتد در حین مرگ چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من بازنگیری که من با تو انس دوام دارم و مونس صبح و شام من بوده بنا کام از تو در میمانم

بیت

ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری
خود که باشد که بکام ز تو گزیند دوری

مرتضی علی که این سخنان شنید فریاد از نهادش برآمد و بلبل بیان کمال مضمون این مقال را در نشید

دلدار ز ما کرانه‌ای می‌طلبد
درکوی فراق خانه‌ای می‌طلبد
تیری ز کمان هجر می‌اندازد
در سینهٔ ما نشانه می‌طلبد

آنکه علی گفت ای فاطمه قبول کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرمای و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت داری اول آنکه در خدمت تقصیری واقع شده باشد عفو فرمای دوم چون بروضهٔ پدرت بری سلام منی دیده فراق هجران بوی رسان سیوم از من بآنحضرت شکایتی نفرمایی فاطمه فرمود حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ایم و سخنی نشنیده ایم که موجب شکایت باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام

بیت

ای سرتا پا چو چشم خویش عین مردمی
چون تو ناید بود چندین لطف در یک مردمی

ایشان درین سخن بودند که یکبار خروش واویلاه و ناله یا مصیبتاه از در حجره برآمد حسن و حسین میگفتند ای دریغ مدینهٔ علم رسول خدای در حجره برروی ما بگشای ای پدر بزرگوار ما را بخانه در آر تا دیدار پسین مادر خود را ببینیم و وداعی کنیم علی خود برخاست و در خانه باز کرد و ایشان را در کنار گرفت و نوازش بسیار فرمود گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بروضهٔ جد خود روید همین که نزدیک روضه رسیدیم خروشی بگوش ما و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل علیه السلام میگوید یتیمان فاطمهٔ زهرا آمدند اینک اسماعیل ذبیح علیه السلام میگوید شفیعان امت آمدند اینک محمد حبیب صلی الله علیه و سلم میفرماید که جگرگوشگان ما آمدند چون بروضه درآمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت جد ما آواز آمد که ای فرزندان من وای نور دیدهٔ من باز گردید تا دیدار پسین والده دریابید که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع

انبیا همراهند ما بازگشتیم و بیامدیم پس خود را در آن خانه افکندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست و پای وی
افتادند و در زمین می غلطیدند و بزاری تمام نالیدند و روی در کف پای وی می مالیدند و میگفتند ای مادر
چشم مبارک باز کن و با ما سخن آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار شکربار خود بهره
ور ایشان مساز

نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت	سخنی گو که ز هجرت جگر ما بگداخت

چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان ما در وای مظلومان
مادر ندانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان شما جفاها رسد پس فضه را نیز طلبید و به برادران سپرد
و همه را دیگر باره بمرتضی علی سفارش فرمود و روایتی آنست که حسن و حسین را فرمود که شما بار دیگر بروضه
روید ایشان رفتند و فاطمه ام سلمه را طلبید و گفت برای من آبی برای من بساز تا غسل کنم ام سلمه گوید آب
ترتیب نمودم و فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت جامهای پاک مرا
بیار بیاوردم و در پوشید آنگه فرمود که فراش مرا در میان خانه بنه آنجا نهادم و آنحضرت بیامد و بر
فراش تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسبیده و روی بقبله و دست مبارک در زیر رخساره راست
نهاد پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدر من آمد و در وقت مرض
بودن و قدری کافور بهشت بجهة حنوط وی بیاورد پدرم آنرا سه بخش کرد و یک بخش خود برداشت و دو
بخش بمن داد و گفت یک قسم از آن تست و یکی از آن علی ای اسما آن کافور را در آن موضع نهاده است
آنرا بردار و چهل مثقال است و بیست مثقال که بخش منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علی است آنرا
مضبوط ساز اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل کرد دیگر باره فاطمه فرمود ای اسما بیرون رو و مرا
تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که در دل دارم بحضرت قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون
آمد و ساعتی انتظار برد و آواز گریه فاطمه شنید بخانه درآمد دید فاطمه میگرید و با حق سبحانه مناجات

میکند آسما گفت گوش فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد
و بدرد دل علی مرتضی که در مفارقت من میدارد و بسوز حسن و حسین صلوات الله که در مصیبت من خواهند داشت
و بتضرع دختران من نارسیده من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر گنهکاران امت پدرم رحم
کن و از سر گناه عاصیان بیچاره درگذر و درین محل گریه بر آسما غلبه کرد باز نگریست آسما را دید گفت
ترا نگفتم که زمانی تنها بگذار و بر بیرون منتظر باش و بعد از یکساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا
بدانکه من بنزد پروردگار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس آسما از خانه بیرون آمد و زمانی انتظار
بود آنگه آواز داد که یا قرة العین رسول هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یا سیدة النساء یا ابنة المصطفی
ندای اجابت نشنید درآمد و جامه از روی مبارکش درکشید دید که از جهان عنا و کلبه فنا بمحلهٔ بقا بروضه لقا
انتقال کرده و وجه توجه از این مضیق با جنت و گلزار نزهت آباد قرب و وصال آورده آسما از پای
درافتاد و روی خود بر کف مبارکش نهاد و میگفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت روی آوری من سلام
و نیاز برسان درین محل حسن و حسین از در درآمدند و گفتند ای آسما مادر ما چه خفته آسما را تحمل نماند
دست کرد و مقنعه از سر کشید شاهزادگان صورت حال را وقوف یافتند گریان گریان روی بمسجد نهادند
و علی با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه سبطین بگوش مرتضی رسید دانست که بفوت مادر میگریند
مرتضی بیهوش شد صحابه حیران شده بیامدند و آب بر روی علی افشاندند تا بهوش آمد و پس حسن
و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان شما را چه میشود و چرا میگریید گفتند چگونه نگریم و برای چه ننالیم

دل شد از دست دوست را چه جویم — نطق فرو بست حال خود بکه گویم

درین وقت مرزبان جان عزیز زهرا و بتول عذرا از سهمانخانهٔ قالب شیر منش مهیل دعوت سرای
والله یدعوا الی دار السلام فرمود و هودج روح بزرگوارش بجادهٔ ارجعی الی ربک
ازنشاه راه کل نفس ذائقة الموت بمعمورهٔ ساکنان صوامع و مقصود متوطنان مجامع علیین

بخدمت حضرت سید المرسلین پیوست **مصرع** دوست بر دوست رفت یار بیار

اصحابهٔ بزرگوار در صورت حال وقوف یافته مراسم گریه و زاری بجا آوردند و مصیبت حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و سلم تازه کردند مرتضی را مرثیهٔ آنحضرت این است **از جمله**

لکل اجتماع خلیلین فرقه — یعنی اجتماع را در میان دو دوست افتراقی

در پیست و هر گلی وصلی را خار هجران با وی — و هر بلایی که باشد بغیر بلیهٔ فراق اندکیست

و نسبت شدت مفارقت از هر یکی — وان انتقادی فاطما بعد احمد

بدرستی که گم کردن من فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم **مصرع**

دلیل علی ان لا یدوم خلیل — دلیل ظاهر و علامتی باهر است بدانکه هیچ دوست

در عالم دایم نیست و هیچ قاعدهٔ صحبت تا قیام قیامت قایم نیست بلکه عادت روزگار غدار و

زمانهٔ ناپایدار آنست که پیوسته به تیغ مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق

بهر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان نهند **بیت**

فلک را غیر ازین خود نیست کاری	که گرداند جدا یاری ز یاری
بهر جا دوستان بیند هم آواز	همان دم نغمهٔ دوری کند ساز

و بر روایت اهل البیت وفات آنحضرت شب شنبه بود بیستم ماه مبارک رمضان سنه احدی

عشره من الهجره و در روضه مذکور است

باب پنجم در طرفی

در اخبار مرتضی علی علیه الصلوة و السلام از زمان ولادت تا هنگام شهادت آورده که امیر المومنین

علیه الصلوة و السلام علی امام اولست از ایمهٔ اثنا عشر و شمایل و فضایل وی از آن بیشتر است

که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ

از صحابهٔ کرام رضی الله عنه آن قدر فضایل بما نرسیده است که از علی صلی الله علیه و آله و ولادت

و ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله
آورده است که درین مردی بود روی توجه بمحراب عبادت آورده و بمدد تقوی زیادت
پشت بر دنیا دنی و متاع فانی کرده

بیت

بکوی رفته و کنجی نشسته	ز چشم خلق چون گنجی نهفته

و بزاهدی درین مشهور بود و صد و نود سال از عمر وی گذشته و درین مدت از طاعت و عبادت
نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی را بمن نمای نیز دعای
بی ریای بهدف اجابت رسید و ابوطالب که بسفر یمن رفته بود بزیارت وی توجه نمود مثرم چون
ویرا بدید تعظیم تمام کرد و بسیار پرسید و بر پهلوی خود نشاند و انگه استفسار کرد که تو کیستی و از
کجایی گفت مردی ام از تهامه گفت از مکه دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله هاشم بن عبد
مناف زاهد دیگربار برخاست و سر ابوطالب ببوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه و تعالی دعای مرا
نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از مجاوران حریم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب
گفت نام پدرت چیست گفت عبدالمطلب زاهد فرمود که خوانده ام عبدالمطلب را دو پسر باشند یکی
نبی خداوند پدر او را نام عبدالله باشد و دیگر ولی خدا و پدر او ابوطالب باشد چون نبی خدا سی
سال شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد صلی الله علیه وسلم
متولد شده و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که امسال حق
ترا فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان بود ای ابوطالب چون بمکه باز
روی آن برادرزاده خود را بگو که مثرم ترا نیاز بسیار میرساند و گواهی میدهد که خدا یکیست
و بجز از وی خدایی دیگر نیست و تو که محمدی رسول وی بحقی و چون پسر متولد شود در اسلام
من رسان و بگو آن پسر که دوست داشته تو بود چنین گفته است که وحی پیغمبر بانحضرت نبوت تمام

گردد و بتو ولایت آشکارا شود و خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت
این آنچه میگویی بچه دریابم مگر برهانی روشن و دلیلی هویدا بمن نمایی مثرم گفت چه خواهی که از خدای
درخواهم تا اجابت فرماید و ترا درهمین موضع راستی سخن روی نماید ابوطالب نگاه کرد درختی بود
بر دران انار خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک انار تازه دهی زاهد دست بدعا
برداشت و گفت الهی اگر آنچه سخن نبی و ولی تو راست گفتم مرا ازین درخت انار تازه دهی فی الحال
بقدرت حضرت ذوالجلال آن درخت سبز شد و برگ بدید آورد و گل انار بدیده شد و دو انار
لطیف به ببت وهم در دم پخته گشت زاهد انارها را باز کرد و پیش ابوطالب آورد و نهاد چون
بشکافتند دانههای وی چون لعل سرخ بود ابوطالب از چند دانه تناول نمود رنگ آن
نطفه سرایت کرد و سرخی روی مبرا ازان بود القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون
آمد و چون بمکه رسید نطفه علی علیه الصلوة از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون
مدت حمل بگذشت فاطمه روایت میکند که طواف خانه کعبه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر گشت در
شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا بدید و گفت ای مادر ترا چه بود دانست که رنگت
متغیر شده است صورت حال بعرضه رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کردی گفتم نی گفت طواف تمام
کن اگر آنست درددت زیاده گردد خانه کعبه روکه سر خداست در کتاب بشایر المصطفی زید بن
قعنب نقل میکند که من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از مدینه بنی عبد العزی بازا بیت الحرام نشسته
بودیم که فاطمه بنت اسد در آمد و حال انکه حامله بود بعلی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود
و بطواف اشتغال نمود ناگاه علیه السلام اثر طلق و علامت زاییدن برو ظاهر شد و مجال بیرون رفتن
از مسجد نماند و گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این کعبه که زاییدن بر من آسان گردان راوی
گوید دیدم که فی الحال دیوار گشاده شد و فاطمه بخانه درون رفت و از چشم ما غایب گشت

87

وخواستم که بخانه درآیم میسر نشد و روز چهارم بیرون آمد علی علیه الصلوٰة والتحیة را بر دست گرفته و امام داود تبارکی آورد که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانهٔ کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند

شعر

ولدته فی الحرام المعظم امه	طابت وطاب ولیدها والمولد
گوهر چو پاک بود صدف نیز پاک بود	آمد میانهٔ حرم پاک در وجود
کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم	بر دوش سید دو جهان جلوه‌ها نمود

فاطمه چون با علی علیه الصلوٰة از حرم بیرون آمد وی را بخانه آوردند و در مهد نهادند ابوطالب دلیرانه بیامد در پیش مهد تا رخسارهٔ علی را ببیند علی علیه السلام دست از بند بیرون کشیده و دست پدر بگرفت و گفته اند روزی را بخراشید در روایتی آمده است که مادر خواست که پستان در دهانش کند یک دست و روی مادر نیز خراشیده ساخت ابوطالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده پنجهٔ او به پنجهٔ شیر می ماند او را بنام پدر خود اسد تسمیه کرده ام ابوطالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبایل قریش بود فاطمه دست او فرو بست و به مهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره گسیخته و دستهای مبارک را بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسید پرسید که وی را چه نام نهاده اند علیه الصلوٰة واکمل التحیات بعرضه رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلی الله علیه فرمود که نام خوشش علی عالی همت می باید نهاد و فاطمه که این سخن را شنید گفت بخدا که من از هاتفی شنیدم که نامش علی نه اما من پنهان میکردم و در روایتی هست که میان پدر و مادر در تسمیهٔ وی مجادله میرفت باتفاق شب به در حرم آمدند و فاطمه روی با آسمان کرد زجری آغاز کرد که یک بیتش اینست

شعر

یا من لک حکمک المرضی	ما زاد ترا من اسم ذا نقصی

یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه زجری شنیدند که کسی میخواند در جواب ایشان یک بیتش این بود

شعر

فاطمة من شامخ العلی / علی مشتق من العلی

بس برین نام قرار دادند

بیت

کام دهن و زیب زبانست این نام / آرام دل و راحت جانست این نام

آورده‌اند روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانهٔ ابی طالب آمد نزدیک گهواره تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلیرانه نزدیک گهواره مرو که این فرزند شیرخصلت است روی پدر و چهرهٔ مرا بخراشید و مبادا که بشما نیز کند سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد و در روی علی بوسه داد و علی در خواب بود رایحهٔ گیسوی مشکین معنبر آنحضرت بمشام علی رسید دیدهٔ مبارک را باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود

بیت

بوی جان می‌آید از باد صبا این بوی چه بو / مشک را این چه نباشد نکهت گیسوی دوست

چون نظر علی علیه السلام بر جمال باکمال سید کاینات علیه افضل الصلوات افتاد در روی آنحضرت بخندید

اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را / یافتم خرم دل اندوهگین خویش را

آنحضرت وی را از گهواره بیرون آورد و برکنار خود نهاد و روی بر روی نهاد و زبان در دهن کرد علی مدت مدید زبان آنحضرت را می‌مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمهٔ اسرار و ما ینطق عن الهوی بود شربت **شهد لعاب** رسول الله می‌چشید و گفته‌اند نکته در آنکه ابوطالب را نگذاشت که وی را برد آن بود که اول دست مردی که بوی رسد دست حضرت رسالت باشد و آنکه شیر مادر نگرفت بجهة آنکه در مبدا آب حیات از سرچشمهٔ دهان سید دو جهان بنوشد

بیت

مفرحی بجگر خستگان عشق رسان / ز کیمیای سعادت که در دهان داری

بی

پس رسول صلی الله علیه و سلم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود وی را می‌شست جانب
راست وی شسته شد طشت برگردید بی آنکه کسی وی را برگرداند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که این حال مشاهده
کرد بگریست فاطمه گفت ای سید سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گوییا می‌بینم پسر عم مرا غسل میدهد همه
پیش وی میکردم بی آنکه کسی مرا بگرداند و در روز اول علی را می‌شستم و در روز آخر او مرا خواهد شست
و چنان بود که در محلی که سرور صلوات الله علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی مباشر غسل آن سرور
بود چنان می‌نمود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ترتیب علی فرمود پیوسته از و خبر میگرفت و او در بغل و کنار
رسول صلی الله علیه و سلم پرورش یافت و چون قریب به پنج سالگی رسید در آن وقت تنگی و بی برگی در میان
قریش پدید آمده بود و بجهت خشک سالی عسرت تمام میکشانیدند و ابوطالب عیال دار بود روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با عم خود عباس گفت تو توانگری و ابوطالب فقیر است و عیال بسیار
دارد و مردم ببلای غلط و قحط درمانده اند مصرع پیش آی رحم کن که محل ترحم است
بیا تا برویم و هر یک فرزندی او را بگیریم تا سبکبار شود و مؤنت او تخفیفی یابد عباس قبول فرمود با حضرت
رسول بخانه ابوطالب آمدند و صورت حال با او بازگفتند جواب داد که عقیل را از برای من بگذارید
و باقی را شما دانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آنچنان کردند و تا وقتی که آنحضرت مبعوث شدند و بوی
ایمان آوردند و همچنان بملازمت ایشان قیام می‌نمود تا آنگاه که فاطمه زهرا بعلی دادند و حجره او تعیین ساخت
اما کنیت علی ابو الحسن بود و ابو تراب و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب علی بدین لفظ چند قول
واقع شده در شواهد آورده که رسول صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه آمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید
که پسر عم تو کجاست گفت میان من و وی چیزی واقع شده او خشم کرد و بیرون رفت و نزد من قیلوله
نفرمود رسول صلی الله علیه و سلم کسی را فرمود که ببین که وی کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در خواب است
در مسجد رسول صلوات الله آنجا رفت وی را دید خفته و ردای از دوش افتاده و دوش مبارکش خاک آلوده شده

رسول صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی پاک میکرد و میگفت قم یا اباتراب.
و در روضة الاحباب فرمود که در سال دوم از هجرت که غزوهٔ ذات العشیره واقع شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را به ابوتراب کنیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه گوید که در غزوهٔ عشیره من و علی علیه السلام
در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان که حضرت بربالین آمد و ما را بیدار کرد و با علی
علیه الصلوٰة گفت قم یا اباتراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست
علی علیه السلام گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی که ناقهٔ صالح پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این بگفت و دست حق پرست خود را
برسر و روی وی میکشید و کنیتی مر او را ابوالریحانتین است در مناجات این مرد و به از جابر رضی الله عنه نقل
میکند که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به سه روز پیش علی را گفت یا اباالریحانتین وصیت
میکنم ترا بنگاه داشت دو ریحانهٔ من مراد حسن و حسین اند و بدرستی که نزدیک شد که دو رکن تو درهم شکنند
و از جابر روایت چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد امیر فرمود که هذا احد الرکنین یک رکن
من این بود که برجا مانده و بعد از وفات فاطمه گفت هذا الرکن الثانی این رکن دوم درهم شکست
در اخبار آمده است که مرتضی علی صلی الله علیه وسلم گفت که من بسیار زحمت دیدم و مشقت بیشمار کشیدم و سخت ترین
بلاها بر من رسید و بود یکی وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوٰة که با وی راه و پشت و پناه من بود
و چون آنحضرت درگذشت دل من از آتش حسرت بریان و دیدهٔ من از غایت حسرت گریان گشت و زبان
حال من بدین مقال تکلم نمود

بیت

ای همنفسان آنکه بدو یار بماندم	در دست غم هجر گرفتار بماندم
آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور	من با صدف چشم گهربار بماندم

و دوم وفات حضرت جلیلهٔ من یعنی فاطمه که سلوت دل پرغم و روشنی دیدهٔ پرنم و مونس روزگار

ویار وفادار غمگسار من بود و بفوت وی جراحتی تازه شد و دست فراق داغی دیگر بر بالای داغ بنهاد

فریاد ز دست فلک بی بنیاد	هرگز گره بسته کسی را نگشاد
هرجا که دلی دید که داغی دارد	داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد

سیوم خبر شهادت جگرگوشه من حسین که رسول صلی الله علیه وسلم مرا از آن خبر داد در شواهد آورده که مرتضی علی را در بعضی از سفرهای خود بصحرای کربلا و کربیان گذر افتاد چون آنجا بگذشت بس گفت والله انه محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بیحساب بهشت در آیند بعد از آن برفت و هیچکس تأویل سخن وی ندانست تا آنروز که واقعه امیرالمؤمنین حسین واقع شد و الحق شرار یزدان از آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن صحبت سوخته است و موقد حیرت در کانون سینه های امت بیداد نام آتش قلوب و اضطراب را افروخته

شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه	زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه
نیست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق	خون همی آید ز چشم دوستان زین واقعه

اما القاب مرتضی علی بسیار است چون امیر النحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و امثال این و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست میداشت در خبر و سایر از مسند امام حنبل رحمه الله مذکور است که حضرت صلوات الله علیه دست حسن و حسین بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست دارد با من باشد روز قیامت در درجه من و در فردوس الاعلی از معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل کرده‌اند دوستی علی حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن حسنه نفع نرساند در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود علی بیامد حضرت او را در برگرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری گفت ای عم نعم والله او را دوست

میدارم و نمیدانم که کسی او را پیش از من دوست دارد و بدرستی که حق سبحانه ذریه هر پیغمبری را در صلب وی نهاده و ذریه مرا در صلب علی ودیعت فرموده امام ترمذی رحمه الله در سنن خود آورده که سلمان رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست میداری علی را گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که هر که علی را دوست دارد بدرستی که مرا دوست داشته باشد و حضرت رسالت صلوات الله علیه در باره او فرمود که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دارد و در حدیقه مذکورست

دوستی علی بحق خدای / دست گیرد ترا بهر دو سرای
بهر او گفت مصطفی با آله / که ای خداوند والی من والاه
بغض او موجب زیانکاریست / سبب سازی نکو پیاری
دشمنی وی افکند در چاه / هم به برهان عادی من عاداه

در شواهد از دلایل امام مستغفری رحمه الله نقل کرده که یکی از صالحان این امت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همه خلایق در حسابگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از آنجا درگذشتم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم برکنار حوض کوثرست و حسن و حسین مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه رفتم که یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را ندامت میکند و بد میگوید و تو وی را منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله می ترسیم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم کاردی بمن داد و فرمود که برو وی را بکش من در خواب وی را بکشتم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلوات الله علیه فرمود که ای حسن وی را آب ده امیرالمومنین حسن مرا آب داد من کاسه از دست مبارک وی بگرفتم و نمیدانم که خوردم یا نه و بعد از آن

آخر

از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آنزمانی که صبح دمید ناگاه آواز
مردم برآمد که فلانکس را در جامه خواب وی کشته اند کماشتگان حاکم آمدند و همسایکان را بگناه گرفتند من خود
گفتم سبحان الله این خوابیست که دیده ام و مردم از این خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم و پیش
حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگویی گفت
آن خوابیست که من دیده ام و خدای عز و جل آنرا راست ساخت گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم
گفت برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند و الحق حاکم راست میگفت
که گناه آن ناکس بود و هم در شواهد آورده که حسن بن علی علیهما التحیة والرضوان آورده که وی فرموده که
ابراهیم بن هاشم المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را نزدیک منبر جمع میکرد و خود به منبر برمی آمد
و در امیر المؤمنین علی می افتاد و ناسزا میگفت و در یکی آن ایام از مردمان بسیار بودند و بر پهلوی
منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشکافت و از آنجا مردی
بیرون آمد جامه سفید پوشیده و مرا گفت ای عبد الله ترا اندوهگین میسازد آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت
چشمان خود برگشا و ببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشادم وی مذمت علی میکرد از بالای
منبر بیفتاد و هلاک شد

بیت

تا کسی کز جام بغض مرتضی یکجرعه خورد		دست ساقی فنا زهر هلاکش میدهد	
حال او امروز زین نوعست و فردا روز حشر		من نمیدانم که از خشم الهی چون بد	

و چنانچه حضرت رسالت ورا دوست میداشت حق سبحانه و تعالی دوست داشته چنانچه غزوه خیبر منقول است
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من فردا این رایت را بدست کسی دهم که یحب الله و رسوله
دوست دارد وی خدای را و رسول او را و مرتبه قرب امیر المؤمنین علی بر درگاه الهی جلت عظمته و علت
کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما

روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طایفه علی را طلبید و با او بطریق راز سخنان گفت و زبان نجوی آنحضرت فرمود یعنی امر کرده بود که با وی راز بگویم با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با ابن عم خویش گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی من نجوا با وی راز نمیگفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود و این حدیث در صحیح ترمذی مذکور است و بدین نیز آورده و ذکر کرده که خدای با وی نجوی فرمود یعنی امر کرده که با وی راز بگویم و محرمیت راز آیتی نشانهٔ قرب حضرت پادشاهی است

نظم

محرم او بود کعبه جا زا ... محرم او گشته سر یزدا نرا
کاتب نقش نامهٔ تنزیل ... خازن گنج خانهٔ تاویل
هم نبی را وصی و هم داماد ... جان پیغمبر از جمالش شاد

اما صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس فهم فزون و از حیز ادراک وهم بیرون است و شمهٔ از حقیقت حال حقیقتش بر ضمایر صایبهٔ عقلا و خواطر زاکیهٔ عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویدا

بیت

در شرح حسن آنچه تصرف کند کسی ... مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است

فضایل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه اقطار و اذهان کالضوء النهار و نور لاسفار قرار یافته بس برات دثبات آن منقوله تحصیل حاصل می نماید

شعر

والشمس تکسر عن علی و عن حلا ... و وصف صورت مدحش نگارد معنی را
قلم نهاد قدم تا بقدر شرح کند ... بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
خرد گرفت عنانش کزین سخن مگذر

اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه از مرجا آورده می شود و از جمله شرف عالیش از خبر معتبر علی منی و انا منه معلوم است و حسب رفیعش از کلام میمنت انجام انت منی بمنزلة هارون من موسی

حق

محقق و مفهوم ما علم او بر همه علما عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکته کامل انا مدینة العلم و علی
بابها معین گشت حکیم سنائی فرماید

بیت

خواند ورا دین ملک مختارش	هم در علم و هم علمدارش

در شرح تعریف آورده که علی ابن ابی طالب را انچنانست که کسی پیش از وی نگفته و بعد از ان نیز کسی نیاورده
تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده بود و گفت که اسئلونی ما دون العرش پرسیدند که این
ما وری عرش هرچه می پرسید بس بدرستی که در میان دو پهلوی من علمها بسیارست این لعاب
رسول خدای در دهان منست و این آن چیزیست که یعنی زقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بخدا که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر توریت و انجیل را که سخن
گوید هر اینه من پیاله وضع کنم و بران نشسته خبر دهم بدانچه در هر دو کتاب و آن هر دو کتاب مرا
در ان تصدیق نمایند و شک نیست در انکه این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب و علمک ما لم تکن تعلم
در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم هزار باب از علم در من آموخت که از
هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد شیخ رحمه الله فرموده

نظم

نبی در گوش او یک علم در داد	از ان اندر دلش صد علم بگشاد
چو شهر علم در پیغمبر آمد	دری آن شهر بی شک حیدر آمد
از ان آب حیات دل که جان خورد	ز دست ساقی کوثر توان خورد

اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت نماز تکبیر احرام می شنیدم و از تکبیرات فرایض و سنن امام علم
اورا برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیوار ایستاده بود امیر هفتاد بار او را نعره زد و او را جواب
نداد بالاخره امیر در عقب دیوار نگاه کرد او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنیدی گفت آری فرمود
که چرا جواب ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم آرم گفت من آنکس را بخشم آرم که ترا بدان میداشت که مرا

آری یعنی شیطان را بس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای تا زنده باشم مونس تو نیست
و این غایت بردباری و نهایت نکوکاریست

بیت

آراسته بود جانش از زیور حلم	بر فرق سر مبارکش افسر حلم

و از تواضعش حکایت کرده‌اند که در زمان خلافت از اقصای مغرب تا سغد سمرقند در تصرف وی
بود پیاده در بازار کوفه میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول شده و از وی خبر نداشتند
و بر قوم روی انبوهی میکردند میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنیدند و راه
بروی خالی میکردند و در روایت آمده که روزی بعضی از حوائج خانه خریده بود و خود را بر داشته یکی
از خدام عتبه علیه وی پیش آمد که یا امیرالمؤمنین این بار را بمن ده که بردارم فرمود که ابو العیال
احق ان یحمل بدر عیالان سزاوارترست بر داشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام
مؤمنان این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد لا ینقص الرجل من کماله ما حمل الی عیاله
از کمال مرد هیچ کم نکند باری که بر عیال میکشد اما سخاوتش در مرتبه اشتهار بر صغار
و کبار مخفی نماند بر همه چون روشنست اما واحدی رحمه الله در اسباب نزول آورده که دیره مناقب
ابو الحسن بن ابی طالب کرم الله وجهه از متاع دنیوی چهار درم داشت از خرج لابد خویش باز گرفته
راه رضای حق تعالی بر درویشان نفقه کردی یکی بظاهر و یکی بسر و یکی در روز و یکی در
شب ظلمانی حق تعالی این آیه را فرستاد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیه
الآیه و علی را بتشریف این خدمت تعریف کرد و بتقدیم این عمل بر تخت جلوه داد حضرت مصطفی صلوات
الله علیه پرسید ای برادر ترا چه بر آن داشت که بدین نوع تصدیق نمودی جواب داد که طریق صدقه را
بیرون ازین چهار قسم ندیدم جهة طلب رضای باری جمیع طرف التزام نمودم و تمنا آنکه یکی از آنها شرف
قبول یافته بموقع رضای باشد و مقصود من که خشنودی معبود منست حاصل آید حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم فرمود یا ابن ابی طالب ان فک لک ای پسر ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی و بدان بهشت
واصل شدی و قصهٔ روضه و ایثار وی و اهل بیت وی طعام خود را به مضمون ویطعمون الطعام علی
حبه مسکینا ویتیما واسیرا بر همه عالمیان واضح است اما زهادت مرتضی علی و ترک دنیا و ترتیب
اسباب امور عقبی و توجه بانوار مشاهدهٔ صفات حضرت مولی درجهٔ قصوی داشت چنانچه جابر
انصاری رضی الله عنه فرمود که ندیدم در دنیا زاهد زعلی بن ابی طالب که مطلقا دیدهٔ همت از متاع
فانی دنیا و برم صد ریاضت تیر صد شهود نجوع نشسته در اخبار آمده است که مدتهای مدید سه روز
متوالی از نان جو سیر نخوردی و میگفت حسبی من الطعام ما یقیم صلبی بس است مرا
امروز از طعام آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار مانع نیاید آورده اند که روزی
در زمان خلافت به بیت المال درآمد و در آنجا زر و نقرهٔ بسیار جمع آمده بود دید نهانگاه کرد زمانی نیک
تأمل فرمود آنگاه گفت که یا صفرا و یا بیضا اغری غیری ای زر زرد و چهار پای نقرهٔ سپید غدار
غیر مرا غرور دهید و جز مرا بفریبید که من فریفتهٔ جلوهٔ دلفریب و شیفتهٔ شیرین شما نمیشوم و بدرستی که من
شما را طلاق داده ام رجعت در آن محالست و دست تصرف بد من شما رسانیدن نزده و بال

چگونه عشوهٔ دنیا مرا فریب دهد	چو من بدیدهٔ همت در آن نمی نگرم
چو گرد خرمن من خوشه چین بود پروین	سزد که مزرعهٔ دنیا به نیم جو نخرم

اما کرامات وی از حد حصر متجاوز است در شواهد آورده که بروایات صحیحه ثابت شده است که چگونه پای
مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش بر رکاب میرسید و بر پشت
بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام میفرمود و هم در شواهد نقل فرموده که اسما بنت عمیس رضی الله عنها
از فاطمه روایت کند که در شبی که علی با من زفاف کرد از وی پرسیدم زیرا که شنیدم زمین با وی سخن
میگفت بامداد آن زن با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفتم آنحضرت سجده دراز کرد بس سر برآورد

و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه به پاکی نسل پدر پسری که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق
و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و هم در آن
کتاب مسطور است که وقت توجه بصفین اصحاب وی به آب محتاج شدند و هر چند از چپ و راست
شتافتند نیافتند حضرت امیر ایشان را اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان راهبی
اندر ساکن آن دیر سوال آب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین
اجازت ده تا بآنجا رویم شاید که پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب رسیم امیر فرمود که حاجت نیست و عنان
بغله خود را بجانب قبله تافت و بجایی رسید اشارت کرد که آنجا را بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی
بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمی‌کرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و از سر برکنید
هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آن را از جای خود بجنبانند چون حضرت آن را بدید از مرکب
خود فرود آمد آستین از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ برآورد و زور کرد
و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن
سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت
امیر آن سنگ را برداشت و بر بالای چشمه نهاد و فرمود که او را بخاک بپوشید چون راهب آن دیر
آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که
نی گفت فرشته مقربی گفت نی پس گفت که تو چه کسی فرمود که من وصی مرسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین
صلی الله علیه و سلم راهب گفت دست بیار که مسلمان می‌شوم مرتضی علی دست بوی داد پیر دیرانی
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله لا اله الا الله محمد رسول الله انکه وصی رسول الله
بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان
آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای این دیر برای کشنده این سنگ است و پیش از من بسیار کس درین دیر

بودند و ما در کتب خود دیده‌ام و از علمای خود شنیده‌ام که درین موضع چشمه‌ایست و بر بالای آن سنگ
که آنرا نتوانند و کندن نتوانند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم و آنچه
انتظار آن می بردم یافتم چون حضرت امیر این سخن بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک از آب دیده تر شد
بعد از آن گفت سپاس مر خدای را که من نزدیک وی منسی نبودم و در کتب وی مذکور شدم پس آن راهب ملازم
امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد امیر وی نماز گذارد و وی را دفن کرد و برای وی از خدای
تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین کرامتهای ایشان از دایره شرح و بیان بیرونست و اما جلوه جرأتش
بر هیچ منافی مخفی نی و سطوط شجاعتش از هیچ دانایی مختفی نیست آنچه در غزوه بدر بتوفیق حضرت خداوند
از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمره کفار در آن باب همین نکته کافیست که لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار و در حرب خندق عمرو بن عبد ود را که روی زمین را خراب بود بیک حمله بر خاک تیره
انداخت و وجب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر دو نیم ساخت و برکندن در خیبر اثریست
از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطور و بر السنه عالمیان مذکور بیت

ای جان سخن ز دست دل تو بر آب کن	آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
با هرچه نجناب گرفتی نفس آنکه	وانرا چه بر اجتناب گرفتی اجتناب کن

باقی اوصاف چنین خواهد بود و چون بسط آن این اوراق گنجایش صفحات پس مرتضوی ندارد و مقصد اصلی
از تألیف این کتاب ذکر احوال شهدا اهل بیتش نبیست بدین قدر اختصار افتاد بیت

هرچه گفتیم در اوصاف کمالیت او	همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست

و حال شهادت ایشان بر آن وجه بود که چون بر سریر خلافت متمکن شده و واقعه جمل و صفین که تفاصیل
آن در متون تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصه حکمین وجود گرفت چهار هزار کس از عباد و زهاد
کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا لله و هشت هزار کس دیگر بدیشان

پیوستند و بحر درا منزل ساخته و این کوا را بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج میگویند مرتضی علی ابن عباس
رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آورد و هیچ وجه سخن وی را قبول نکردند
و گفتند علی بحکم من راضی شد ما از و برگشتیم ابن عباس باز آمد و علی خود سوار شد نزدیک ایشان رفت
و با ایشان آغاز سخن فرمود عمر بن یربوع و حرقوص بن زهیر گفتند یا علی گناهی بزرگ کرده را توبه کن
و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم امیر میگفت من حکمی نمیکردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن
و اکنون خود آمده اید و عذر میکنید یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا شما با من
حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهری فرستاده مدد طلب کردند و نهروان را موعد
ساختند امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمی نمود و لشکر ترتیب می نمود که بشام رود آخر خبر رسید
که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و میگویند چون علی بشام رود و ما
برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیرالمؤمنین ما را نخست کار خوارج باید ساخت که ما متوجه
شویم نباید که ایشان خانمان ما را غارت کنند زن و فرزند ما را باسیری برند مرتضی علی لشکری
نیک بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبدالله عباس را بجانب ایشان فرستاد و مهم بجایی رسید
امیر خود نزدیک ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدای تخویف نمود و هشت هزار کس
روی با امیر کردند التوبه میگفتند و بزاری نیاز میگریستند تا بلشکر اسلام پیوستند و آن گروه که امیر خوارج
بود و نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرد نزدیک مرتضی آمد و خوارج عبدالله
بن وهب و حرقوص بن زهیر که ذوالثدیه گفتند امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند امیر در عقب
ایشان روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حرب علی را با این طایفه خبر داده بود و ایشان را
مارقین خوانده و در شواهد آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مر علی را خبر کرده بود که محاربه خواهی
کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی از خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجانب یک دست وی پاره

پاره

گوشت باشد بر سر دوش وی پستان زنان و بر آن گوشت پاره موی چند چون دم یربوع و آن ذوالثدیه
بود مهتر خوارج و شریک بن وهب راسبی در امارت ابوالشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت
میکند باسناد درست از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدا بودیم صلوات الله علیه و او
چیزی قسمت میکرد مردی از بنی تمیم که او را ذوالخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت
صلوات الله علیه فرمود وای بر تو کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله
مرا دستوری ده که این ناکس را گردن بزنم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عمر بگذار او را که او را یاران باشند
که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان قرآن خوانند و از
گردن ایشان تجاوز ننماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنان که تیر از کمان بیرون رود و نشان ایشان
مردی سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه از آدمیان ابوسعید خدری
رضی الله عنه میگوید که من شنیدم این سخن را از رسول صلوات الله علیه و سلامه گواهی میدهم که علی کارزار
کرد با این گروه و من با وی بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیشتر از ایشان بود بجویند و بیارند چنان کردند
و چون حاضر شد بدو نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم صفت کرده بود بیت

زبان مصطفی معجز نشان بود خبر از سر جمله میداد آنچنان بود

آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بر دیری میگذشتند پیری ترسا بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام
پیشوای خود را بگویید که نزدیک من بیاید خبر با امیر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف مصروف کرده
چون نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بدشمنان دین میروم گفت همینجا توقف
کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در هبوط است و طالع اهل
ملت اسلام ضعیف چند روزی صبر پیش آر و بیکجایی ثابت کن تا آن کوکب از هبوط روی بصعود نهد و طالع
مسلمانان قوتی یابد علی فرمود که دعوی علم آسمان میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر میدهی پیر گفت حقا که

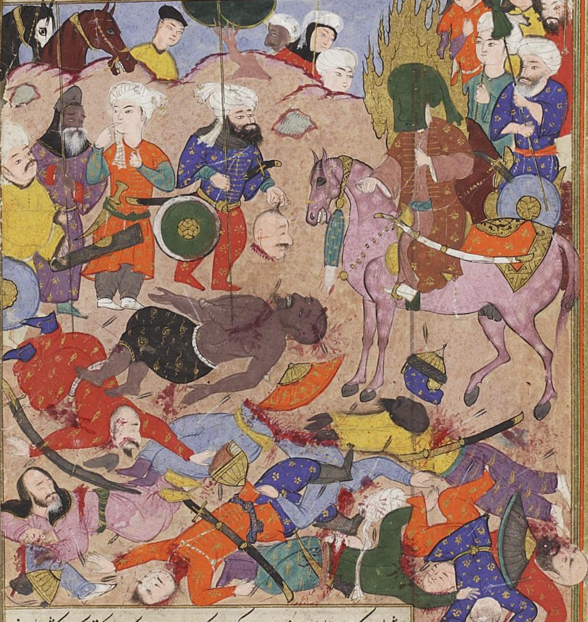
که من نمیدانم هرگز نام این ستاره نشنیدم سوالی دیگر کرد پیر جواب آن ندانست مرتضی فرمود که در احوال
آسمان و فوق چندان نداری از زمین چیزی پرسم آنجا که ایستاده میدانی که در زیر قدم تو چه چیز است
گفت نمیدانم امیر گفت که در ظرفیت این عدد دینار مسکوک در نقش پیکر او بدین منوالست پیر گفت تو
این سخن را از کجا میگویی گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده بود و فرمود که تو با این قوم
حرب کنی و از لشکر تو کم از ده کشته نگردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و روند پیر از آن سخن
متحیر و فرو ماند و بفرمود تا زیر قدم وی بکاویدند آن ظرف بیرون آمد و دینارها فی همان عدد که علی گفته بود
پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست امیر مسلمان شد و امیر روی بنهروان آورد و با سطوتی تمام و شوکتی لا کلام
تا سید بر ایشان وی فتح بر یسار اقبال در رکاب وی بخت هم عنان در شواهد آورده جندب بن عبدالله الازدی
گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق بجانب ویست اما چون بنهروان فرود
آمدیم شکی در خاطر من افتاد که چون آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد هم زاهدان و نیک مردانند کشتن
ایشان کاری عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم جای نیزه خود را بر زمین
فرو بردم و سپر خود را بر آن باز نهادم و در سایه او نشستم ناگاه مرتضی بدانجا رسید و پرسید که هیچ آب هست مرا
آب داری مطهره که داشتم پیش او بردم او چندان دور رفت که از نظر من نهان شد بعد از آن پیدا شد آمد وضو ساخته
و در سایه آن سپر نشست ناگاه دیدم که سواری می آید از حال وی می پرسید گفتم یا امیرالمومنین این سوار را میخواند
گفت وی را بخوان بخواندم و گفت یا امیر مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلا که ایشان
نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشته اند شخصی گفت که والله من بیامدم تا ندیدم رایات
ایشان را بدانجانب امیر فرمود که ایشان نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جای ریختن خون
ایشان آنجاست بعد از آن خواستم و با خود گفتم الحمد لله منزلتی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم
یا دریافت که او مدعیست دلیر و هرگونه سخن میگوید و او را چه تقیه هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول

صلی


95a

بیرون دویدند از لشکر مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از آن دریای خون بساحل سلامت کشیدند

امیر فرمود که ذو الثدیه را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از و نشان داده بجویید یکبار جستند نیافتند جمعی گفتند که شاید که کشته نشده



باشد از معرکه حرب فرار نموده باشد حضرت سوگند خورد که والله من دروغ نمیگویم و بمن گفته اند که او از کشته ها می باشد

دیگر بار ویرا بجویید جستند در چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که نبی حضرت صلعم روایت کرده کیست که بگوید فرود خبر فتح ما را بکوفیان

75a



صلی الله علیه وسلم حیری شنیده پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر به پنج مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که

با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان به محاربه و قتال اهل خلاف ثبات ورزم چون از

صفوف بگذشتم دیدم که رایت ایشان همچنان بحال خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته است ناگاه

ناگاه امیر پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای جندب کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود که بکار

خود باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگر را هم کشتم پس با دیگری درآویختیم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی

زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و به بردند و بخود نیامدم خبر وقت که محاربه باخر رسیده بود

راوی گوید که چون سپاه شاه مردان بوقت طعن و ضرب در سربازی روی از شمشیر آبدار نتافتند و بهنگام

قتال و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتند همچو کوه شمشیر خرقه در آهن

مصراع دلیر و صفدر و رزم آزمای قلب شکن
و با لشکر ابتر خوارج که از راه ضلالت خویش را

در بادیهٔ طغیان و هاویهٔ عصیان انداخته

بیت

	با سری پر جوش از سودای خام		با دماغی پر بخار از انتقام	

در مقابله آمده زه مقاتله گشودند

بیت

	جو ابری هوا در هم آمیختند		جو باران ز تن خون فرو ریختند	

مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد هر قبضه که تصور نموده بودند منعکس گشت

بیت برداشتند دل ز امیدی که داشتند
بر برنداشتند ز تخمی که کاشتند

ناگه مهب از امیر نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن **فقد جاءکم الفتح** . **نعید و یؤید بنصره من یشاء آمد**

بیت

	صبح ظفر از مشرق امید بر آمد		اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد	

از ان چهار هزار کس سه هزار و نهصد و نود و یک تن عرصه تلف شدند و نه کس گریخته جان از ان ورطه خونخوار

رسانید ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم امیر فرمود برو که کار خود
خواهی ساخت الحال تواریخ بر آنند که اصل ابن ملجم از مصر بود و آن سه مرد از مردمان که بقتل ذو النورین رضی الله عنه
آمده بودند و پس از آن بکوفه افتاده و در لشکرگاه مرتضی علی بود و روایتی آنست که امیر در وقت توجه خوارج
از همه جا مردم طلبیده بود از زمین ده تن آمده بود و ابن ملجم با ایشان بود مردی بغایت زشت
صورت و سهمگین با هیکلی مهیب

بیت

از این ناشسته رویی تیره رایی	وی بد طلعتی ناخوش لقایی

و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی بنزد امیر آوردند و قبول میفرمود ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی
پیش امیر آورد مرتضی علی روی از وی بگردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم بحکم
پیش امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه قبول میکنی و دست رد
بر پیشانی من نهی و اینچنین شمشیر قیمتی که شاید ده شمشیر دیگر مانند این نباشد از من نمی ستانی امیر فرمود که
چگونه این شمشیر از تو ستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع
بسیار کرد که یا امیر المؤمنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر
من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب برداشته ام محبت
این حضرت عالی رتبت نقش و هستی ماسوی از لوح دلم فرو شسته و سلطان مودت ملازمان این جناب
مستطاب در صدر دلم متمکن گشته

بیت

حاشا که دلم از تو جدا تواند شد	یا با کس دیگر آشنا تواند شد
از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست	وز کوی تو بگذرد کجا تواند شد

امیر گفت این صورتیست که واقع شدنی و در خلافت مقصودیست مرئیست بودنی و از آن تحاور ممکن
نی و تو غبار وحشت بر آینه الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق بیادیه فرجام نفاق خواهی گریخت

آیین تو مهر و رسم وفا عادت تو نیست	هرچند شرط عهد کنی باز بشکنی

ابن ملجم گفت یا امیر المؤمنین اینکه من در پیش تو ایستاده‌ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده
که این صورت از من واقع شود حکم کن تا بقصاصم رسانند مرتضی فرمود که چون ترا قصاص کنم و از تو امری
صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبری داده است و میدانم که قول او راست
و سخن او حقست و قولی آنست که ابن ملجم از خوارج بود و بوقت توجه آن قوم به نهروان مجال بیرون
رفتن نیافته و در لشکر امیر بماند و بر هر تقدیری چون امیر از حرب خوارج فارغ شد متوجه کوفه گشت ابن
ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و مژده فتح و نصرت امیر با اهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد
بازار و محلات میراند و باواز بلند خبر فتح امیر با مردم میگفت و مضمون این کلام بمسامع خواص و عوام
میرسانید

بیت

خورشید ظفر از افق فتح برآمد	وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد
در آینهٔ تیغ شهنشاه ولایت	رخسار دلارای جهان جلوه گر آمد

ناگاه در محله بدر سرایی رسید و آواز دف و نی شنید که از خانه بیرون می‌آمد بر آن در خانه بایستاد
و با خود گفت ساکنان این خانه از این منکر نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت پادشاهی از عناد و سرور منع
کرد عجب حالتی که اول کارش نهی بود از امر و آخر عملش شرب بود از خمر و بسبب آن اختیار کرد
صعبترین کاری و زشت‌ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید

ز نفس نابکار و طبع منحوس	بزندان شقاوت ماند محبوس

القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون آمدند با جامه‌های ملون و پیرایه گوناگون و در میان زنی بسیار جمیله
نام او قطام بود در عرب بحسن و جمال و مثل نداشت چون چشم ابن ملجم بر آن زن افتاد شعلهٔ آتش در کانون
سینهٔ پر کینه‌اش برافروخت و خرمن صبرش بشرارهٔ برق محبت او بسوخت

بیت

لشکر کشیده عشق دلم ترک جان گرفته	صبر گریزپای سر اندر جهان گرفت

آخر بدست وقاحت پرده حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دلارام نازنین از کدام قوم و قبیله
جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده
بودند و پدر و برادر و دوازده تن از خویشان او از جمله آن قتیل بودند القصه ابن ملجم گفت
یعنی تو بیوه یا شوهرداری گفت شوهر ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری که هیچکس ترا ملامت نکند
و از فتنه ایمن باشی قطام گفت دیرگاهست که بچنین شوهری محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که
یافتی رغبت کن از آنجا که نسبت جنسیه بود دل قطام بجانب وی مایل شد

بیت

ذره ذره کاندرین ارض و سماست	جنس خود را همچو کاه و کهرباست

گفت همراه من بیا تا با اولیای خود مشورت کنم آن ملعون با آن ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود درآمد
و فرمود تا در سرای را فروبستند و جامهای تکلف پوشید

بیت

تو بی پیرایه دلها میبری از پاکان این دم	چو این پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری

پس جلوه کنان بپای غرفه و بکرشمه حسن و جمال و شیوه غنج و دلال ابن ملجم را یکبارگی گرفتار خود گردانید و چون
تیر عشق بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت نمیکنند که در عقد نکاح تو درآیم الا بمهر گرانمایه که
ترا از عهده بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای تا درین باب تامل کنم گفت مهر من سه چیزست یکی آنکه
سه هزار درم نقد داکنی دوم آنکه کنیزکی جمیله مغنیه بیاری سیوم قتل علی بن ابی طالب اختیار ابن ملجم
گفت قصه کنیزک و درم را قبول دارم اما کشتن علی کاریست و بغایت صعب و بچه کس این نظام که قادر
تواند بود بر کشتن علی که شهسوار مغرب و مشرقست و شکننده گردنکشان عربست

بیت

چو بر کشد ذوالفقار از غلاف	ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف
چو در دست او نیزه گردان شود	بلای دلیران گردان شود

قطام گفت من مال و کنیزک بتو بخشیدم اما از سر قتل علی نمیگذرم و تا کینه پدر و برادرم را از و نمیگیرم آرام ندارم
من کشتن علیست اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و اگر نه برو

مصرع

پندار که هرگز نه دیدی

ابن ملجم که این سخن شنید آتش نفاق و شعله کشید
و دیگر حمیه جاهلیتش بجوش آمد و گفت والله که سخن علی راستست و آنچه مرا میگفت اینک اثر پدید آمد و گویا
که من بدین شهر نیامده‌ام الا بکشتن علی پس گفت ای قطام بدین عزیمت بایستاده‌ام و گر قتل علی نتوانم اگر
بیک ضربت که بر و بزنم از من راضی شوی زود این مهم را کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من نیز جماعتی را
طلب کنم که درین کار ترا یار و مددکار باشند و من بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن بزهر تیز کن
و برهنه نه تا از سر شرط برنگردی زود باز آی ابن ملجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد
و در آن محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند امیر بکوفه در آمده بود مردمان تهنیت میگفتند و مبارکباد میکردند

	الحمد که مقصود ز در باز آمد		مردم چشم جهانی ز سفر باز آمد	

اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم
مبارک در مسجد نهاد و دو رکعت نماز تحیت مسجد ادا فرمود و فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه
همه حاضر بودند مرتضی علی بالای منبر بر آمد و خطبه مشتمل حمد و نعت حضرت رسالت پناه خواند
و مردمان را از عقوبت ربانی بترسانید و مثوبت جاودانی امیدوار گردانید پس بر جانب راست منبر
نگاه کرد امیر المومنین دید حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من هذا از این ماه چند
روز گذشته است و آن ماه رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المومنین پس جانب چپ
منبر نگریست امامزاده حسین حاضر بود فرمود که یا بنی کم بقی من هذا الشهر از این ماه چند
روز مانده است گفت هفده روز مانده است یا امیر المومنین پس علی دست بمحاسن مبارک فرود آورد
و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت‌ترین این امت و بیستی دارد که مخصوص نفس

بنشست

کند امیر گفت دست از ایشان باز دارید که ایشان نوحه کنند کان بر من و روایتی آمده است که فرمود من
[illegible] حال اینها فریاد کشته در فراق بعد از این نوحه کنند کان زنی در خواهند آمد بری مصیبت
من آن شب امیر در خانه حسن افطار کرده و چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده فرمود که ابتاه این چه فال است
که میزنی و این چه حدیثست که میگویی که دلهای ما در دهند و جانهای ما مستمند شد گفت ای فرزندان فال
نیست اما دل من گواهی میدهد که درین ماه از جمله کشتگان خواهم بود پس یک یک فرزندان را بر سبیل وداع
کلمه میگفت و گویا از در و دیوار آواز الفراق می شنید استماع می افتاد

مثنوی

رخت بر بستیم و دل برداشتیم	صحبت دیرینه را بگذاشتیم
وقت شد کز غصه غم وارهیم	بر غم و شادی عالم پا نهیم
تا بکی بار غم دونان کشیم	تا بکی خونابه زین دو چشم
صدر جنت بهر ما آراسته	ما درین زندان محنت کاشته

پس روی بمسجد کرد و روان شد و میگفت

بیت

خلوا سبیل المؤمن المجاهد	فی الله لا یعبد غیر الواحد

یعنی راه دهید مومن جهاد کننده را در راه خدای تعالی که هرگز غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون
بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردم را از برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز مشغول شد
اما سه خارجی شب همه شب در خانه قطام شراب خورده بودند و در آن وقت خراب و مست افتاده
چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی بمسجد آمد
و دمبدم است که مردم روی بمسجد خواهند نهاد زود برو و حاجت من روا کن که بزودی باز آی و درد
فراق مرا هم بشربت وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست و تیغ زهرآلود خود را برگرفت و گفت بروم
تن هلاک و بدبخت باز آیم بدیده آنچه نتوان دید که دی روز از علی شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله

علیه و سلم فرمود که بدبخت‌ترین پیشینیان قدار بن سالف بود که ناقهٔ صالح را پی کرد و بدبخت‌ترین پسینیان
کشندهٔ علی ابن ابی طالب خواهد بود این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما
مرتضی علی چون از ادای تحیت مسجد فارغ شد برخاست و گرد مسجد بر آمد و خفتگان را برای نماز بیدار کرد ابن
ملجم بر روی خفته بود امیر سر پای بر وی زد که قم و صلّ یعنی بیدار شو برای نماز و در گذشت و باز
پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم برخاست و دستار خود را گرفت گفت برخیز که فرصت
فوت می شود و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبره مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز میگفت که آن
سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد بنشستند هر یکی از طرفی و گفتند هر دو شمشیر
بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن ملجم را گفتند تو بدرون مسجد رو اگر ما را کاری بر نیاید تو
کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر زد بر طاق مسجد آمد و شکست
وردان هم تیغ فرود آورد بر دیوار مسجد آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت در صفه استاده همین مایان مردم
در رسیدند و ما را می گیرند و شمشیر بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اول بجا آورد
و همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و قضا را بر آن موضع آمد که در حرب خندق عمرو
بن عبدود زخم زده بود چون این ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز رسید سر مبارکش شکافته
شد و آواز نی از امیر بر آمد که فزت و رب الکعبة یعنی باز رستم و فیروزی یافتم بخدای
کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت و آوازه در افتاد که قتل امیر المؤمنین شد اهل
کوفه روی بمسجد نهادند حسن و حسین که این خبر شنیدند جامهٔ صبر چاک کرده و عمامه بیجایی از سر برداشتند
و بمسجد در آمدند و پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کف پای
مبارک وی بر دیده روشن می نهادند و امیر بدست خود خون سر خویش فرا میگرفت و در روی
و محاسن میمالید و میگفت بدین حالت رسول خدای را ببینم و بدین صفت با فاطمهٔ زهرا ملاقات کنم

وبدین هیأت عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم و بدین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر درآرم
حسن و حسین میگریستند و اعیان و اعاظم کوفه واویلاه و مصیبتاه میگفتند **بیت**

افغان که مونس دل و آرام جان برفت
شاه زمان و قدوهٔ خلق جهان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف
کان مرکز محیط کرم از میان برفت

یکی گفت یا امیرالمؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود صبر کنید که همین ساعت در آید درین سخن بودند که
شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه و سرگردان در مسجد درآمد وی را گفتند مگر تو ضربت زده‌ای
خواست که گوید نی باختیار گفت آری مردمان وی را در روی افکندند و لگد بروی میزدند تا هلاک شد
وابن ملجم گریخته بسرای عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد که پسر عمش درآمد و وی را مشوش دید گفت
مگر قاتل علی خواست که بگوید نه بر زبانش رفت نعم پسر عم گریبانش گرفته کشکشان بمسجد آورد و ابن ملجم
از مسجد بیرون جسته میرفت یکی از قبیله همدان بدو میرسید دید که شمشیر کشیده میرود آن مرد قطیفه در دست
بر روی ابن ملجم افکند و او را در بر گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش بسته بمسجد آوردند
و امیرالمؤمنین فرزند حسن را فرموده بود تا با مردم نماز بامداد بگذارد و اما چون ابن ملجم را بمسجد درآوردند
امیر را چشم بر او افتاد گفت یا اخا مراد مگر من ترا امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیرالمؤمنین
گفت پس ترا چه بدین داشت که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان انداختی نه با تو نیکویی
کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد **وکان امر الله قدرا مقدورا** امیر فرمود
که وی را بزندان برید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هرچه من میخورم وی را نیز همان دهید و خورش
از وی باز مگیرید پس اگر من بزیم هرچه رای من درباب وی تقاضا کند بجای آرم و اگر در گذرم او را یک ضربت
بیش مزنید که یک ضربت زیاده نزده است پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم حسن بر دوش گرفته و سر
دیگر حسین چون از مسجد بیرون آوردند و صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که مرا در

بجانب مشرق بدرید چنان کردند میر فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح بدان خدای که
بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی خواهم خواست و باید که چون تو صادقی و
براستی گواهی دهی که از آن روز که با رسول خدای در اول جوانی نماز کرده ام تا امروز تو مرا خفته نیافتی
و من ترا نا آمده یافتم انگه سجده کرد و گفت بارخدایا تو گواه باش وکفی بالله شهیدا
که فردای قیامت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان بعرش عظیم باشند
گواهی بدهی که از آن ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آوردم مرحبه فرموده بجان قبول کردم و هرچه از آن
نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغمبر تو نه اندیشیده ام و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان
بیت کوفه که حاضر بودند خروش برآوردند و فغان از کوفیان برآمد

دلها تمام ز آتش حسرت کباب شد	جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد
لب تشنگان بادیهٔ اضطراب را	دریای صبر و بحر سلامت سراب شد

اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران فاطمهٔ زهرا و سایر فرزندان برآمد نالهٔ وا ابتاه و وا عالی
بیت شاه از روی زمین ببالای چرخ برین رسید

شاید از شور در جهان فکنیم	غلغلی در جهانیان فکنیم
رستخیزی جان برافکنیم	گریه بر پیر و بر جوان فکنیم

یکیک از فرزندان امیر می آمدند و در دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند
ای پدر این چه حالتست که مشاهده میکنیم ای کاش در فاطمهٔ زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی ای
کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم تا درد دل خود بر سر روضه بشرح باز میگفتیم این چه حالتست
که ما را افتاده در غریبی و یتیمی با هم جمع شده و روی گویا از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی افروخته شد
بیت که دلهای حاضران بسوخت و هر که نالهٔ ایشان را می شنید خون از دیده می بارید

ور

هرکرا بینم ازین سوز و الم می گرید   هرکرا یابم ازین آتش غم می سوزد

امیر کوچک ایشانرا در بر گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان نهاد و میگفت صبر کنید و شکیبایی پیش آرید که من دیگر

جد شما مصطفی را در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی آنچه بر تو بود بجا آوردی

این خواب برین دلالت میکند که نقاب چشم از پیش چهره روح من برخواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدسیان برآید

حجاب چهره جان می شود غبار تنم   زمانی برآمد عمر و بن فعان جبه را جرا از در حجره در آوردند

چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت وا ویلاه این شمشیر را بزهر آب

داده بودند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدایی دریغ چون تو پیشوایی دریغ چون تو عالمی و

و دریغ چون تو حاکمی

بیت

	دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی		برای شرع مشیری برای ملک نظامی	

دیگر باره فریاد از خاندان امیر برآمد و در وقتی مده که پیش از آمدن جراح بسر بالین امیر ام کلثوم بدر آن خانه رفت

که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام افتادی و امیر را از آن زخم هیچ باکی نیست ابن ملجم گفت ای دختر

برو و گریه را ساز کن که من آن شمشیر را بهزار دینار خریده بودم و هزار دینار دیگر صرف کرده ام تا بزهر آب کرده ام

و اگر فرضا که زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک کس با چنین کسی چه کند و این صورت

در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیست و یکم درگذشت و در آن روز وصیت نامه

نوشت و فرزندان را وداع فرمود و چون شب یکشنبه درآمد فرمود تا ویرا بحجره خاص بردند و ام کلثوم را گفت

یا حسن علی بیک لباب   ای دختر من در را بروی پدر خود فراز کن ام کلثوم از خانه بیرون

آمد و در را فراز کرد و حسن و حسین در بیرون نشستند ناگاه آواز هاتفی آمد که افمن یلقی فی النار خیر

ام من یاتی آمنا یوم القیمة   و شنیدند که هاتفی دیگر او را جواب داد که بل من یاتی آمنا یوم

القیمة راوی گوید که چون امیر را در آن حجره بردند و در فراز کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار رحمت ملک

کبیر پیوسته بوده و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسین روایت کرد که چون حضرت امیر وفات یافت شنیدم
که قایلی میگوید که بیرون روید و این نبیّ خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد که محمد صلی الله علیه وسلم
درگذشت و وصی او شهید شد نگاهبانی امت که خواهد کرد و دیگری گفت هرکه صورت ایشان ورزد و بی روی ایشان
کند چون آواز ساکن شد در آمدیم و ویرا دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده و بروی نماز گذاردیم روایتی هست که امیر
فرمود که چون من بروم از زاویهٔ خانه لوحی پدید آید مرا بدانجا خوابانید و بشوئید و از آستانهٔ خانه کفن و حنوط
پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر
خود را وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما پس
تابوت را بردارید هرجا که سر تابوت بزمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید و دفن کنید و در شواهد گوید
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون درگذرم مرا بر سریر نهید و بیرون
برید و به غریین برسانند که آنجا سنگ سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که آنجا
کشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر المؤمنین را بشب درین موضع
که حالا در نجف مشهور است دفن کردند و قبر مبارک ویرا مستور ساختند کس بران اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل
بیت و هم چنان پوشیده مانده بود تا در زمان خلفاء عباسی روزی هارون الرشید بناحیت غریین صید
آنجا شتافته بود آهوان پناه بدان پشته بردند و هرچند جرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند
بازگشتند و بسیار آهوان در نیامدند هارون الرشید از آن صورت متعجب شد و بفرمود تا پیری از مردم
آن دیار از سران معنی پرسیدند پیر گفت از پدران خود چنین شنیده است که قبر امیر المؤمنین علی آنجاست هارون
الرشید ترک شکار کرد آن موضع را زیارت فرمود تا زنده بود هر ساله بزیارت آن مقام لازم الاحترام
می آمد القصه چون شاهزادگان امیر را بشب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده
بود دفن کرده بازگشتند جمعی از اهل محبان و موالیان که خبر یافته از عقب ایشان رفتند چون دیدند که حسن و حسین

می آیند سرها برهنه در پای ایشان افتادند و میگفتند ای مخدوم زادگان امیر المؤمنین را چه کردید و امام المتقین را کجا دادید
صاحب ذوالفقار کو و شاه دلدار سوار کو

شعر

شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو	کاریست بس خراب خداوندگار کو
هفت اختر و چهار گهر در مصیبت اند	و آن حشر تا خلاصه هشت و چهار کو
آن روزگار دولت و روز امید بود	آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو

بس آن جماعت بسیار تأسف خوردند و هرچند در آن صحرا گشتند از تربت امیر نشانی نیافتند راوی گوید در آن وقت که حسن و حسین از دفن پدر بزرگوار خود باز گردیدند و بدر شهر کوفه رسیدند از میان خرابها ناله زاری شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبی ضعیفی و نحیفی را دیدند در آن ویرانها بر خاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده می نالید و می زارید و سرشک حسرت از دیده می بارید و میگفت چه کس که چنین زار می نالی گفت مردی غریبم و مهجور و عاجز و حزین و رنجور بهر کاری درمانده و از همه کس باز مانده نه مادری دارم و نه پدری نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی و نه فرزندی و نه غمخواری و نه پیوندی گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسالست که من درین شهرم مردی بیامدی بر بالین من نشستی چون مشفق مرا تیمار داشتی و چون برادر مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت ندانم گفتند از وی پرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چکارست من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از برای شهوت و ریا گفتند ای پیر رنگ و هیات او چگونه بود گفت من نابینایم از آن نشان نتوانم داد اما سه روزست که نزد من نیامده و تعهد حال من نکرده ندانم تا او را چه افتاده گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او میدانی گفت نشانه او آنست پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز تسبیح برداشتی گوییا درهای آسمان بگشادندی و صدای تسبیح ملایکه بگوش من می آمد ملایکه از در و دیوار و سنگ و کلوخ ندای تسبیح و تهلیل شنیدم و چون نزدیک من نشستی گفتی مسکینا جالس مسکینا درویشیست که با درویشی همنشینی میکند غریبا جالس غریبا غریبیست که با غریبی مجالست می نماید شاهزادگان هم بگریستند و گفتند این نشانها های علی ابن ابی

طالب است پیر گفته آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار غرور
بسرای سرور انتقال فرمود ما حالا از دفن وی می آییم پیر بعد استماع این واقعه بخروشید و خود را بر زمین میزد و میگفت
مرا چه محل آنکه امیر المومنین علی تعهد حال من نکند حسن و حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب
بسیار میکرد و میگفت نمیدانم چه کار افتاد ما را . بیت

که آن دلدار ما را در بگذاشت
نمیدانم چه کار افتاد ما را
غریب و عاجز وی یار بگذاشت
درین ویرانه این پیر حزین را

پس گفت ای مخدومزادگان بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه و سلم و بروح مقدس پدر شما که مرا بسر قبر
ببرید تا زیارت کنم حسن برخاست و دست راست آن پیر بگرفت و حسین دست چپ وی را بیاوردند تا بسر قبر مقدس
آن پیر بروی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق
وی ندارم دعای پیر موافق حکم قضا افتاد فی الحال بر سر روضه امیر النحل جان شیرین داد . بیت

ذره بود بخورشید رسید
قطره بود بدریا پیوست

حسن و حسین وی بگریستند و به تجهیز و تکفین آن قیام نموده در حوالی آن روضه اش دفن کردند و اشهر روایات که
امیر المومنین در آن وقت شصت و سه ساله بود از این زیادت و کم نیز گفته اند آورده اند روزی دیگر حسن علیه السلام در مسجد کوفه
بمنبر برآمد و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مرا داند و هر که نداند بداند انا ابن البشیر انا ابن النذیر
منم پسر پیغمبر اشارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و من فرزند علی مرتضی ام و مادرم فاطمه
زهراست و جدم شما را بخدای میخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبد الله بن عباس رضی الله عنهما برخاست و گفت ای
مردمان این مرد پسر پیغمبر شماست و فرزند امیر شماست با وی بیعت کنید و با مامت وی اقرار کنید و عهد کنید که
از وی برنگردید مردمان همه گفتند سمعنا و اطعنا شنیدیم و فرمان می بریم پس دست بدادند و ویرا امیر المومنین حسن بیعت
کردند آنگه کس فرستاد تا ابن ملجم را از زندان آوردند و پیش منبرش بداشتند آنگه گفت ای بدبخت ترین امت این چه بود که کردی

و زخنه در دین افکندی ابن ملجم سر بر آورد که ای حسن وقتی رفت و بودنی بود کنون ناله و آه و فغان چه سود
مرا مکش تا حاکم شام را که دشمن پدر تو بود و حالا دشمن تست بکشم و او سخن نگذاشت و شمشیر کشید و نوک قلم شمشیر بر سینه
وی فرمود و فرا پیش خود کشید ضربتی بر گردن وی زد که سرش دو قدم از تنه دور افتاد بس مردمان وی را به بوریا
پیچیدند و از مسجد بیرون بردند و آتش در وی زدند تا بسوخت و شام از دکان بتعزیه مشغول گشتند و مردمان
می آمدند و اهل بیت را تعزیه کردندی

باب هشتم

در بیان نام و فضایل امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت وی تا شهادت در شش باب آورده و وی امام دوم است
از ائمه اثنی عشر و کنیت وی ابو محمد است تقی و سید ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث
و عشرین من الهجره و جبرائیل علیه السلام نام وی از بهشت پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعه حریر بهشت نوشته
و در صحیفه رضویه مسطور است که اسما بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من در قابله فاطمه بودم بحسن و حسین
وقتی که اختر تابنده وجود حسن از برج ولایت طلوع کرد و گوهر درخشنده ذات صافی صفاتش از درج عصمت
و طهارت ظهور فرمود

بیت

مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش	کمر چون توأمان بست خورشید جهان آرا
فلک نامید اطفال فلک را مهد از جنبش	نخواباند از این پس ماهی در این گهواره تنها را

خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیا فرزندم را بس من شاهزاده را در خرقه
زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت نهادم خرقه زرد را بدور افکند و فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزند
مرا در خرقه زرد نه پیچید من برقم و خرقه سفید بیاوردم و حسن را برداشت و در آن گود پیچید بر کنار حضرت صلی الله
علیه وسلم نهادم بس سید عالم صلوات الله علیه بانگ نماز بر گوش راست گفت و قامت در گوش چپ وی از علی
پرسید که وی را چه نام نهاده علی گفت یا رسول الله من نبوده ام که پیشی گیرم بر شما و بر تسمیه فرزند اما در خاطر میگذرانم
که اگر اجازت دهید او را حرب نام کنم و در روایتی آنست که او را مسما باسم خود حمزه گردانم حضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود من هم قادر نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود و نام نهادن او درین حال جبرائیل فرود آمد و گفت یا محمد حضرت
علی ترا سلام میرساند و میگوید علی از تو بمنزلهٔ هارون است از موسی الا آنکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس این پسر را
بنام پسر هارون مسمی گردان پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبّر حضرت
صلوات الله علیه فرمود که ای جبرئیل زبان من عربیست وین لغت عربیست گفت معنی شبّر بعربی حسن است پس او را
امام حسن نام نهادند و در روز هفتم عقیقه کرده از وی بدو کبش املح گوسفندی نر باشد سفید که اندک مایه سیاهی
بدو آمیخته باشد یا سبزی که بغایت که بسفیدی زند و از کبیش بمقابله دو سر و را بتراشید و بوزن آن نقره
تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر و از انس ابن مالک
رضی الله منقولست که گفت نبود هیچکس مانندتر برسول خدای صلوات الله علیه از حسن بن علی مرویست که روزی
در مرض الموت آن حضرت فاطمه دست حسن و حسین گرفته نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و فرمود شبّها
شبیرا ایشان فرزندان تو اند نور شما اند ایشان را از میراث ده حضرت گفت حضرت امام حسن را بهره هیبت
و سیادت منست و نصیب حسین جود و شجاعت من در صحیحین مذکورست از مرفوع و ابن عازب رضی الله عنه که
دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حسن بن علی بر دوش و آنحضرت میفرمود اللهم انی احبه
بار خدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز دوست دار و در روایتی آنست که او را دوست میدارم و دوست میدارم
کسی که او را دوست دارد از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که هرگز حسن علی را ندیدم الا که از شادی لقای او
آب از چشم من ریزان شد بجهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم قینقاع رفته بودم و بعد از مراجعت
بمسجد در آمد حضرت فرمود که لکع را بخوانید زمانی حسن در رسید و خود را در کنار آنحضرت افکند و دست در محاسن
مبارک آنحضرت در آورد و سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان مبارک در دهان وی می نهاد و میگفت اللهم
انی احبه و احب من یحبه شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و هرمز آورده بیت

امامی کو امامت را حسن بود		حسن آمد که جمله حسن ظن بود	

همه حسن و همه خلق و همه حلم | همه جود و همه لطف و همه علم
شب از موی سیاهش تیره مانده | ز رویش ماه روشن خیره مانده
لبش قایم مقام حوض کوثر | که بودی چشمهٔ نوشش پیمبر
چنان نوشی بزهر آلوده کردند | دلش خون و جگر پالوده کردند
ز زهرش خون جگر شد پاره پاره | ز غصه گشت خونی پاره پاره

نعم المرکب الکتب یا غلام

و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت گفت نیکو مرکبیست که سوار شدی ای پسر حضرت صلوات الله و سلامه فرمود نعم الراکب هما و او نیز نیکو سواریست در مشهور آورده که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بمنبر بر آمد و حسن با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و میگفت این پسر سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین بسیار است و همین یک نکته که هما ریحانتای من الدنیا منتظم متناول را کافیست و خبر الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة دلیل فضلی وافر و افی و ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده که منقول از ابن عباس رضی الله عنه که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم که فاطمه بیامد گریان و حضرت فرمود که چه چیز میگریاند ترا گفت یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان بفرستم و نمیدانم که ایشان کجا اند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای فاطمه گریه مکن که خدای تعالی ایشان را آفریده و بر ایشان مهربان تر است پس آنحضرت دست برداشت و گفت بار خدایا اگر در بیابان اند ایشان را نگاه دار و اگر در دریا اند بسلامت بگذار آر فی الحال جبرئیل آمد که ای احمد صلی الله علیه و سلم هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضل اند در دنیا و بزرگ اند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و حالا در حظیرهٔ بنی نجار اند و حق سبحانه و تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگاه بانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنه گوید آنحضرت بر پای شد ما با او برپای خواستیم تا بحظیرهٔ بنی نجار رسیدیم و حسن و حسین را دیدم دست

درگردن یکدیگر کرده و فرشته بجمال خود فرش ایشان و بدیگر بال ایشانرا پوشیده پس رسول صلوات الله علیه حسن را
برداشت و مردم چنان میپنداشتند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم هر دو را برداشته است و ابو ایوب انصاری رضی الله
عنه پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هر دو را بمن ده تا من دارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگان اند
در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان و من اینه مشرف سازم بانچه یکی خدای شرف ارزانی داشت
ایشانرا خطبه ادا فرمود و گفت **یا ایها الناس** خبر دهم شمارا به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند
آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جده ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمود که خبر دهم شمارا به بهترین مردمان
از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر
ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم ای مردمان خبر دهم شمارا به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی
گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم رسول الله است و خاله زینب بنت رسول الله است اخبر دهم شمارا
به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است
و عمه ایشان امهانی بنت ابی طالب **مصرع** کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی
و چه نیکو گفته اند

نظم

هست بر اهل معرفت روشن — صفت حضرت حسین و حسن
آن یکی اختریست تابنده — آن دگر گوهریست رخشنده
آن یکی نور دیدهٔ نبوی — وین دگر شمع جان مرتضوی
روی او صاف تر ز لمعه بود — گیسوی این نمونهٔ شب قدر
آن یکی ماه آسمان کمال — وین دگر سرو بوستان جمال

امیر المومنین حسن را فضایل بسیار است و مناقب بیشمار از آنجمله آنکه روزی از اولاد زبیر رضی الله
عنه در سفر همراه بودند و در نخلستانی که درختان خشک شده بود نزول فرمودند خادمان را

بنام

امیرالمؤمنین حسین در پای یک نخلهٔ خشک فرش بینداختند و بدانجا قرار گرفته و زبیر نیز در نخلهٔ دیگر فرود آمده نزدیک
بحسن و گفت کاشکی این نخله خرمایی تر بودی تا تناول کردی حسن فرمود که خرمای تر میخواهی پسر گفت آری شاهزاده
دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ آورد و خرمایی بار داد
شد شتربانی که با ایشان بود گفت که والله این سحرست حسن گفت این سحر نیست لیکن دعای مستجاب که از فرزند
پیغمبری واقع شده است پس پای آن نخله بالا رفت و آنچه بار آورده بود جمیع بچید همه را کفایت کرد و آنچه از مناقب وی
از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آنها مکارم اخلاق در کتب کبار مسطورست و بصحت رسیده نیز جهت آنکه استیفاء
آن تواند کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض نانموده و چند بیت که صاحب ترجمهٔ مستقصی ایراد کرده اختصار نموده میشود

اگر عمری بیارایم سخن را	نشاید نظم من نعت حسن را
سخن گیرم که جز در عدن نیست	سزای وصف اخلاق چنین نیست
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر	هنوز از وصف او باشد فروتر
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر	زبان ما ز مدح اوست قاصر
دو گیتی را وجودش زیب زینت	نظیر او اگر جویی حسینست

راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود حسن علی بمنبر برآمد و خطبه در غایت فصاحت
و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفت که متقدمان مثل او
ندیدند و متأخران مانند او نخواهند دید در شبی متوجه حضرت عزت و متقاصد بارگاه صمدیت شد که
موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاد و او امت را
بدین خدای دعوت میکرد و من هم بطریق او میخواهم القصه مردم بر آن حضرت بیعت کردند و اول کسی که دست
اعتصام در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد و عباده انصاری بود و بعد از
وی نیز دیگران بیعت کردند و قریب چهل هزار بدولت بیعت وی رسیدند و چون خبر شهادت امیر بحاکم

شام رسید با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق و عرب کرد روان و امام حسن بر این حال اطلاع یافته
با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و با دیر عبد الرحمن نزول فرمود قیس بن سعد را با دوازده هزار نامدار
مقدمهٔ لشکر تعیین فرمود و چون بساباط رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد تا چهارپایان آسوده
شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیهٔ حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسی
منازعتی نیست و امن و سلامت جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوستتر است از
تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق پس بدین سبب سپاه بر وی بشوریدند بسراپردهٔ وی درآمدند هر چه یافتند
غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر وی کشیدند و ردای وی را از گردنش بیرون کرده بودند آنحضرت
سوار شده روی بمداین نهاده در اثنای راه جراح بن قبیصهٔ اسدی که در کمین نشسته بود بیرون تاخت و خنجری بران
آنحضرت زد که تا استخوان رسید و عبد بن فضل کجایی با یکبار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند
و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود جراحان بمعالجهٔ زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت
و حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد با معاویه بشرطی
چند که تفاصیل آن طول دارد صلح فرمود و هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجایی نرسید
و از ملازمت اندیشه نافرموده و همه را ناشنیده با خواص خدام و حشم خود روی بمدینه نهاد در خبر است
که روزی در مدینه علی بن بشر همدانی با وی گفت یا ابن رسول الله با والی شام صلح نمی بایست کرد حسن فرمود که خاموش
باش ما خازنان گنجهای خداییم نه بر زر و سیم و لیکن بر اسرار علم ما دانیم آنچه غیر ما از آن اندند و من مصالحه که
کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که احوال و تهاون ایشان در قتال دیدم و یقین
دانستم که اگر صلح نشدی جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند پدر مرا کشتند
و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند بخدای سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار بجنگ
او میرفتم عاقبت این مرا بدو تفویض می بایست کرد چنانچه در خواب حضرت جدم صلی الله علیه و سلم

بر آن دلالت میکرد در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول صلوات
الله و سلامه نمود و دید ایشان را که بر منبر وی بالا میروند یکجا بعد از دیگری این معنی بر وی دشوار آمد خدای تعالی
سوره انا اعطیناک الکوثر فرو فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند
و دیگر انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و فرمود لیلة القدر بهتر است از هزار ماه و مراد
بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید عدد ایشان را حساب کردم هزار ماه بود تا چون از زمان مصالحه
روزی چند منقضی شد داعیان شام صلاح وقت در آن دیدند که امام حسن از سر منزل حیات قدوم در بادیه
فوات نهد تهیه اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از نواحی البصره بر انگیختند تا بر تابعه
از ملازمان حسن که در آن بلده بودند شبیخون آورده و سی هشت از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که
باقی ماندند گریخته بشام زده التجا کردند و چون صورت حال موقوف عرضه رسید و آنحضرت را بجهه
نقض عهد اهل شام استشمام نمود با عبید الله عباس رضی الله عنه از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که میرسید
استبشار مینمودند طریق خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل اجلال واقع شد و رئیس موصل عم مختار بود
و او را سعد موصل گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن خبر یافت با نزول و علوفه بسیار ملازمت شتافت و در
پای آنحضرت افتاد و وظایف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا چه سعادتست که مساعد شد   بیت

شد بخت نکو مساعد این بیدل	کو گشت بموصل و صالت واصل
گفتم که بموصل بتو بسپارم دل	اینک من و اینک دل و اینک موصل

و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرموده و شکوه که از سر سنگان و عیاران بصره
داشت باز نمود و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شد گذرش بموصل
افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی یکجهتی و هواداری و لاف فرمانبری و وفاداری داشتی حسن
در خانه وی نزول کرد قبل از وصول حسن ورا بمال دنیا فریب دادند و شیشه زهر قاتل بوی فرستاد

با وقت فرصت در مطعومی با شیر و بی رحمی زهر دون بی سعادت برای حطام دنیای فانی نظر از نعیم باقی بر دوخت
و دین درست را در بازار غرور و خسار بدرستی چند بی ثبات و بی اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرد
بود چون امام حسن بخانه وی نزول کرد میان خدمتکاری بربسته سه نوبت از آن زهر بوی خورانید و کارگر
نیامد شاهزاده هر بار که رنجور می شد و خیر با خاطر مبارکش میگذشت و بر بی وفایی مهمان دلایل روشن مشاهده
می نمود و بزبان حال مضمون این مقاله ادا میفرمود

بیت

از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند ... بنشین غریب وار که یک آشنا نماند
حرمت گرانکرد و وفا از میانه رفت ... زین هر دو دل بر که در ایام ما نماند

القصه هر بار که شاهزاده رنجور شدی عافیت بود و خداوند تعالی شفا ارزانی داشتی میزبان درماند و بعد
آن قضیه نامه نوشت که من بسیار دیر از مرد دم و کارگر نیامد این نوبت نامه بوی نوشتند و مقداری
سم هلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی کن که از این زهر قدری بوی چشانی که اگر قطرهٔ از این در دریای
محیط افتد همه جانوران آن دریا بی جان شوند قضا را آورنده نامه در بالای درخت رسیده و از شتر فرود
آمد و طعام تناول کرد و در دستکم بر دستولی شده بیخود گردید و درین محل گرگی سیاه گرسنه از بیابان
برآمد و او را هلاک کرد و شترش خواست که بگریزد مهارش بر درختی پیچیده و همانجا بماند متعاقب این حال
ملازمان امام حسن از بیابان می آمد بدین موضع رسید و این مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرد و متاع
صاحبش را جست و جوی میکرد و این نامه و شیشهٔ زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد و نامه و شیشه را
نزد شاهزاده نهاد آنجناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت نیز نشود در زیر
مصلی نهاد و بکس ننمود اما رنگ برافروخته بود و تغیر عظیم در وی پدید آمد هر چند حضار مجلس استفسار
نمودند که این چه نامه بود و این شیشه چیست حسن جواب ایشان باز نداد و حکایات از جد بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم
نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم بمردم مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست

در زیر مصلای آنجناب کرد نامه را بیرون آورده بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای برجسته دست و پای حسن را ببوسید
و گفت یابن رسول الله مرا دستوری ده تا ازین میزبان تو بپرسم که صورت این واقعه چگونه است حسن فرمود که
من این عمل را نمی پسندم جهت آنکه خجالت و انفعال او می شود و من نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از و واقع شده
شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه کرد و از حد گذرانید و بی اجازت حسن او را طلبید و گفت یا فلان
از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه میپرسی سعد پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با تو چه جفا کرده است
آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت نرسیده ام و حاشا که از وی جفا بمن رسیده باشد گفت امیر المومنین علی را
دیده از وجه رنج کشیده و درباره تو چه جور از و صادر شده گفت مدتی ملازم او بوده ام هرگز غبار و ملالی از و بر خاطر
من ننشست سعد گفت پس چرا با فرزند جگر گوشه مصطفی و مرتضی اینچنین عداوت میکنی و مانند این قصدها می اندیشی
اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار ویرا زهر داده ام و کارگر نیامده و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند
آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد ویرا گرفتند و میزدند تا هلاک شد
و حسن رنجور و نالان از موصل برآمد و بمدینه رفت و والی مدینه در آن وقت مروان بن حکم بود و او بسیار امام حسن را
حرمت داشتی و بظاهر دقیقه از دقایق خدمتکاری فرو نگذاشتی و اما ضمنا در مقام دفع وی بود و تا در هلاک وی
میکوشید و تدبیر می اندیشید تا روزی کنیزکی رومی السونیه نام که در مدینه دلالی کردی و بهمه خانها آمد و شد نمودی
بمنزل مروان درآمد و مروان ویرا پرسید که ای سونیه بخانه حسن علی آمد شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنایی
داری گفت آری و این جعده در مدینه باسما مشهور بود و مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد اگر سر مرا
نگاه داری و از من آشکار نکنی هزار دینارت بدهم و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و اینک پیمانه صد دینار
زر ای سونیه چون زر دیده و وعده جامه شنید سوگند غلیظ و شداد خورد که افشای سر مروان نکند و مهمی
که او را فرماید در اتمام او بجان بکوشد پس مروان گفت میخواهم که دل اسما را از حسن بگردانی و بگویی که آوازه
حسن و جمال و طنطنه غنچه و دلال تو بشام رسیده است و یزید لعین که پسر حاکم شام است بر تو عاشق گشته

وز غم تو بهلاکت نزدیک رسیده

بیت

نادیده کسی ترا که نام تو شنید	دل نام زد تو کرد و مهر تو گزید
با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت	جان و دل خود بداد و مهر تو خرید

پس او را بگوی که اگر زن یزید لعین شوی عراق و شام در تحت تصرف تو آید و ملکهٔ عالم باشی اگر پیشنهاد سر برین کار در می آری مژده ده تا درین باب فکر کنم ای سوینه گفت منت دارم پس از آنجا بیرون آمده روی بخانهٔ شاهزاده نهاد و قضا را امام حسن با برادران بمنزل عقیق رفته بودند و جعده تنها در خانه نشسته بود ای سوینه درآمد و از هر جا سخنی درمیان آورد و از آنجا که مکر زنان و تدبیرات فریبندهٔ ایشان باشد سخن را بسر حد مطلوب کشید

زنان را فسوس و فسانهٔ خویش	فرو ریزند نوش از صافی نیش
گهی مردم فریبند از دم گرم	همی سازند سنگ خاره را نرم
زبی رنگی سخن صد رنگ سازند	بیک دم دو صد نقش باز زند
وفاداری مجو از خوی ایشان	وفا را نیست ره در کوی ایشان

یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعف مذکورست ان کید الشیطان کان ضعیفا و مکر زنان بی دین در کلام مبین بسمت عظمت مسطورست که ان کیدکن عظیم شیطان ندا عصیان هر لحظه ره مردان در مکر و حیله اما شاگرد زنان باشد از مکر زنان دون بسیار کسان پنبه کین جامه در آن کرده و آن نعره زنان باشد القصه آن سوینه بمدد فسون آتش فریب برافروخته و برشته دمدمه حیله دل اسما را برجاه محبت یزید لعین دوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین بگوش و هوش او فرو خواند آسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید لعین نوش کرد و حق صحبت دیرینهٔ حسن و حسین و معاشرت او فراموش کرد

مبادا کس که از زن مهر جوید	که از شوره بیابان گل نروید

ای سوینه دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از آنجا بیرون آمده صورت حال مروان باز گفت مروان دیگر بار

پیغام فرستاد که امام حسن علی درحیات است این مهم متمشی نمیشود اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجال مرا
بدین صورت اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر بدو فرستاد و او را عزیمت قتل جگر گوشهٔ مصطفی را با خود
تصمیم داد و از آن زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید و مضمون این سخن منصهٔ ظهور بجلوه آمد بیت

ای دل قدحی ز زهر دمادم میکش — گر پیش رسد بلا دگر کم میکش
چون نیست ز شکر هر بلا حاصل منیوش — چون دست نمیدهد فرح غم میکش

بس شاهزاده حسن از خوردن عسل رنجور شد و شب همه شب قی میفرمود و درد شکم میکشید و چون صبح بدمید بسر
روضهٔ مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که دار الشفا دردمندانست توجه نمود و خود را در عتبهٔ علیه مالید
و شفا کلی یافت بمنزل باز آمد و در حق جعده بدگمان شده در خانهٔ او چیزی نمیخورد بلکه از خانهٔ مادر قاسم یا از خانهٔ
شاهزاده حسین طعام چاشت و شام وی می‌آوردند تا روزی بخانهٔ اسما درآمد اسما گفت ای سید از خرماستانهای
حوالی مدینه قدری رطب آورده‌اند اگر میل دارید بیارم و شاهزاده خرمای میل تمام داشت فرمود که بیار اسما رفت
و طبقی رطب آورد و بعضی را بزهر آلوده و علامتی که همین خود میدانست بدان کرده و بعضی را همچنان بحال خود مانده
چون طبق حاضر شد شاهزاده حسن فرمود که ای اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرمای نا بزهر آلوده
میخورد و شاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو نوع تناول میفرمود تا هفت خرمای زهر آلوده نوش کرده دل
مبارک شاهزاده بهم برآمد و دست از آن باز کشید و بخانهٔ برادر آمد و باز آن شب تا روز فریاد میکرد و چون روز
شد دیگرباره بسر روضهٔ مطهره رفت بیت

پادشاها درگهت دار الشفای رحمتست — دردمندانیم و اینجا بهر درمان آمدیم

بار دیگر برکت روحانیت جد بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم شفا یافت بازگشت و بخانه آمد و جعده را گفت ای
از دیروز که در خانهٔ تو آن رطب خوردم در خود حالها عجب مشاهده میکنم اسما برهم برآمد و گفت ای سید
من سر طبق را پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم که این حال چیست شاهزاده حسن

خشم آلوده برخاست و از خانه بیرون آمد و بلسان الحال میگفت **بیت**

بس ناخوش و تیره روزگاری دارم	بس درهم بسته کار و باری دارم
غرقه شده‌ام میان گرداب بلا	با آنکه من از جهان کناری دارم

پس برادرزاده گفت ای عزیزان دو سالست تا من درین شهرم یکروز تندرست نبوده‌ام حالا میخواهم که دو سه روز بموصل روم و آب و هوا تبدیل کنم باشد که صحتی روی دهد و چند وقتی که دلم از کید اعدا باز رسته بیاساید پس با ابن عباس رضی الله عنه و جمعی از خواص خدام خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند و لیبا متهیج و نادان و اعادی مجرون که از آن گشتند و در دمشق نابینایی بود بغایت دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن بموصل آمده با خود گفت این دشمن اهل بیت و من جز قتل وی راضی نیستم و کسی بمن گمان فتنه نمی برد هیچ به ازان نیست که بموصل روم و با او طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت کاری که مقصود من برآید بکنم پس سنان عصایی که داشت بفرمود تا بزهر آب دادند و برداشته روی بموصل نهاد و چون برسید و مسجدی که شاهزاده امام حسن آنجا نماز میگذارد و اظهار خلوص عقیده کرده هر روز آمدی و در عقب شاهزاده حسن نماز گذاردی و حدیث استماع نمودی و بهایا بهایا بگریستی و پیوسته درین اندیشه بود که آیا کی باشد که من سنان زهر بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر در بدن وی نفوذ کرده و اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده از مسجد بیرون آمد و بر دوکان در مسجد نشسته بود و پای راست بر بالای دیگر نهاده با یاران بسخن مشغول شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد شاهزاده حسن را دعا میگفت و سر عصا بر زمین میزد و قضارا آن سنان بر پشت پای شاهزاده حسن رسید و کور دریافت که عصا بر پشت پاست بقوتی هرچه تمام آن سنان را بپای او فرو برد شاهزاده حسن آهی کرد فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون از زخم روان شد عبدالله عباس کور را بگرفت تا بزنند شاهزاده فرمود که دست ازو بدارید که سبحانه که بچشم ظاهر کورست بدیدهٔ باطن نیز کورست و روز قیامت نیز مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند و شتابان بخشم از


109a

مصرع آرزو رسیدن کیرد و دولت و سعادت ملاقات دست دهد دراک وصل توکه مطلوب منت

بر وفق مراد دل محصل کردد ای سما جهد کن تا ازین الماس مقداری در آید



با جلاب بوی دهی که بی شک از دغدغه و بازری آسما جون درج جواهر دید واین کلمه کلمات مهر انکیز شوق آمیز

شنید در کار خود فریفته ترکشت سند بر قتل آن امیر کبیر مشغول کردید اما هر جند میکوشید و حیله می اندیشید

هم غایب شد و شاهزاده از درد بانگ آغاز فریاد برآورد و میگفت که خواستم دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت

و کید اعدا و جور اهل جفا برهیم و خود هر جا که میروم محنت و زینت و رنج و بلا و همنشین محنت

غم میزند بی قدمی ما قدمی	پیسجان الله زهی وفادار غمی
امروز چو خویش سوخته میطلبم	تا هر دو بدرد دل بنالیم دمی

پس جراح را آوردند و پس عون چشمش بر آن زخم افتاد گفت این آهن را بزهر آب داده‌اند و صاحبش این زخم را بقصد
زده سعد گفت یا بن رسول الله نگذاشتند تا ما آن کور را بسزا و جزا برسانیم شاهزاده حسن فرمود که از خود مکافات
عمل نخواهد یافت **ولا یحیق المکر السیء الا باهله** بدکیش را بگرد کار رسپاز ما از و انتقام نستانند القصه
جراح مرد دانا بود بمعالجه مشغول شد و آن تیر را از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند
او جایی پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمد براه دمشق میرفت قضارا عباس علی
در آن محل متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور ریسمان عصارا در دست گرفته میرود چون چشم عباس بروی افتاد
از خشم بلرزید در آمد عصا را از دستش گرفت و بر سر و روی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا آتش
باز بر ندو او را زه قبل آن شقی در موصل افتاد سعد با برادرزاده خود مختار بیامدند و مقداری هیمه بیاوردند
تا آن کوردل را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت و به والی آنجا
سخنان گفت و بروی حجتها ثابت کرده بازگشت و بمدینه آمد و پیسجان رنجور بود و بخانه اسما آمد شد
نمیکرد و دیگر بار پیسونه مقداری الماس سوده و عقدی جواهر از پیش مروان بنزد اسما آورد و آتش تیز
گردانید و گفت یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده که تو را آرزومندی بر وجهی اشتغال یافته
که جز زلال وصال منطفی نشود و هوا داشواق نوعی در پیسجان آمده که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد

شبها که درد هجر تو آهی دمی کشم	تا روز گریه میکنم و آه میکشم

ره دتر مهم بپا ز داز کار حسن باز پرداز تا نسیم راحت از گلشن [illegible] وزیدن آمد و صبح مراد از افق

فرصت نمی یافت و مجال نمی دید زیرا که بجهت وی منظری ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی تا یکبار در شب آدینه
بیست و ششم صفر اسما قدری لباس گرفته روی بدان منظر نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا بیند و پرسد گویم مرا پیش
ازین طاقت هجران شاهزاده حسن نمانده است و بخدمت وی آمده ام و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و باز گردم
و بالای آن منظر بر آمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه کرده است و بخواب رفته است و دختران و خواهرانش پیرامن وی
و کنیزان در پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده آهسته آهسته بیامد و کوزه پر آب که بر سر بالین
شاهزاده حسن بود بر گرفت دید که سر کوزه را بر کوی بسته اند و مهر کرده اند الماس را در کوزه ریخته و بانگشت مالید
تا بر کوزه فرو شد و مهر را هیچ خللی نرسید انگاه از منظر فرو آمد بمنزل خود رفت و کسی او را ندید اما اندر زمان شاهزاده
حسن از خواب در آمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا اختاه حالی جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه
زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و کوزه آب که بر سر بالین وی
بود بر گرفت و نگاه کرد مهر وی بود دمی آب در کشید و گفت آه این چه آب بود از حلقم تا نافم پاره پاره شد
کس فرستاد شاهزاده حسین را بخواند چون شاهزاده امیر المؤمنین حسین بیامد بغل باز کرد و برادر را در کنار
گرفت و گفت بدرود باش که دیدار ما بقیامت افتاد

بیت

ما بار فراق بر نهادیم و شدیم — صد چشمه ز خون دل گشادیم و شدیم
کام دل ما تو بودی اندر عالم — ما کام بناکام بدادیم و شدیم

ای برادر حالی جد و پدرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در ریاض بهشت میگردانیدند و حور
بی قصور و افوالنور بمن می نمودند و جدم میگفت که ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص یافتی
و از رنج اعادی برکران شده فردا شب نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه آبی بیاشامیدم
از حلق من تا ناف من بهم برید شاهزاده حسین کوزه را از دست وی بستد و بر زمین زد تا بشکست
و آبها بریخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمد و شاخ بشکافت انگاه شاهزاده

درد شکم گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب بر آمد قی بروی افتاد و طشتی در پیش نهادند و پاره پاره جگر او
از حلق مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد
این حسام فرماید **شعر**

که ریخت سوده‌ای الماس پاره در دهنش / که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش / همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن
جگر بسوخته شفق را چو لاله ز آتش دل / ز حسرت جگر خسته فگار حسن
لبش که مایه تریاک بود شد پر زهر / فغان ز تلخی و شهد و شکر نثار حسن
ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند / جراحت جگر و چشم اشکبار حسن
بباغ عزت پیغمبر از خزان ستم / بریخت لاله و نسرین نو بهار حسن
بنفشه پس سر حسرت نهاد بر زانو / ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن

اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک شاهزاده حسن سبز گشت و شاهزاده حسن رو بامیر المومنین حسین
کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد و امیر المومنین حسین گفت آری و دست در گردن برادر کرد
و روی بر روی نهاده هر دو برادر در گریه آمدند و خروش از حاضران بر آمد گفتند یا ابن رسول الله
ما را از حدیث معراج خبر دهید شاهزاده حسن فرمود که جد ما صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج
که مرا بروضات الجنات در آوردند و منازل و درجات هرکس از اهل ایمان بمن مینمودند
دو کوشک پهلوی یکدیگر بیک اندازه و بر یک قانون یکی از زمرد که شعاع چشم را خیره میکرد و دیگر
از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهانتاب لامع و ساطع می نمود من از رضوان
پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از امام حسن است و یکی از امام حسین گفتم چرا هر دو بیک
رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب نمیگویی جبرئیل گفت یا رسول الله

او شرم میدارد که قصر سبز از آن شاهزاده حسنست که او را زهر دهند و در دم آخر رویش سبز گردد و لون سرخ از آن شاهزاده حسین است که او را شهید کنند در روز آخر رخساره او بخون سرخ شود و شاهزاده حسن این بگفت و شاهزاده حسین را تنگ در بر گرفت و روی بر روی هم می مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و چنان بزاری میگریستند که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان گریه میکردند گویا در و دیوار از موافقت می نمودند و صحاب احجار چون سحاب اشکبار گریان بودند

بیت
بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

والحق در مثل این واقعه گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصایب گرینده را معذور نتوان داشت و آیا کدام دل تحمل کشیدن این بار گران تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی این مصیبت جان سوز بیرون تواند بود

شعر

گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی
مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی

زهره کو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد
وز سر حسرت چو زهرا بر حسن بگریستی

حال یاقوت لبش گر زهر شد زنگار فام
گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی

لعل اگر آن خورده الماس دیدی بر لبش
خون شدی وز سوز آن فخر زمن بگریستی

زان جگر پاره و پاره گشت اگر آگه شدی
مرغ زاری کردی و بر آب زن بگریستی

در شواهد مذکورست که در وقت وفات شاهزاده امام حسن برادرش امیر المومنین حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی تا ورا بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان میبرم غضب و نکال خدای از همه سخت ترست و اگر نباشد دوست ندارم که بیگناهی برای من بکشند و حضرت خواجه پارسا قدس سره در فصل الخطاب آورده که امیر المومنین حسن را شش بار زهر دادند پنج بار بروی کارگر نشد و در بار ششم کارگر آمد و امیر المومنین حسین بر بالین برادر حاضر شده

گفت ای برادر اگر دانی که ترا زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد ما با وی خصمی کنیم گفت ای برادر
پدر ما علی مرتضی غماز نبود و مادر فاطمهٔ زهرا غمازی نکرد و جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم نه فرمود
و جدهٔ ما خدیجهٔ کبری بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیاید و از ما غمازی نیکو ننماید بیت

رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم	با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم

اما در خبر آمده است که اسما را بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناپاک از کار من و ای یار بی وفای من
جفا کار من بدانکه کرم ورزیدم و فرزندان برادرم را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و
پرده از روی کار تو بر نداشتم و مهم ترا با محکمهٔ روز قیامت گذاشتم از خدای هیچ شرمت نیامد
و از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یار وفاداری
بی سببی و بی جهتی چنین کنند بیت

ای یار کسی بی سببی یار کشد تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا	وانکه چو منی یار وفادار کشد کس دشمن خویش را چنین زار کشد

پس روی از و گردانید و گفت برو که دانم بمراد نرسی و بمقصود و مطلوبی که داری نیابی پس حسین را
دا و همه فرزندان و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود نقلی هست که ام کلثوم را
گفت ای خواهر نام داماد من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود تا
قاسم را آوردند شاهزاده ویرا برگرفت و روی بر روی وی نهاده و بهای بهای بگریست بعد از آن
دست قاسم گرفت بدست امام حسین داد و گفت ای برادر فلانه دختر ترا نامزد پسر خود قاسم کردم
چون وقت آید بوی سپاری و نظر شفقت از وی باز نداری پس چون شب شنبه بیست و نهم صفر در آمد
حال بر آن حضرت بگردید و دیدهٔ مبارک بهم نهاده و برادران و خواهران و فرزندان همه جمع بودند
بر سر بالین وی چون در پاس شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادر ترا و فرزندان ترا

تو بپاداش میکنم و ترا بخدای می سپارم و کلمهٔ شهادت بر زبان مبارک راند و نفس را **و ما عند الله خیر للابرار**
نصب العین خاطر عاطر داشت و روایت **وان له عندنا لزلفی وحسن مآب** برافراشته یعنی دو دست بردوست
رفت و یار بیار

بیت

واحسرتا که سرو روان از چمن برفت ... یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت
از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون ... وز هجر رویش آب رخ نسترن برفت
یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد ... کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت

برادران بتجهیز و تکفین وی قیام نمود بر سر کرامت مسیر نهاد و به بقیع بردند و نزد جده‌اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح چهل و هفت سال بود و باندک زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان با خود اندیشید که شاهزاده حسین علی مرد غیور است تحمل نخواهد کرد و در پی برادر قاتل خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما از ترس خود گوید که زهر و الماس مروان فرستاده شاهزاده حسین خاموش نگردد و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه گردد که بهیچ تدبیر تسکین نتوان داد آتش افروخته شود که با آب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس باسما پیغام فرستاد که نشسته برخیز تا باری داری بگریز که شاهزاده حسین در فکر تست و اسما خود ترسیده بود و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نداشت فی الحال اسما بگریخت و پناه بخانه مروان برد و مروان ورا بدو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد که مبادا این راز نهان گردد و زینهار زینهار او را جایی فرستید که کسی او را نه بیند و ندانند که اگر رمزی ازین فاش گردد فتنه خفته دیگر بار بیدار شود و شمشیرهای بنام آرمیده از غلاف بیرون آید پس آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و نهانی او را بر بلا بیفکنند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود و والی شام بفرمود تا دکانها دربستند و درهای دروازه سیاه کردند و خود با همه اعیان و اعاظم دولت سیاه پوشیدند و همه شبانروز تعزیت بزرگانه بداشتند پس از آن اسما را طلبید کیفیت حال باز پرسید اسما

در ایستاد و هر چه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب افکندن به تفصیل باز گفت
و تقریر کرد که او را بجهت خشنودی تو و محنت یزید چگونه کشتم و خشم خدای و رسول در عذاب دوزخ اختیار
کردم و حاکم دمشق گفت لعنت خدای بر تو باد و از تو خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نیندیشیدی
و بر گیسوان تافته مشک عنبر نثار وی رحم نکردی و از رخساره چون ماه وی و از روی سیاه دل تباه خود
یاد نیاوردی تو چه لایق مصاحبتی یزید باشی تو آخر با جگرگوشه رسول خدای صلی الله علیه و سلم این
نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چها کنی

بیت

جز جور و جفا نیاید از تو	جز فعل خطا نیاید از تو

این بد دولت بدبخت برگشته ساعتی سر در پیش افکند و از روز کار شاهزاده حسن بر اندیشید و خلق
و لطف و حلم و کرم و ملایمت و مجاملت او یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه در آمد حاکم دمشق فرمود که
اکنون که خود را بدوزخ افکندی و خدای و رسول را بیازردی گریه میکنی تا چشمت از گریستن نابینا شود
راوی گوید سه شبانروز میگریست نه آب خوردی نه نان میگفت وای بر من که دین از دست بدادم
و دنیی خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده بر گرد و رقم **خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین**
بر صفحه حال من کشید

مصرع

از این غصه گر خون نگریم سزاست

بعد از سه روز چهار کس را فرمودند تا او را در دم اسب بسته میدوانیدند و میبردند و حکم شد که او را بجزیره
قبل برند دست و پای بسته در دریا اندازند و چون یک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفان پدید آمد و باد
غبار آمیز ظاهر شد و او را در ربود و او را بدان جزیره افکند و دیگر کسی از وی نشان نداد

بیت

هر که دین بهر دنیای دنی از دست داد	بیشک محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم

در مناقب شاهزاده حسین و ولادت وی و بعضی احوالش بعد از وفات برادر در شهر مدینه آورده که وی نام

سیوم است از ائمه اهل بیت و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط ولادتش
در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجره و گویند مدت حمل وی
شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده است که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا و میان
ولادت امام حسن و علوق فاطمه با امام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین بهفت ماه و بیست
روز از برادر بزرگوار خود بسن خرد بود در وقتی که آن نهال حدیقه ولایت بارادت سبحانی بر فرق جویبار
الدوده و سراب بالا کشید و آن غنچه چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت
جاودانی نسیم هب لی من لدنک ولیا بشکفت و ایج ارتیاح بر جان پاک و نفس زکیه پیغمبر
و ابتهاج بدل جگرگوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید بیت

طلوع کرد بتایید حق ز برج کمال	مهی خجسته رخ و اختر مبارک فال
از این نهال شرف تازه گشت گلشن زیب	چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال

و مژده قدوم وی بحضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات رسید بخانه فاطمه تشریف آورد اسما بنت عمیس او را
در خرقه سفید پیچیده بر کنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه و سلم بانگ نماز در گوش راست وی
و قامت در گوش چپ وی گفت و فرمود که ای علی این پسر را چه نام نهادی گفت مرا جرات آنکه بر
حضرت شما سبقت کنم اما در خاطر میگذشت که او را حرب نام کنم و قول آنست که نام برادر خود جعفر
مسمی کرده ام حضرت فرمود که من نیز در تسمیه او بر حق سبحانه و تعالی سبقت نمیکنم متعاقب این حال جبرئیل
علیه السلام فرود آمد و گفت یا رسول الله این پسر را بنام پسر هارون نبی علیه السلام مسمی گردانید
مر این فرزند هم باید که هم نام پسر او داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل لغت عربیست و مرا حق سبحانه
لسان عربی مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغت دیگر نام نهم جبرئیل علیه السلام فرمود
که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را حسین نام نهاد

و در روز عقیقه گرد از وی بدو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود و بفرموده تا سرش تراشیدند
و بوزن آن نقره تصدق فرموده آورده‌اند که چون حسین متولد شد حق سبحانه و تعالی جبرائیل را فرستاد
که برو حبیب مرا تهنیه برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین و تعزیت او بوی رسان چون جبرائیل
بیامد شاهزاده حسین بر کنار رسول بود صلی الله علیه و سلم بوسه بر حلق او میداد پس جبرائیل تهنیه معلوم است
موجب تعزیه چیست جبرائیل گفت یا رسول الله این موضع حلق پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات
مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند کرد و شمه از واقعه کربلا بعرض خواجه رسانید
صلی الله علیه و سلم گریان شد مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت
خبر جبرائیل را با وی باز گفت و علی را نیز گریه بسیلاب خون از دیده ریختن گرفت و دریغ گریان بحجره
فاطمه در آمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت پسر عم ای سرور دل بر غم امروز شادی و بهجت است نه زمان
اندوه و محنت این گریه از شادیست بفرمای و اگر از غمست موجب آنرا باز نما مرتضی فرمود که ای فاطمه گریه
من از غم حسینست که پدر بزرگوار خبر قتل او از زبان جبرائیل میدهد فاطمه که این سخن استماع فرمود خروش
بر آورد و چادر عصمت بر افکند به حجره پدر در آمد و فریاد برکشید که ای پدر مرا علی خبر داد که شما از جبرئیل
جبرائیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفا کاران امت بی رحمان و بی همت حلق نورانی حسین را که بوسه
گاه تست به تیغ جفا مجروح کرده‌اند حضرت فرمود که آری جبرائیل چنین گفت فاطمه ناله آغاز کرد که
حسین من چگونه گناه کرده باشد که در طفلیت بروی چنین ظلمی رود خواجه فرمود که ای فاطمه این صورت
در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که تو باشی و نه من و نه علی و نه برادر حسن
فاطمه دیگر بار بخروشید که ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای بیکس مادر چون در آن زمان پدر
و مادر و برادر نباشند که باشد که مصیبت تو قیام نماید و شرایط تعزیت تو کز بجای آرد کاشکی من
زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت زندگان آخر الزمان دارند که هر سال چون آن موسم در آید که وی را شهید کرده

باشند

باشند ایشان تعزیت وی را تازه کردانند و شرط مصیبت بجا آرند اشک ندامت از دیده ببارند تا آه جگرسوز از سینه برکشند

بیت

زین مصیبت ما غبار سینه سوزان ماست	زین غم صد شعله غم در دل بریان ماست

شیخ مفید آورده که جبرائیل در وقتی که بتهنیه ولادت شاهزاده حسین می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده و زاری می نالید جبرائیل نزد وی آمد و او را بشناخت که از ملائک آسمان سیوم بود مقدم هفتاد هزار ملک بود و فطرس نام داشت جبرائیل گفت ای فطرس این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرموده بود که تهاونی در آن از من واقع شد برق غیرت درآمد پر و بال مرا بسوخت دیروز مسند عزت بوده ام امروز در مهلکه مذلتم

بیت

دیروز نبود کس بزیبایی من	وامروز کسی نیست برسوایی من

ای جبرائیل تو کجا میروی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرستاده اند جهت تهنیه مولودی که او را واقع شد فطرس بنالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من باز رسد بمقام خود روم جبرائیل او را همراه خود آورد و بعد از تحیت و تهنیت صورت واقعه او را بعرضه رسانید و در آن محل شاهزاده حسین بر کنار رسول بود صلی الله علیه وسلم حضرت فرمود که ای فطرس پا و خود را در حسین من بمال فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک شاهزاده حسین بمالید پر و بال اقبال یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت حسین چون بر آن قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود باز رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب آمد که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که توابع تواند برو و بر قبر وی ملازم هر صبح و شام بر او گریه کنید و ثواب آن بدیده خود را بدانها که در مصیبت گریانند بخشید فطرس فرود آمد بزمین کربلا بدانچه که او را امر فرموده اند مشغولست

بیت

زین واقعه دیدهٔ فلک گریانست	زین غم دل مهر بر فلک بریانست

در شواهد آورده که شاهزاده حسین را جمالی بود که چون در تاریک نشستی از بیاض جبین و بریق رخساره وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا به پا مشابهت بود با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و شاهزاده حسن از فرق تا به سینه مانند بوده بدان حضرت در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مره رضی الله عنه آمده که گفت که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه وسلم که فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد آنکس که حسین را دوست دارد و حسین سبطیست از اسباط و آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه شاهزاده حسین را بسیار دوست میداشت و آنکس را هم که دوست شاهزاده بوده است دوستتر داشتی چنانچه در اخبار آمده است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جمعی یاران در کوچه میگذشت جمعی کودکان بازی میکردند آنحضرت فراز رفت و از آن میان کودکی را برگرفت و بر پیشانی وی بوسه داد و او را بر کنار نشاند برخی از یاران گفتند یا رسول الله که بدولت نوازش شما سرافراز شد ندانیم این کیست و حال چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این کودک با حسین بازی میکرد و خاک قدم حسین برمیگرفت و بر چشم خود می مالید من از آنروز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر وی خواهم بود بحکم الهی فرماید

نظم

پسر مرتضی امام حسین	که چو او هیچ نبود در کونین
مصطفی مر ورا کشیده بدوش	مرتضی پروریده در آغوش
عقل در بند عهد پیمانش	بوده جبریل مهد جنبانش

شیخ کمال الدین بن الخشاب رحمه الله که در شواهد آورده است که روزی شاهزادگان یعنی امیرالمومنین حسن و امیرالمومنین حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کشتی میگرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه وسلم مر حسن را گفت که بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگوار را

بجمیع

میگوید کی خوردارا بگیر آنحضرت فرمود که اینک جبرئیل حسین را میگوید که حسن را بگیر و در عیون الرضا شیرازی
حسین را روایت میکند که روزی بنزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب رضی الله عنه نزدیک وی
نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت **مرحبا بک یا ابا عبد الله یا زین السموات والارض**
یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب رضی الله عنه گفت یا رسول الله جز تو آرایش آسمان
و زمین کی خواهد بود حضرت فرمود که ای ابی بدان خدای که او مرا انگیخته است به پیغمبری بحق حسین ابن علی در آسمانها
بزرگتر از آنست که در زمین و او را بر زمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در تتمه این حدیث
صفت اولاد شاهزاده حسین و اسما و ادعیه ایشانست و ابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه نقل میکند که
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین دو گوشواره عرش اند و در آن
محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی گفت
بهشت گفت **لم تجعلنی مسکن الملکین** ای پروردگار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان
گردانیدی ندا رسید آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم بحسن و حسین بهشت بدین صورت مباهات نمود و گفت
خشنود شدم و خورسند گشتم اگر بهشت است ارکان آن آراسته بحسن و حسین است اگر عرش مجید است گوشواره
او حسن و حسین است اگر دل مؤمنست روشن بدوستی حسن و حسین است یکی از علما در این بیت فرمود **بیت**

بسطی رسول الله صدری منور	وجهانی جنة القلب یزهر

ترجمه بهر دو سبط نبی است سینه ام روشن هوای هر دو شده جایگیر در دل من **بیت**

دو دُر درج کرامت دو دیده برج کمال	دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین
فلک متابع این دو ملک	جهان منور از آن و زمان مزین از این

در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله آهوبچه صید کرده ام
هدیه بحضرت تو آورده ام خواجه عالم صلوات الله قبول فرمود تا کاه شاهزاده حسن علی مسجد درآمد

و آهو بچه را دید و بدان میل کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن آهو بچه را بشاهزاده حسن داد زمانی بر نیامد که
حسین پیدا شد و دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این آهو را از کجا آوردی گفت
جدم بمن داد امیر المومنین حسین در مسجد دوید گفت یا جداه برادرم را آهو بچه دادی مرا ندادی
این سخن را اعاده میکرد و رسول صلوات الله علیه او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او می کوشید
تا کار بگریستن افتاد و شاهزاده حسین خواست که بگرید ناگاه غریوی از مسجد بر آمد نگاه کردند ماده
آهوی دیدند که بتعجیل می آید و بچه با خود داشت پهلو بر زمین میزد و میدوید تا پیش آنحضرت رسید
بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیادی گرفت و نزدیک تو آورد و یکی با من
بود و بدو خورسند بودم و حالا او را شیر میدادم ندائی بمن رسید که زودی بچه خود را پیش انداز و بخدمت
سید عالم صلی الله علیه وسلم که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره میخواهد بگرید و ملایکه
بجهت نظاره از صوامع طاعت سر بیرون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد آیند شتافتم
پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک وی روان شود این بره خود را برای وی بیار یا رسول الله مسافتی
دور قطع کرده ام گوییا که زمین را در نوردیدند تا زودی رسیدم و الحمد لله که اشک هنوز
بر روی فرود نیامده است خروش از صحابه بر آمد و رسول آن آهو را دعا گفت و شاهزاده حسین آهو
بره را پیش کرد همراه برادر بحجره در آورد و صورت واقعه بعرض فاطمه رسید ای ملایکه مقربین و
رسول رب العالمین نمیخواستند که اشک بر چهره شاهزاده حسین روان گردد یا احوال آنها که قطرات
خون از فرق مبارکش بر رخساره روان ساختند چگونه خواهد بود

بیت

بخاک و خون شده پنهان روا کجا باشد — رخی که بوسه گهی شاه انبیا باشد
کسی که چشمه کوثر عطای جد ویست — بدشت کرب و بلا تشنه لب چرا باشد
روا بود که جگر گوشه رسول خدای — فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد

افلاق

اخلاق ستوده و اوصاف پسندیدهٔ امام حسین در آن مرتبه است که بدست یاری قلم تیز زبان پای تحریر
آن نتوان گشت و بپای مردی سمند سبک رو بجولانی بساط تقریرش نتوان گذشت

مثنوی

خانهٔ وهم هوس کرد که تصویر کند	صورت مدحت او بر ورق کوتاهی
خسروش گفت که آن پایهٔ رفعت کوراست	تو بدین فهم کی از عهدهٔ بیرون آیی

سخاوتش که بار تازهٔ حاتم را طی کرده بر دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتش که داستان رستم دستان را
منسوخ ساخته و شمهٔ از آن در محاربهٔ کربلا گذارش خواهد یافت در جریدهٔ اخبار مذکور است آتش قهرش چون
برافروختی لهب از تیغ برق آثار خرمن دشمن خاکسار را در صاعقه وار بسوختی و آب سرچشمهٔ لطفش
چون ترشح غبار جرایم او را از صفحهٔ حال هر گنه‌کار محو فرمودی در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام
نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتی در تفسیر نیز آورده وقتی که معنی این آیت را بیان میکرد اعدت للمتقین
یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزکاران الذین ینفقون آنانکه نفقه میکنند
فی السراء والضراء در آسانی و سختی با توانگری و درویشی والکاظمین الغیظ و فروخورندگان
خشم را والعافین عن الناس و عفوکنندگان از مردمان والله یحب المحسنین و خدای
دوست میدارد نیکوکاران را مضمون آن راجع است باین که روزی آن نوباوهٔ بوستان و باکورهٔ
حدیقهٔ هدایت سبط و نجل ولی یعنی شاهزاده حسین ابن علی با جمعی مهمانان از اشراف عرب و عظمای
علم و ادب بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم به مجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بجامهٔ
بساط برآمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد از روی تادیب از راه خشم و تعذیب در نگریست خادم
از ترس بیهوش و متحیر مانده بود ناگاه بر زبانش جاری شد والکاظمین الغیظ شاهزاده حسین
فرمود خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس شاهزاده حسین جواب داد که عفو
کردم خادم تتمه برخواند والله یحب المحسنین سبط رسول در مقابلهٔ آن گفت از مال خودم آزاد

کردم و مونت معیشت تو بر ذمه خود لازم گردانیدم **بیت**

آنکه در و سیرت نیکو بود — آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو رویست — خوی نکو مایه نیکوییست

حضار مجلس از آن خلق و خوی متعجب شده بر زبان راندند که الله یعلم حیث یجعل خدای میداند که چه می باید داد و به که می باید داد و جناب ولایت مآب خواجه محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب همین نقل آورده که مناقب الحسانی که پاره از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باشند و خدای تعالی در باره ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد

مصراع

کان دریا را کنار پیدا نیست

و چون مقصود از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آنحضرت است درین محل بهمین قدر از ذکر محامد و فضایلش اختصار میرود و بعضی دیگر بجای خود بسمت ذکر خواهند یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن ابن علی رخت زندگانی ازین منزل فانی به نزهت سرای جاودانی کشید **بیت**

آن وارث خط ولایت که رفت — زین خانه بخانه دگر بهتر رفت

والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد گرداند پس اهل شام بیعت فرستادند و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز در آن معنی موافقت نمایند اهل مکه و مدینه توقف نمودند قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب مبسوط توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آمده مردم مدینه را راضی ساخت در حرم یک اهل بیت داخل گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند یکی شاهزاده حسین علی عبدالرحمن ابی بکر و سیوم عبدالله عمر و چهارم عبدالله زبیر از روی عنف و غلظت کوشیدند و بطریق لطف و رفق و ملایمت در آمدند و بجانب یزید و رفقای اربعه از طیبه روی بمکه مبارک زادها الله تعظیما و تکریما نهادند والی شام از عقب ایشان بمکه رفت

دانا

و آنجا نیز مهم بیعت فیصلی نیافت و احوال بر همین منوال می بود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام
کل نفس ذائقة الموت جرعه کشید رخت از خاکدان دنیا بدار البرزخ کشید مصراع
رفت منزل بدیگری پرداخت کان ارد دولت یزید اجتماع نموده او را بر سریر حکومت
نشانیدند و ندای امارت و باستماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند درین اثنا جمعی از خواص
وی بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر میخواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت پایدار بماند همان چهار بزرگ
حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت ابا کرده اند و امارت و ایالت سر فرو نیاورده بهر نوع که توانی
به بیعت خود در آور و اگر در مقام عناد و جلال باشند در دفع لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید این
سخن را نموده نامه نوشته بولید بن عتبه که در آن ولا والی مدینه بود بمضمون آنکه خلیفه روی مبین عالم را وداع کرده
روی بسرای باقی آورده و مرا در حالهٔ حیات خلیفه خود کردانیده و من از جرات و لاد ابو تراب و سفک
دماء شیخ و شاب می ترسم باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستان
و رقعهٔ دیگر نوشته بود مشعر بر آنکه از حسین علی و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت مرا بستان و درین
باب اهمال منمای که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست بیت

فرصت غنیمت در جهد برکشای	چون وقت فوت شد نتوان اندر آن رسید
فرصت چو در گذشت و محصل نشد مراد	تا چند پشت دست بر دندان توان گزید

و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان را بدار الملک شام فرستاد اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون
آن اطلاع یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان
که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلبید و او را کماهی حالات مطلع گردانیده درین باب بادی مشاورت
کرد مروان گفت حکم هر چهار کس را فی الحال حاضر کن و بیعت تکلیف نمای اگر در مبایعت متابعت نمودند
فهو المطلوب و الا به تیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان کردان خصوصا در طلب شاهزاده حسین و ابن زبیر

تأخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام انتشار یابد به بیعت آن دو کس خلاف یزید را مستحکم گردان
کس بطلب شاهزاده حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن میگفتند. فرستادهٔ
ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم فرستاده باز
گشت و عبدالله زبیر از شاهزاده حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبید شاهزاده حسین گفت
بخاطر من رسید که حاکم شام مرده است چه من امشب در خواب دیده ام که منبر وی نگونسار شده
و آتش در سرای وی افتاده حالا این خبر رسیده و میخواهند از من بیعت یزید بستانند ابن زبیر گفت
که اگر حال برین نمط باشد توجه خواهی کرد شاهزاده حسین گفت که من می شنوم که او خمار و زمار است و ما
بقیهٔ آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد
که امیر انتظار شما می برد شاهزاده حسین بانگ بر وی زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچ کس نباید من خود می
آیم قاصد بازگشت صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید شاهزاده حسین عذر خواهد کرد و
نخواهد آمد ولید گفت خاموش که حسین را عذر نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند

بیت

گر ملکی برصفت آدمیست	اوست که سر تا قدمش مردمیست
تاج وفا بر سر او افسرست	افسرش از فرق ملک برترست

آورده اند که ولید مردی خدای ترس بود و حرمت اهل بیت رعایت می نمود چون صفت وفاداری
و پاکیزه روزگاری شاهزاده حسین متوجه منزل ولید شد سی کس از غلامان و موالی خود را مسلح و
گردانید فرمود که با من بدار الاماره آیند و در سرای ولید بنشینید چون آواز مرا بلند شنوید بیکبارگی
در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس تعرض مرسانید پس آنحضرت عصای
رسول خدای صلی الله علیه و سلم بدست گرفت روان شد تا بخانهٔ ولید رسید پس وصیت گذشته را
با موالی خود مکرر ساخت بدرون خانه در آمد ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده پرسید تعظیم کردند

و شاهزاده

و شاهزاده حسین بجای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چه بود ایشان صورت حال از یزید و بیعت
بسر تمام در میان آوردند شاهزاده حسین جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی پنهانی بیعت کند فردا
که این خبر آشکارا گردد و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت
یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست
از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای
تا سرش بردارند شاهزاده حسین از روی غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا اگر از مرد باشد که
مثل این حرکت به نسبت من بخاطر گذراند تو نامردی که سر من بردارند هر که قصد من کند روی زمین را از
خون او رنگین کنم پس با ولید گفت که تو نمیدانی که اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و یزید ملعون کسیست
که شراب میخورد و علانیه انواع فسوق از وی صادر میگردد و چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد
آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و چون آواز شاهزاده حسین که بلند شده و مردم
که بر در سرای بودند خواستند که با در دار الاماره نهاده دست بروی نمایند آنجناب ترس این معنی کرده
بتعجیل از خانه بیرون آمده و موالی خود را از دخول مانع شد بمنزل شریف خویش شتافت مروان
با ولید گفت ای امیر بسخن من عمل ننمودی و حسین از دست برفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری
نگردد ولید گفت ویحک یا مروان بکشتن شاهزاده حسین میفرمایی والله که اگر شرق و غرب عالم
بمن دهند که در خون او سعی نمایم ای مروان فردای قیامت ترا از وی اعمال کشندهٔ امیر المؤمنین
حسین از حسنات خالی باشد و شخصی که خفت میزان او بدین مشابه بود هر آینه حق عز و جل **یوم یقوم**
الحساب بنظر رحمت در وی ننگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معاقب گرداند **بیت**

روز جزا کشندهٔ فرزند مصطفی	بی شبهه لایق درکات جهنم است
بس کور دل کسی که کند قصد سروری	کو نور چشم سید اولاد آدم است

مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کس بطلب عبد الله زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل
نمود و تا شب در آمد و با جمعی از خواص خود براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و کسان از عقب
فرستادند و بدو نرسیدند و باز گشتند و ولید صورت حال به یزید نوشت و جواب رسید که مترددان را
دیگر دعوت کند و عبد الله زبیر را دست باز دارد که هر جا رود از سخط ما بوی خواهد رسید و شهزاده حسین را
مضمون خوانانامه بفرستید و بغایت از ما امیدوار باشید که مناصب ارجمند بدو ارزانی خواهیم داشت و
چون رقعه بولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر یزید تمامت ربع مسکون زمین بده
من در خون شاهزاده سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم و روده اند که ولید بدست محرم
مضمون نامه را نوشته نزد شاهزاده حسین فرستاد و پیغام داد بقتل تو میفرماید و من درین قصه حیران
و در وادیهٔ این سرگردانم خویش فرمانده والا

بیت

بحال خویش فرو مانده و پریشانم | رهی برون شدن از کار خود نمیدانم

شاهزاده حسین چون این صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد و بسر روضهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم
رفته و گفت یا رسول الله منم فرزند و پسر دختر تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت
من وصیت فرمودی بشرف ولاد خود در انکه ایشان فرمان ترا   گانم   تمکن
انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره و مهجور بگذاشتند این مجملی بود از بیوفایی جفاکاران که گفتیم و چون
با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز گویم پس بسیاری بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال
نمود و پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر منور
آنحضرت حاضر شد   مصرع   هزار جان گرامی فدای روضهٔ او
گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاده بخواب رفت چنان دید که حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم با فوجی عظیم از ملایکه ظاهر گشت و شاهزاده حسین را بر سینهٔ خود منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه

بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و تو در آن حال تشنه باشی و ترا آب
ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم
خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق
دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک پیش خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتیست که آنرا بدون شهادت در نتوان
یافت امیرالمومنین حسین گفت یا جداه من مراجعت دنیا احتیاجی ندارم مرا بگیر با خود بقبر اندر آور آنحضرت
فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته ثواب عظیم بری شاهزاده حسین بیدار شد
خیال جمال در نظر و بشارت شهادت و مژده وصول بدرجات عالی در گوش بمنزل شریف شتافت
و از مدینه دل برکنده سفر مکه با خود درست بداشت اهل بیت خویش را جمع کرد و صورت واقعه تقریر کرد
اقربا و احبا حزین و اندوهگین گشتند و شاهزاده حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود شاهزاده امام حسن رفت
بمقبره بقیع و برادر را وداع کرد و بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک
حسین بوداع تو آمده است و این آخرین زیارتست از بالای روضه آوازی شنید و علیک السلام ای مظلوم
مادر و ای شهید مادر شاهزاده حسین آنجا زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بر سر مشهد
مقدس حضرت نبوی صلوات الله علیه آمد تا شرط وداع بجای آورد و چون سلام گفت و طواف
و نماز گذارد و خواب بروی غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در خواب دید که بیامد
و سر او را در کنار گرفت شاهزاده حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیمار شده ام و بضرورت از زیارت
حضرت تو محروم می مانم و چنان می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک
شد که من ترا می بینم که تشنه و گرسنه برخاک کربلا افتاده و تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارکت
از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش آور و در کار خود مردانه باش و بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر
مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن آیی اما چون بمن رسی با من در خوان بهشت

بهشت نشینی و میوهٔ مراد از نهال عنایت خالق العباد و یحیی از شاهزاده حسین روایت میکند که در اثنای
این حال دیدم که رنگ گلنار رسول صلی الله علیه وسلم زعفرانی شد و موی مشکبار عنبرنثارش پر گرد و غبار
گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیدهٔ من و ای فرزند
پسندیدهٔ من این نشانهٔ خاک کربلاست پس شاهزاده حسین از خواب درآمد و بشهادت خود متیقن
گشته عزیمت مکه کرد و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمد از راه راست و
شارع متوجه مکه گشت و از سرگردانی موسی کلیم اند و فرار او از مصر و خوف از فرعون و قصد
جماعت قبطیان یاد فرمود این آیت میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین
پس جمعی از هواداران و موالیان گفتند یا ابن رسول الله از سر تربت جد خود کجا میروی و از این روضهٔ
بهشت آیین که غیرت خلد برینست چرا میروی جواب داد که من باختیار نمیروم بیت

بکام عاشق بیدل ز کوی یار رفت	کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت

و کلامی که شاهزاده درین باب فرموده اند ترجمهٔ مضمون این سه بیت است ابیات

برادل خود من ز سر قبر جدی	بسوی هیچ سفر وانکه متقید نروم
گر خزاین سیم از لعل و زبرجد آرند	من بدان لعل و زبرجد ز زبرجد نروم
لیکن از جور اعادی چنین جای و مقام	بایدم رفت و گرنه بدل خود نروم

و در بعضی از منازل عبدالله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یا ابن رسول الله بیت

کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد	فضل حق از همه آفاق نگهدار تو باد

بسعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت داری شاهزاده حسین فرمود که عبدالله اکنون یاری زدست
ظالمیان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود کرده و دل از صحبت احباب و اصحاب
برداشته روی بحرم ومن دخله کان آمنا آورده ام هر روز رنجی و غمی هر ساعت

رنجی

محنتی و المی بمن میرسد

بیت

گردون همه اسباب غمم میسازد ... وز من بکسی دگر نمی پردازد
از خاک در جد خودم دور زند ... چون باد بگرد عالمم می تازد

حالا عزیمت مکه دارم و چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بران معمول عمل خواهم کرد عبدالله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عاقبت و کرامت ملازمان دامان این حضرت باد

بیت

اقبال مطیع و بخت یارت بادا ... توفیق رفیق روزگارت بادا

مرا چیزی بخاطر رسیده و اگر دستوری می بدرود عرض سانم شاهزاده حسین فرمود که دو سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم گفت یا بن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر و بهتر آدمی بروو در حرم کعبه بنشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نکنند و زنهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی بچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر ترا در آن دیار شربت شهادت چشانیدند و با برادرت وفا نکردند و انواع محنت بوی سانیدند و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت و طریقه وفا و دوستی عهدی نگاه نخواهند داشت

مصرع

که در جبلت این کوفیان مروت نیست

شاهزاده سخن او را تصدیق نمود و درباره وی دعای خیر کرده وداع نمود و چون منازل و مراحل به پایان رسیده چشمش بر خیال مکه افتاد هم از حال موسی علیه السلام در رسیدن و بمدین یاد کرده تلاوت این آیه ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی عز و اجلال بشتافتند و بدیدار عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمه این مقال بگوش هوش از رباب وجد میرسانیدند که

بیت

دولت وصل تو دایم ز خدا می‌جستم	کعبهٔ کوی تو از راه صفا می‌جستم
هر سحرگاه با خلاص تمام از سر صدق	دست برداشته بودیم و ترا می‌جستم
طاق ابروی چو کان قبلهٔ مشتاقانست	گاه و بیگاه بمحراب دعا می‌جستم

و در منزلی که نزول فرمود فوج فوج بلا از پیش میرسیدند و چون خبر رفتن شاهزاده حسین
و این پسر سید ولید از تهمت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت مدینه عزل کرد و ابن لاشدق را
والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود و مؤذن شاهزاده حسین بر پنج وقت نماز در غایت
بلندی میگفت و قومی عظیم با وی نماز میگذاردند سعید بترسید که تا گاه در موسم حج که مردم
از اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری شاهزاده حسین او را بلاک کنند بگریخت و بمدینه رفت
و به یزید مکتوبی نوشت و از آمدن شاهزاده حسین بمکه و میل مردم در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه
شنیدند که حاکم شام وفات کرده است و شاهزاده حسین ابن علی از بیعت یزید امتناع نموده و چون
امامت وی در مدینه متعذر بوده بمکهٔ مبارک عظمها الله رفته و آنجا مقدم شده و هواداران امیر المؤمنین
در خانهٔ سلیمان ابن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید امیر المؤمنین حسین را به بیعت
خود میخواند و او ابا کرده و بضرورت از وطن خود جدا کرده بمکه رفته است و شما شیعهٔ وی و شیعهٔ
پدر وی اید بیایید و ویرا یاری دهید و خود را اقرار دهید پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب
فزاری و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد بشیر و وقار عازب و محمد اشعث و عبد الرحمن
بن منحف و عبد الله عفیف و طارق اعمش و مختار ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست
قاضی شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و شاهزاده حسین را بامامت برداشته
مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بی‌غایت
و سلام مالاکلام می‌رسانند و میگویند که پسر دشمن پدرت میخواهد که بی مشاورت اهل ملت

مقصد

متصدی امر حکومت کرده و ما که دوستان و شیعهٔ پدر توییم با مامت او خلافت وی راضی هستیم و داعیه
آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقابله کنیم و نفس و مال خود وقایهٔ ذات بی‌بدل کردانیم بس توجه
اقبال متوجه ما شوی و بفرح و سرور و بهجت وجود که تو امام سدید و همام رشیدی مطاعی و طلیقه
واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بشیرست و او مردی ضعیفست و حقیر نه بزرگی از اهل کوفه بجمع
او میرود و نه درویش سخن او می‌شنود و تنها در قصر امارت نشسته است و غیر از عید و جمعه درهای
منزل وی بسته اگر شما تشریف قدوم ارزانی می‌نمایید بقدوم کرم بدین صوب حشم بر هم زدن
ما نعمان را از کوفه بیرون می‌کنیم و با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام می‌آریم

ز تو رایت دولت افراختن	ز ما لشکر بیکران ساختن
سپاهی چو آشفته پیلان مست	همه نیزه و گرز و خنجر بدست
چو با تیغ آهنگ خون آورند	ز سنگ آب آتش برون آورند
چو تیر از کمان در کمین افکنند	سر آسمان بر زمین افکنند

و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن طاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن
افکنده و سر کوفته بزمین فرو بریم و هر که قلم مثال بطریق اخلاص کمر ملازمت بر میان جان نه بندد
سپاهی سپاه و ظفر پناه آب سیاه در چشمهٔ چشمش آورده بند از بند جدا کنیم

آنجا که گرد نام جهان سر بر آوزند	خنجر تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست
دشمن که قتال سوی آل اگر کند	غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست

القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده بودند

ای آرزوی دیده و دل اندر هوای تست	جانها اسیر سلسلهٔ مشکسای تست
ما جان فدای خنجر تسلیم کرده‌ایم	خواهی بدار خواه بکش رای رای تست

پس آن نامه را به عبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری دادند و ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت بنابر آنکه رسولان دیگر مراجعت می نمودند اشراف و رؤسای کوفه بشر بن مشهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب بود که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند و از ائمه خوارزمی آورده اند که اهل کوفه صد و بیست مکتوب بامیر المؤمنین حسین فرستاده بودند هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن سبیعی و سعید بن عبد الله خثعمی را با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند به اتفاق نامه نوشتند و در صحبت سعید بن عبد الله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه را آن بی یکدیگر بتقبیل عتبهٔ علیهٔ ولایت پناهی سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و ابو المفاخر رازی در مقتلی که نوشته ابیاتی چند از منظومات خود از قبل اهل بیت آورده و دو بیت از آن اینست

بیت

هیچ راهی نیست ما را جز وصال روی تو	هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو
بر عدو بگشا کمین از دوستان نصرت طلب	ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو

اما چون رسائل رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوب شما رسید بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود را مسلم بن عقیل را با آن صوب فرستادم تا کیفیت حال

و صدق

و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف صادق باشید با او بیعت کنید و مرا از بیعت شما اعلام دهد
تا بزودی متوجه جانب شما شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید که امامی که بکتاب
خدای عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مقصد او فسق و ظلم بود برابر نیست آورده که عبدالله عباس
با امیرالمؤمنین حسین ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان درمیان آورده شاهزاده حسین فرمود
که ای پسر عباس تو میدانی که پسر دختر رسول صلی الله علیه و سلم کیست گفت میدانم که اکنون بروی زمین غیر از تو
مردی که نبیره پیغمبر ما باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت فرض است شاهزاده حسین فرمود
که یا ابن عباس چه میگویی در حق جماعتی که مرا از خانمان و منشأ و مولد من بیرون کنند و از مجاورت
زیارت جدم صلوات الله و سلامه مهجور سازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف
ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس این آیت برخواند که یخادعون الله و هو خادعهم تا آخر آیه
پس گفت یا ابن رسول الله تو از زمره ابرار و نقاوه اخیاری من گواهی میدهم که از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیدم که میگفت بدانید که جان محمد صلی الله علیه و سلم در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان
هیچ قوم نکشند که ایشان توانند او را یاری دهند و ندهند که خدای تعالی میان دلها و زبانهای
ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظی و نصیبی نباشد امیرالمؤمنین
حسین گفت اللهم اشهد ای بار خدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو با آن
می ماند که از وفات خود مرا خبر میدهی و از واقعه خویش مرا آگاه میگردانی و از من نصرت و معاونت
می نمایی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نگذارده
باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز استدعا مینمایم که بیایی و بر سر تربت جد بزرگوار خود
صلوات الله علیه قرار گیری شاهزاده حسین فرمود که مرا دشمنان کی گذارند که قرار گیرم و اگر
اینجا توانستمی بودن هرگز نیامدی و از زیارتگاه وصال وی بمحبت خانه فراق نهادی

پیدا لاجرم نیست ره در عشرت آباد وصال / بر سر کوی بلا داریم محنت خانه سال
خانمان گر گشت ویران شکر گر اقبال دوست / بعد از این ما و فراق گوشهٔ ویرانه سال

ابن عباس گفت ای امیر المؤمنین حسین چون التماس ما را در توجه مدینه رد میکنی باری برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو ما بعید که اذیه ایشان از حرم بیرون مرو شاهزاده حسین بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم عقیل بکوفه بکهت گشت و چندانکه عبد الله عباس پس مبالغه کرد بجایی نرسید چه قاصد قضا زمام خاطر عاطر آنحضرت را باهل بیت وی بجایی میکشید که سعادت شهادت در آن صوب بود

بیت

با قضا بر نمی توان آویخت / با قدر بر نمی توان آمد
مردری کز قدر گشاده شود / جز از آن در نمی توان آمد

اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت و بسوی شام نامه فرستاد و از آمدن شاهزاده حسین بمکه و رجوع مردم بوی اخبار نمود یزید را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمده تمام همت و همّت بر دفع شاهزاده حسین گماشت و بر اهل رای و تدبیر در آن مشاورت فرمود در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت یزید با امیر المؤمنین حسین دو نوع بود صوری و معنوی معنوی تناکر ارواح در روز میثاق و صوری دو نوع است اصلی و فرعی و در حقیقت فروع طبع اصول باشند و صور طابع معانی و بواسطه تناکر ارواحست که اختلاف در میان اشباح پدید آمده و مخلص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان طایفه را توجه باصل خود است کل شیء یرجع الی اصله پس ارواحی که مظاهر لطف اند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان

ان

برین مقدار که بر وقف قرب مناسب میانهٔ ایشان در روز میثاق تفاوت واقع شده درین دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید می آید و بیکدیگر متانس می شوند و ارواحی که مظاهر قهر اند و مناسبت قرب میثاق دارند اشباح ایشان را نیز بمقدار تعارف ارواح تألف و استیناس با یکدیگر نسبت که **فما تعارف منها ائتلف** اما چون میانهٔ ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و هوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را نشناخته اند و بر وقف آن تناکر امروز در میانهٔ ایشان اختلاف انچه در هر طایفه به نسبت یکدیگر بظهور می سانند وفی المثنوی

دوستی و دشمنی در سر نهاد	زاختلاف روز میثاق و فتاد
چون جهان کون در هم بسته شد	جنس با جنس اند و همپیوسته شد
رومیان رومیان را طالب اند	زنگیان هم زنگیان را راغب اند
وانکه جنس هم نبود نداز	این زمان در دشمنی هستند چست

و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار و مساجرت فساق با صلحا هم زینجا ناشی شد و آن عداوت همیشه باقی است لاجرم چون یزید با مارت نشست و قوت گرفت و فرصت یافت با امیر المؤمنین حسین که ضد او بود آنچه کرد و گفته شد که مخالف صوری متابع مخالفت معنوی است باز این صوری دو نوع بود اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بود ومجملا این قصه چنانست که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود و هرچند کردند از هم جدا نمی شدند تا آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این شخص از عقلای عرب رسید گفت بایستی که بچیزی دیگر جدا کردندی چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهند داشت و فی نفس الامر این معنی ثبت

محقق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب رفاده واقع شد و هاشم اورا
از مکه اخراج فرمود و آنچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرات بدید آمده و آنکه میان ابو سفیان
و حضرت رسالت از محاربات وقوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی بظهور رسید
و آنچه یزید در باره شاهزاده حسین کرد نتیجهٔ آن عداوت صوری اصلی بود و اما عداوت
فرعی یزید با شاهزاده حسین بدو سبب بود یکی آنکه شاهزاده حسین از بیعت او ابا کرده و امتناع
نموده‌اند در زمان حیات پدرش رقم اطاعت او بر صحیفهٔ حال خود کشید و بعد از وفاتش سخن
بیعت را بسمع قبول و اجابت نشنید دوم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که در آن عصر حسن و جمال
او نشان میدادند و خبر خوبی او به یزید رسید دلش دابستهٔ محبت او شد و پیوسته خیال او
بزبان حال میگفت

بیت

بخبر عاشق جمال توییم	لاجرم طالب وصال توییم

القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن را بجهت طلاق داد و از شام
وکالت نامهٔ یزید با موسی اشعری رسید که مطلقهٔ ابن زبیر را برای وی بخواهد ابو موسی وزنی که بحکم وکالت
یزید پیش آن خاتون میرفت و در راه عبد الله عمر رضی الله عنه بوی رسید پرسید که کجا میروی
گفت بسوی مطلقهٔ ابن زبیر میروم تا او را خواستگاری کنم و در خطبهٔ او وکالتی و اصالتی دارم و ندانم
که تا کدام را قبول خواهد کرد و عبد الله پرسید که وکالت کیست و معنی اصالت از چیست گفت
اصالت من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید اگر به پسندد و راضی شود ابن عمر رضی الله عنه فرمود
که بوکالت سخن من هم گوی اگر قبول افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم و در راه امیر المؤمنین حسین
نیز با موسی رسید و بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که من هم زن ترا وکالت میدهم تا بجهة من
عقد کنی القصه ابو موسی نزد آن زن آمد و بعد از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایت

در میان انداخت خاتون فرمود که کتابت را بگذار و مهمی که داری بصریح در میان آر ابوموسی پرده از روی
کار برداشت گفت چهار کس تو را راغب اند تا هر کدام را پسندی و رضا دهی ترا بعقد وی در آرم پرسید که
آن چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سیوم ابن عمر چهارم شاهزاده حسین ابن علی خاتون
گفت من زنی جوانم و مال بسیار دارم و مع هذا عبدالله زبیر مرا بی خیانت طلاق داد و سبب آن را
ندانستم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم اما تو مرد پیری و سال خورده و من جوان
و نو رسیده و میان ما و شما مناسبتی نیست تو باری طمع از میان بیرون نه و بی غرض شو تا با تو مشاورت
کنم ابوموسی گفت آنچه درباره من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و ازین خیال در گذشتم

مصرع: تشریف وصال تو باندازه من نیست

زن گفت این زمان مرا راهی نمای و بگوی که ازین
سه کدام سزاوارترند ابوموسی گفت عواقب امور ایشان را با تو بگویم و هر کرا اختیار کنی تو دانی
گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای لذات و معاشرت
یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی جویی ابن عمر مناسبت دارد و اگر در دنیا
حسن و خلق میطلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات جنان و همنشینی فاطمه و سایر اهل بیت
در روضه رضوان اینک شاهزاده حسین که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که هر زنی
در حباله حسین در آید و مس او پس او در یابد آتش دوزخ برو حرام گردد اگر میخواهی که عروس فاطمه زهرا
و خدیجه کبرا باشی خادم حرم امیرالمومنین حسین شو خاتون زمانی فکر کرد و گفت مال و جاه دنیا را وفا
نیست و آنچه خدای تعالی مرا عطا کرده تا آخر عمر من بست اگر جوانی و جمالست اینها به پیری و بیماری
زایل میشود اما خدمت اهل بیت من موجب دولت ابدی و سعادت سرمدیست پس ابوموسی بحکم
وکالت او را بشاهزاده حسین عقد نمود و آن نیکبخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده حسین اختیار نمود

آن بنده که خدمت تو اختیار کرد	او را خدای در دو جهان اختیار کرد

و چون این خبر بشام رسید عداوت شاهزاده حسین در دل یزید زیادت شد و گفت با چنین مکر و حیله کردم
تا آن زن از حبالهٔ ابن پدر بدر آمد و حسین او را عقد کرد و حرمت ما را نگاه نداشت و چون این عداوت
فرعی عداوت اصلی شد کربلا کشت شاهزاده حسین بر میان عزیمت بند پرست اشتغال نمود تا آن نهال
بارور در حدیقهٔ رسالت در تشنهٔ کربلا به تشنگی تسکین پژمرده گشت و حالا آب از چشمهٔ دوستان
دوستان میطلبید

بیت

دایم ز جوی دیدهٔ ما آب میرود ای دل فغان برآر که درمانده گشته است	بهر نهال تشنهٔ صحرای کربلا شهزادهٔ دو کون بغوغای کربلا

در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان رضوان الله علیهم اجمعین روایت
از آن همای سیادت بیضای سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول بسر منزل حسین
و زیارت مقتدای مردان يجاهدون في سبيل پیشوای فرقه فاستبقوا الخيرات
شهسوار معرکه جاهد الكفار والمنافقين صف شکن میدان ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل شاه ملک
و سپاه ماه فلک پناه

بیت

ای حق ترا ستوده و احمد نهاده نام	جانها فدای نام تو یا سید الانام

سلطان سریر اصطفی با نصرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی المقربین لدیه و المتقین الیه که ان
العبد اذا سبقت له بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته برای او من الله
از نزدیک خدای یبلغها بعمله منزل و مرتبهٔ نیست بعمل خود بدان نرسد یعنی هر بندهٔ شایسته
که در ازل منشور وصول منزلتی بزرگ بدرجهٔ رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد و از فضل
الهی و عنایت نامتناهی آنجناب عزتی و کرامتی برای وی مقدر گشته و رفعت آن درجه و عظمت

ان

آن مرتبه از آن زیادت بود که بنده به اقدام اعمال پسندیده بدان بتوان رسید پس بحکمت بالغه ابتلاه الله مبتلا گرداند خدای تعالی آن بنده را بر یافت آن منزلت و جهت رسیدن ترتیب فی جسده در تن او یعنی تن او را بامراض و اعراض و اسقام و آلام گرفتار گرداند او فی ماله یا ابتلا دهد او را در مال و منال او که او را عرضهٔ تلف گرداند و او را محتاج و بی نوا سازد او فی ولده یا او را امتحان دهد در فرزندان باشد یعنی میوهٔ باغ دلش را بانجراف فنا از شاخسار زندگانی ببرند و پرتو چراغ چشمش بصرصر فوت و هلاک فرو نشانند ثم صبره علی ذلک پس آن بنده را صابر گرداند برین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له تا او را بواسطهٔ صبر بر کشیدن بار این محنتها برساند بدان منزل که از حکم ازلی برای وی سبقت گرفته و در دیوان ارادهٔ لم یزلی مقرر شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجهای بلند و مرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان بادیهٔ محنت و نامرادان مشقت کرده اند **بیت**

هر بلائی را عطای با دولیست	زیر هر رنج است گنجی معتبر
هر کدورت را صفایی در پیست	خار دیدی چشم بگشا گل نگر

ورنه زغیرت که شرارهٔ آتش محنت در خانهای اولیا انداخته و نبات شعلهٔ حسرت جگر صدیقان را خون ساخته گاهی خون مدعیان معرکهٔ محبت بر سر میدان هیبت به تیغ غیرت می ریزد و گاهی سر سروران ممالک عشق و مودت بر چهارسوی سیاست تبار موی می آویزد و بس مرد راه عارف آگاه بندهٔ وجود قرب این درگاه آنست که هرکجا متاع خواری بیند بخریداری برخیزد و هرکجا طبلهٔ نخبهٔ بلا پیدا شود در خسارهٔ تسلیم پیش آرد و هرجا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشد جان را باستقبال آن فرستد **بیت**

در دام هوای تو گرفتار منم	غمهای ترا بجان خریدار منم
جانبازی عشاق گرت هست هوس	اول که قدم نهد درین کار منم

فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا خوش شنیدستی حسین منصور عارفی مشهور است وی در مناجات خود میگفت که بحق حقیقت تو سوگند بر توکه در خزانهٔ بلا بر من بگشای و چهرهٔ محنتهای گوناگون بمن نمای خلعت اندوه در من پوشانی و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشانی بلا ها را بر من مضاعف گردانی و تحفهٔ رنج و کلال در هر دمم و در هر قدم بمن رسانی دلم را گوی میدان بلیات سازی و بچوگان قهر که بر هر طرف که خواهی می‌اندازی و چون مرا هدف تیر محن و نشانهٔ سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظر فرمایی اگر دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرید طریقت و در دعوی خود دروغ گفته بجدایی که بهر اعراض یافت ذره ذره‌اش زنجیرها جو دم قطع کنند بر سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت

آنجا که منتهای کمال ارادتست	هر چند جور بیش محبت زیادتست

شراب الحبیب شربت جفای دوست بس شیرین باشد در روح الارواح آورده که عزیزی بعبادت درویشی رفت و را دید که بانواع بلا ها مبتلا و اصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلیت گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق وجد در دل او زیادت گردد

شعر

هر بلا کز دوست آید رحمتست	وآن بلا را بر دلم صد منتست
ای بلاها بتو آرام دلم	حاصل از درد تو شد کام دلم
درد عشقت را خریدارم بجان	منت از درد تو میدارم بجان
جانم از درد و غمت شادان شود	وز بلایت سینه آبادان شود
درد باشد چارهٔ درمان ما	درد می‌بخشد سر و سامان ما

دردکان

درد کان عشق و جانان بود / درد نبود مایهٔ درمان بود

و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان عبد الله مبارک رحمه الله نقل کرده که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل میرفتم و تنها در بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده سال و یازده سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه ساده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه

این کیست این کیست این یوسف ثانیست این / یا نور ربانیست این یا فیض سبحانیست این
این لطف و رحمت را نگر در ساخت این بادیه / خضرست و الیاس این مگر یا آب حیوانیست این

فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم از کجا می آیی گفت من الله از نزدیک وی می آیم گفتم کجا میروی گفت الی الله بنزدیک وی میروم گفتم چه میطلبی گفت رضاء الله خشنودی خدای میطلبم گفتم زاد و راحلهٔ تو کو گفت زادی تقوای توشهٔ من تقوای منست راحلتی رجلای و راحلهٔ من هر دو پای منست گفتم بیابانی بدین خوبی نخواری و نورسیده تو بدین خردی چگونه میکنی جواب داد که هیچکس را دیده که بزیارت کسی توجه کند و آن مرد را بی بهره و محروم گذارد گفتم تو اگر بسال خردی اما بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار چه می پرسی و از نام ایشان چه نشان میجویی

بیت

منم در غمش بیدلی ناتوانی / نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی
ضعیفی نحیفی غمش را حریفی / بصورت حقیقی بمعنی گرانی

گفتم اگر نام نمیگویی باری بگو که از کدام قوم و قبیله ای سرد از جگر پر درد برکشید و گفت نحن قوم مظلومون ما بستم رسیدگانیم نحن قوم مطرودون ما گروهی از وطن و مسکن راندگانیم نحن قوم مقهورون ما طایفه بدست قهر دشمن درماندگانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان نمای یا دست کن بیتی چند خواند مضمونش این بود که ما آب دهندگانیم از حوض کوثر آینده کار آنکه توجه بما نماید بسعادت زود

بنزدیک ما مستعد گردند و هر که نجات یابد جز بوسیلهٔ ما بدان مراد نرسد و هر که بردوستی ما
زید هرگز بی بهره نماند و هر که حق ما را غصب کند روز قیامت در محکمهٔ جزا وعدگاه ما اوست
این بگفت و از نظر من غایب شد من بسی تأسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم
روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبهٔ از خلایق بر پای ایستاده فرا پیش شدم
همان کودک را دیدم که مردمان بر او جمع شده بودند و از وی مسایل حلال و حرام می پرسیدند
و دقایق قرآن و حدیث استفسار مینمودند و ایشان را جواب میداد و بزبان فصیح بیان بلیغ
گره از مشکلات ایشان می گشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت وی را نمی شناسی او آنکس است
که سنگریزهای بطحای مکه او را می شناسند او فرزند آدم قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین
زین العابدین است اما عبد الله مبارک که این سخن شنید برفت و دست و پای شاهزاده را ببوسید
و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله آنچه مظلومی و مقهوری اهل بیت خود گفتی راست گفتی درین امت
با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت رسالت رفت روز و شب با رنج و تعب قرین بودند
و دمادم با غصه همنشین اگر خرقه پوشیدند و در جبه قهری بود اگر لقمه نوشیدند در ان تعبیه زهری
بود بعضی خستهٔ زهر قهر شدند و برخی کشتهٔ تیغ بیدریغ گشتند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد
ترکستان آثار مشاهد و مقابر ایشانست و در هر دیاری هزار شهریاری و بر سر هر راهی مرقد شاهی
و بلای سرگشته از اولاد پیغمبر گشته و از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصهٔ پرغصهٔ مسلم بن عقیل
بن ابی طالب است که پسر عم امیر المومنین حسین بود و قبل ازین گذشت که چون شاهزاده دید
که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد شاهزاده حسین در جواب ایشان نوشت
که این نامه ایست از من بگروهی مومنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هر چه نوشته
بودید بدانستم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را پیشوای نیست من حالا پسر عم

خود

خود را بزیور علم و حلم آراسته ام و من او را بجای برادر میدانم و میدارم بدانجانب فرستادم کر او
بمن نامه نویسد و از رغبت مهتران شما آگاهی دهد زودتر بیایم والسلام آنگاه مسلم را با کروهی که آنها
از کوفه آمده بودند روان کرد دهستون زیک منزل زمکه قطع نا کرده صیادی از دست ایشان
در پی آهویی بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد چون مسلم آن بدید باز گردید و نزد شاهزاده حسین آمد
آمد و گفت یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالی بدیدم و از آن فال
نه پسندیدم امیر المومنین حسین گفت یا ابن عم مگر بترسیدی اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم
گفت هزار جان من فدای تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم و از آن
نترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دایره حکم تو بیرون نهم و بجز از
اشارت عالی و فرمان مطاع تو سر پیچم

بیت

نتابم سر ز فرمانت به تیغم گر زنی هر دم	مرا عید آن زمان باشد که قربانت کنم هر دم
من از اول روز دانستم بهای عاشقیت	که جز خون جگر خوردن عذاب نیست در خوردم

یا ابن رسول الله میروم فاما مرا در کمانست و مظنه من چنانست که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید باز
گشتم تا یکبار دیگر دیده روشن کنم از روی جهان افروزت پس دست و پای امیر المومنین حسین بوسید
و آغاز وداع کرده گریان گریان گفت چنان میدانم که این دیدار بازپسین است

شعر

وداعت میکنم جانا وداع آخرین از دل	زکویت میروم وز غصه دارم قصه مشکل
نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری	عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بی حاصل
بود حاصل مرا من کرت بینم ولی دیدن	چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر کل

و شاهزاده حسین نیز گریان شد و او را در بر کشیده بسیار بنواخت و وداع کرد مسلم روی براه آورد و میگریست
و میرفت گفتند ای مسلم از مرگ می ترسی که میگریی گفت بر مفارقت شاهزاده حسین میگریم که با او خو

کرده بودم که هرگز از خدمت دور رفته بودم می‌ترسم که دیگرش نه بینم و از بوستان وصلش میوه نقاله چینم لاجرم

شعر

میروم و از سر حسرت بقفا می‌نگرم | خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم
میروم بیدل و بی یار و یقین میدانم | که من بیدل بی یار نه مرد سفرم
پای می‌پیچم و چون پای سرم می‌پیچد | بار می‌بندم از یار فرو بسته ترم

و سوز فراق را سوخته داند که بداغ هجران یاران گرفتار شده باشد و درد فراق کسی شناسد که در بیمارستان سر بر بالین هلاک نهاده بود

بیت

نوایی درد من مرغی شناسد | که او از بوستان دور ماندست
چگونه زآتش حسرت نسوزد | دلی کز دلستان دور ماندست

القصه مسلم بمدینه رفت و او را دو فرزند بود که او را بسیار دوست میداشت و در مفارقت ایشان صبر نتوانست کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل عیال را بدرود کرده و دلیل نمرد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رساند قضا را دلیل آن راه گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب رسیدند اما از آتش هجران شاهزاده حسین میسوخت

بیت

میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد | آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد
چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان | کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد

اما چون مسلم بکوفه رسید در سرایی که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافتند نزد وی مجتمع شدند و وی نامه شاهزاده حسین بر ایشان خواند و آن جماعت باواز بلند بگریستند فریاد و اشتیاق بر کشیدند روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار طاعت و انقیاد میکردند تا جمعی بدایره بیعت درآمدند و مسلم نامه نوشت به امیر المؤمنین حسین که یا ابن رسول الله

اهل کوفه رغبت بسیار می‌نمایند به بیعت و هجده هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد اگر
که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه فرمایند که حضور ایشان از حالی دیگرست

بیت

ای خوش شا روزی کی از الطاف رب العالمین	وصل او روزی شود والله خیر الرازقین

اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود از این معنی آگاهی یافت بمسجد جمعه رفت با استحضار کوفیان فرمان
داد و بعد از انعقاد منبر برآمد و گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمیدانید که تهییج
فتنه موجب بلا و سبب سنگ و مار باشد از خدای بترسید و بر خود رحم کنید و من از ابتدا
محاربه نمیکنم و فتنه را ابتدا نمیسازم اگر شما از جرایم خویش توبه کنید من شمهٔ عفو را شعار خود سازم
و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا آنکه همه را بکشم القصه نعمان
بمجرد تهدید اکتفا نموده و از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند
نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن با امیر المؤمنین حسین و ضعف نعمان
بشیر در وی درج کردند و این معنی را مذکور ساختند که تو اگر بکوفه احتیاج داری مردی که هیبت
و سیاست را بهم زند که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بربستن و در تقیید اوامر و احکام تو
بمرصد تقویت نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافته با سرجون رومی که مدار مملکت در زیر
او بود مشاورت نمود پس سرجون گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبید الله زیاد کسی بیرون نیاید و حاکم
از قبل تو در بصره حاکم است صلاح در آن می‌بینم که منشور ایالت کوفه بنام وی نویسی و فرمان دهی تا
از کسان خود نایبی در بصره گذاشته بکوفه رود و این فتنه را فرونشاند یزید این رای را پسندید و به
زیاد نامه نوشت که مرا اعلام کرده‌اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت حسین علی بیعت می‌ستاند
باید که روی بکوفه آری که امارت آن دیار نیز بتو ارزانی داشتم و مسلم عقیل را طلب کنی و در
بقتل رسانی و سرش را نزد من فرستی و چون مطلقا عذر تو نزدیک من مسموع نیست تعجیل نمایی

از توقف جایز ندارد چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان شد و بتهیه رفتن کوفه مشغول شد درین اثنا خبر بوی رسید که امیر المومنین حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته و غلام خود سلیمان را فرستاده و مضمون هر مکتوبی آنست که من شما را باحیاء معالم و امانه و مراسم دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید

بیت

هر که او راه راستی طلبد
قدمی در حدیقه دین نهد

گو بیا رو بجانب ما کن
روضه قدس را تماشا کن

و اینک من بجانب کوفه میروم باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند و السلام چون پسر زیاد مطلع شد کسان برگماشت تا سلیمان را پیدا کردند و بعد ده و عید زد و اقرار کشید که مکتوب از بی جه کسان آورده بس آن مرد را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب فلان بفلان آورده ام و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر میکنم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بآن جانب روم و مسلم عقیل را و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی را و طاعت وی بجا آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده او را با همکاران او بسیاست رسانم و با آتش قهر و غضب دود از دودمان او برآرم

بیت

پیکسو نهم مهر و رزم مرا
کسی کو در آید ز روی ستیز

بجوش آورم کینه گرم را
من و گردن او و شمشیر تیز

اهل بصره چون این سخن بشنیدند و از وعید آن ستمکار تهدید او و بترسیدند و او فی الحال سلیمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند روزی یکی از معارف بصره که امیر المومنین حسین بدو مکتوبی نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد

نزدیک

نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه در سر بست طیلسانی
بسر و روی فرو گذاشت و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکند و کیش و قربان بربسته قضیبی در دست
گرفته و بر استری سوار شده و با اصحاب و خدم روان گشت و از راه بیابان بکوفه در آمد و آن شب ماهتابی
روشن بود و مردم کوفه شنیده بودند که امیرالمؤمنین حسین علی خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان
بردند که امیرالمؤمنین حسینست فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجا می آوردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن
رسول الله آمدی بهترین آمدنی **بیت**

خیر مقدم ای برویت دیده را صد مرحبا	چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا

عبیدالله زیاد جواب سلام ایشان میداد و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان می خایید
راوی گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست و بر بام رفت و چون فرو نگریست
وان کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که شاهزاده حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه
مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد و برو منزل دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بجا می انجامد
و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در را باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم آخر مسلم
بن عمر نعره زد که ای اهل کوفه این امیر عبیدالله زیاد است و پسر زیاد از زیر طیلسان بر انداخته سخن گفت
و مردم او را بشناختند و پراکنده از دار الاماره باز گشتند و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر زیاد
بکوشک فرود آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت اعیان و اشراف کوفه را طلبیده و منشور ایالت خود
بر ایشان خواند و مردم را وعدهای خوب داد و امیدوار گردانیده و از روز دیگر قاعدهٔ تهدید
نمود اهل کوفه را بترسانید اما مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او استیلا شد
بشب از سرای مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر
غریبم و تو مردم کوفه را میدانی پناه بتو آوردم تا مرا حمایت کرده از شر دشمن دور

دور داری هانی قبول کرد و حجره در حرم برای وی مرتب داشت و گفت بسعادت دارای و سلامت قرار گیر **بیت**

روان منظر چشم من آشیانهٔ تست		کرم نمای فرود آ که خانه خانهٔ تست	

و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه می آمدند و مسلم بیعت امیر المؤمنین حسین را از ایشان می ستاند و با ایشان عهد درمیان می آورد که بیعت وفا نمود و از غدر پسر یزید و آن جماعت سوگند خورده همه را بایمان مغلظ موکد میکردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده حسین سرافراز گشتند و روایتی آنست که نام هژده کس در جریده بیعت مرقوم شد **بیت**

دلیران گرز افکن و شیرگیر		خروشنده با جوشن و تیغ تبر	

اما پسر زیاد در طلب ابن مسلم بود و چنانچه سعی می نمود پی بمنزل مسلم نمی برد آخر بحیله که او را روی داد در عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او روز بود آن روز به را خواند و سه هزار درم بدو داد و گفت برو و با شیعه اختلاط کن و خود را از ایشان نمای و بگوی که یکی از دوستداران شاهزاده حسین بن علی منم و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش ببینم و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم و اسلحه بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را پیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کردانم معقل آن زر در حوزه تصرف آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمد و بمسجد اعظم رفت و در تفکر ایستاد که چگونه در آن امر شروع کند ناگاه در نظرش شخصی افتاد که جامههای سفید پاک پوشیده بود و نماز میگذارد و در نماز رعایت خضوع بجا می آورد و با خود گفت که شیعه جامهٔ سفید می پوشند و در نماز گشاده می کنند غالب آنست که این شخص از آن طایفه باشند

از آنکه نشان عشق مولاست		بر چهرهٔ او چو نور پیداست	

بی

پس توقف کرد آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک وی رفته سلام گفت و بسخن در آمد و گفت جعلت فداک
جان من نثار تو باد من مردی ام از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده و محبت اهل بیت
و مودت دوستان ایشان در دل من افکنده و سه هزار درم نذر کرده که بدان دوستی و هم که درین
شهر آمده و بدعوت حسین که فرزند برگزیدهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتغال می نماید اگر مرا بدو راه نمائی
تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که از همه مردم که درین مسجد اند چگونه مرا اختیار
کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم
و بخاطر رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آن پیاده دل پاک طینت فرمود که ظن تو خطا نیست
من هم دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است بیا با خدای عهد و پیمان کن تا این سر را
پیش کس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل به روزگار سوگند مغلظه خورد که هر سری که
بمن در میان نهی در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز برو فردا بمنزل من آی تا ترا نزد صاحب
خویش یعنی مسلم عقیل برم و خانهٔ خود مرو را نشان داد روز دیگر معقل بخانهٔ وی رفت و ابن عوسجه
او را نزد مسلم عقیل برد و صورت حال تقریر کرد در دست و پای مسلم افتاد و آن درم را نزدیک وی نهاد
مسلم فرمود که مصحف بیارید تا ویرا سوگند دهیم پس مصحف بیاوردند و معقل سوگند خورد که
سر شما را فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و از آن روز تا شب در سرای
هانی بود و بر کارهای احوال محبان اطلاع پیدا کرد و از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفته بر جمیع حالات
ایشان او را صاحب وقوف گردانید روز دیگر اسمای بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند زیاد
پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم گفتند مدتی شد که او بیمار است ابن زیاد
گفت می شنوم که درین روزها بهتر شده و بر در خانهٔ خود می نشیند آیا چه چیز او را مانعست که بسلام
ما نمی آید و ما مشتاق دیدار وییم ایشان گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد بخدمت آریم پس نزد هانی

که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد بسرای محمد کثیر و او را آواز داد که اینک مسلم بن عقیل را آورده‌ام محمد سر
پای برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت
که روی بمنزل نهاد

بیت

گذر فتاده به سر وقت کشتگان غمت	هزار جان گرامی فدای تن قدمت
فکند سرو قدت بر من از کرم سایه	مباد از سر من دور سایهٔ کرمت

پس محمد کثیر مسلم را بخانه در آورده در منزل بنشاند و اوضح آنست که در زیر زمین خانه داشت و بدانجا
پنهان کرد و بواسطهٔ غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانهٔ محمد کثیر است ابن زیاد پسر خود را
با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانهٔ او بجویند و اگر یابند بدار الاماره
حاضر سازند خاله که پسر ابن زیاد بود بیامد و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفته و او و پسرش را
بدست آورده نزد پدر فرستاد هرچند در آن سرای طلبیدند از مسلم نشان نیافتند تا پسر زیاد در آن خشم
بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وزد که ای پسر زیاد من ترا می‌شناسم پدر بر پدرتم
ابوسفیان گشتند ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که از یک گوشهٔ شهر کوفه
آواز کوس حربی و نالهٔ نای رزمی آمد و آنچنان بود که قوم محمد کثیر بسیار بودند و چون شنیدند
که ابن زیاد او را گرفته در سلاح شدند و قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای
عام با ایشان یار شدند و کار بر پسر زیاد بتنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک
بردند و بدان مردمان نمودند و خیال مردم آن بود که ایشان را کشته‌اند چون ایشان را زنده دیدند
بسلامت دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش
آمده و از مسلم خبر گرفت پس شب سلیمان بن خزاعی و مختار بن عبیده و رفاعی بن عازب و جمعی
از مهتران کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پسرت را از کوشک بیرون آرند مسلم را

برداریم و از کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگردیم و لشکر عظیم جمع کرده بملازمت امام حسین رویم
و با نفاق کمر حرب دشمنان بر میان جان وجهد بندیم بدین اتفاق داده ند قضا را اول بامداد بود که عامر
بن الطفیل با ده هزار مرد از شام آمده به پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان
خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر در و بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام قریب
سی چهل هزار مرد گرد اگرد قصر فرو گرفتند چون کثیر بیامد به پسر زیاد روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست داری
یا جان مسلم عقیل را جواب داد که ای پسر زیاد باز پرس این حدیث رفتی جان مسلم را خدا نگاه دارد
و جان من اینک با سی چهل هزار شمشیر است که حوالی تو فرو گرفته ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان
یزید علیه اللعنه که اگر مسلم را بدست من باز ندهی بگویم تا سرت از تن جدا کنند محمد کثیر گفت ترا
زهره آن نباشد که موئی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بشکست
بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشید و قصد پسر زیاد کرد و مهتران کوفه که حاضر بودند
در او آویختند و تیغ از دستش بیرون کردند و خون از پیشانی او میچکید نگاه کرد معقل جاسوس
که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده بود آنجا ایستاده بود تیغی حمایل کرده بود جست و آن تیغ را
برکشید و بر میان آن ناکس غدار زد و چون خیار ترش بدو نیم کرد ابن زیاد از تخت برخاست
و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ میزد
تا ده کس را بینداخت آخر کار پایش بشادروان درآمد و بیفتاد از گرد وی درآمدند و او را شهید کردند
پسر محمد کثیر که آنجا نبود آمد با شمشیر کشیده غوغای عریان وی بدر کوشک نهاد و هر که پیش می آمد
فی الحال بعدم می فرستاد القصه بسی مردی و شجاعت دست بردی نمود که هر که از دوست
و دشمن میدید آفرین میکرد

با جهانی سم دست برد نهاد	دست بردی چنین ندارد یاد

و تا بدر قصر رسید چست سردار را از باد در آورده بود ناگاه غلامی را از عقب وی در آمد و نیزه بر پشت او زد

که سنان از سینه او بیرون آمد نوجوان از پای در افتاد و ودیعت جان بقابض ارواح سپرد و خروش

از درون قصر بر آمد و لشکر که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله ایشان

آمده درهم آویختند

بیت

جو دریای هیجا درآمد بجوش	ز مردان جنگی برآمد خروش
ز خون دلیران در آن سپاه	زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه

قوم کوفه دلیروار بکوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره می ماندند بسر زیاد فرمود که جنگ ایشان را بی

محمد کثیر و پسر او دست سر هر دو را از تنه جدا کرده در میان ایشان افکنید تا دل شکسته شده ترک کارزار

کنید پس آن هر دو پسر را در معرکه افکندند و چون کوفیان آن سرها را بدیدند درمیدند و چون شب در آمد

از ایشان یار نمانده بود پس مختار دید که کار از دست رفت با قومی از بنی عمام خود راه قبیله اسعد پیش

گرفته و سلیمان بن خزاعی نیز عجله کرده رفت و رفاعی بن عازب پناه بعجله شریح قاضی داد که در آن محله آمد

چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنید بغایت ملول شد و شب از خانه ایشان بیرون آمد و سوار

شده ره دروازه میطلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایه بسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار مرد

بودند و سپهسالار ایشان محکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را دید نیکو نزد وی رسید که تو کیستی گفت مردی

عرب از قبیله فرار میخواهم که بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که این راه تست مسلم نا

بازگشت و چون بدار الربیع رسید دید که خالد بن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن

طرف بازگشت چون بکتانه رسید خادم شامی با دو هزار مرد آنجا ایستاده دید دلیروار بگذشت

و روی ببازار ده دگران نهاد و در آن محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کتانه

مسلم را دید بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و درعه پوشیده و تیغی قیمتی حمایل کرده آمد تا آنجا

وسطوت از و ظاهر و امارت جرات و شوکت از سواری و لایح

نظم

سواری همچو برق باد می راند	که باد از رفتن او باز می ماند
چو دیگ از آتش پیدا دجوشان	ز باد کینه چون دریا خروشان

حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد رفت و نعمان حاجب را
گفت ای امیر من مسلم را دیدم بباز ار دود کران همیرفت و روی بدروازهٔ بصره نهاده بود نعمان
با پنجاه سوار بدان جانب روان شد ناگاه مسلم باز نگریست جمعی سواران را دید که از عقب او می آیند فی الحال
از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب زد اسب بر شارع بازار روان شد و مسلم روی بمحله نهاد
دکان می برد که از آنجا راه بیرون میرود اکعه چه خوز پیش بسته بود مسلم بدان کعه در آمد و در
گوشه نشست اما نعمان پی اسب برگرفته میرفت تا بمحلهٔ حلاجان اسب را یافتند و از سوار هیچ اثری
پیدا نبود حاجب خیره فرو ماند اسب را گرفته بازگشت و پیش پسر زیاد آمد و صورت حال باز نمود
ابن زیاد بفرمود تا دروازه‌ها را مضبوط کردند و در محله‌ها منادی دادند که هر که خبر مسلم با پسران
مسلم را بیاورد تا او را از مال دنیا توانگر گردانند مردم در تکاپوی افتادند و قدم در راه جست و
جوی نهادند و مسلم در آن ویرانه بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست
که کجا میرود و با خود میگفت ای دریغ در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان حسین کناره گرفتم
نه محرمی که با او زمانی راز دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه در میان آرم نه کسی
دارم که نامهٔ سوزناک درد آمیز من بحسین رساند نه یاری که پیغام غم ردای محنت انگیز من بپارگاه
ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند

بیت

نه قاصدی که پیامی ز من بیار برد	نه محرمی که سلامی بدان دیار برد
فتاده‌ام بشهری غریب و یاری نیست	که قصهٔ غریبی بشهر یار برد

مسلم سرگشته و حیران دران محله میگشت ناگاه بدر سرای سید پیرزنی دید آنجا نشسته تسبیحی در دست میگردانید
و کلمه از اذکار الهی بر زبان میگذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا
شربت آبی دهی تا خدا ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که بغایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه بطوع
و رغبت جواب داد که چرا نتوانم فی الحال برفت و کوزه آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب بیاشامید
و هم آنجا بنشست که کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد که چندین هزار کس مرا میجویند مباد اگر در دست
کسی گرفتار آیم اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت شهریست پر آشوب برخیز و بوثاق که پیش از این
بوده باز رو که نشستن تو اینجا درین وقت موجب تهمت من میشود مسلم گفت ای مادر من مردی ام از خاندان
و شرف و غربت زده از دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جایی بقعه نه سرایی نه آثاری بیت

در کوی بلا ساخته دارم وطنی	در منزل درد خسته جانی و تنی
هر چند بکار خویش در می نگرم	محنت زده نیست بعالم چو منی

اگر مرا در خانه خود جایی دهی امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا در روضه بهشت جایی دهد طوعه گفت تو
چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان ستم رسیده و غریبان جفا کشیده چه میپرسی
طوعه مبالغه از حد درگذرانید مسلم بضرورت اظهار کرد که من مسلم عقیلم پسر عم حسین علی کوفیان با من
بیوفایی کردند و مرا در ورطه بلا گذاشته جان بسلامت بیرون بردند حالا درین محله افتاده ام
و دل بر هلاکت خود نهاده و با این همه یکزمان از حال غافل نیستم و ندانم که حال او با این مردمان
بکجا انجامد طوعه چون دانست که مسلم عقیل است در دست و پای وی افتاد و فی الحال او را بخانه درآورد
و منزل پاکیزه جهت مهیا ساخته و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و به جهت
نهالی بستر گسترد و وظایف شکر الهی بر مشاهده لقای وی بتقدیم رسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال
ادا می نمود بیت

مگر فرشته رحمت درآمد از در ما	که شد بهشت بدین کلبه محقر ما
مقرریست که فراش قدسیان امشب	چراغ نور فروزد ز شمع منظر ما

مسلم طعام بنوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پاره‌ای از شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانه درآمد مادر را دید که دران خانه درون میرفت و بیرون می‌آمد و میگریست و می‌خندید پسر گفت ای مادر ترا امشب حالی عجیبست و دران خانه تردد بسیار میکنی چه سرّست مادر گفت آری تو بخود باش پسر ابرام نمود که البته مرا بدین قصه اطلاع می‌باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که این راز را بکس نگویی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر را بکس نگوید مادر گفت ای پسر مسلم عقیل است که پناه باینجا آورده و او را درین خانه نشانده‌ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمتش را بجای آرم و بران از خدای تعالی ثواب جزیل طمع دارم پسر خاموش شد و بخواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و از هجران حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرمود بگریه درآمد و از دیده غم دیده در باب گریه برکار دو بار محنت روزگار مدد میطلبید بیت

بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم	چو شمع از محنت شبها تا بر خویشتن گریم
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه	همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خانه پسر زیاد کرد در وقتی رسید که ابن حصین با ابن تمیم گفت که گرد محلات کوفه برای منادی کن که امیر میگوید که هر که خبر مسلم بنزد من آورد هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات آنکس نزدیک من باجابت اقتران یابد و اگر کسی نهان سازد و در خانه او بیابند آنخانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیرزن عده درم و وعید قتل شنید پیش دوید و صورت واقعه بمحمد اشعث تقریر کرد ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفت و تمامی حال باز نمود ابن زیاد خوشحال شد عمرو بن حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از بیگانگان

خاص من محمد اشعث بود که او آن سرای را میداند تا بروند و مسلم را گرفته بیارند محمد اشعث سوار شد با آن سپاه روی بسرای طوعه نهادند و یکبار در و بام را گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسب بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آنگروه دیگربار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک بران قوم حمله کرد و دران حمله چند کس را بیفکند و این خبر پیش پسر زیاد بردند و وی بمحمد اشعث پیغام فرستاد که ترا با صد کس فرستاده ام که یک کس را گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعیفیست که تو داری اگرچه مرد دلیریست آخر یک تن بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاج یا جولاهه فرستاده و الله که مرا بجنگ شیر ژیان و پیل دمان این دلاوریست که انتقام خون مبارزان را به جنگ هلاک میریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران بسر میمیزد

بیت

چون بجوشد از خشم چون شیر میغ — در آب آتش بکردار برق تیغ

عبید الله خبر فرستاد که او را امان ده و نزدیک من بیار که جز با امان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم با ابن اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار و نزدیک من آی امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید

بیت

ندیدم من از هیچ کوفی وفا — ز کوفی نیاید بغیر از جفا

این بگفت و بار دیگر بریشان حمله کرد و چند کس دیگر را بقتل رسانید و بعضی را مجروح ساخت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شدند بیامها برآمدند و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند و او با خود میگفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتیست جاویدانی

و سعادتی بدی سپرمدی

بیت

جون شهیدی‌ای و در سر دو عالم سرخ‌رو گشت / خوش دمی باشد که او را کشته زین میدان برند

ناگاه حرامزاده سنگ بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بروی مبارکش فرو دوید

خون جگرم ز دیده بر رخ آلود / رخساره کجا برم چنین خون آلود

بس روی بجانب مکه کرد و گفت یا بن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه میرود و من درراه حق از ینها باکی ندارم

رباعی

گر سنگ آید بمن جو باران ای دل / یا در سر و کار تو کنم جان ای دل
دست من و آستین جانان ای دل / یا گوی بسر برم ز میدان ای دل

ناگاه سنگی دیگر بیفکندند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید دامن پاکش بخون آلوده گشت و این معنی بر زبان حال او جاری شد

بیت

هر فشان که خون دل بر دامن خاک نشت / پیش اهل دلیل دل دامن پاک نشت
شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان / گشته غلتم من و این سنگها خاک غشت

بس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بدیوار سرای بکیر بن عمران نهاد و از سرای بیرون آمد شمشیری حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب بالای او را ببرید مسلم در همان گرمی تیغ به بکیر براند و سرش را ده قدم دور انداخت باز پشت بدیوار آورده و میگفت بارخدایا مرا یک شربت آب آرزو هست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و این سخن می شنیدند و هیچکس پارای آن نداشت که او را آب دهد آخر پیرزنی آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد جون مسلم آن قدح را برلب نهاد پرخون شد بریخت باز پر آب کرده بدو داد دیگر بار پرخون شد آنرا نیز بریخت بار سیم قدح برلب نهاد دندانهای مبارکش بر قدح مسلم ریخت

قدح را از دست بنهاد و مضمون این مقال ترنم می‌نمود

لبالب است ز خون جگر پیالهٔ ما	دم نخست چنین شد مگر حوالهٔ ما

و گفت آب خوردن من با قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم برآمد و نیزه بر پشت وی زد که مسلم بر روی
افتاد و مردمان از اطراف و جوانب درآمدند و او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند و در آن محل او
در کوشک امارت بر سریر ایالت نشسته بود و چون مسلم را درآوردند پسر زیاد مدتی سر در پیش انداخت
و گفت چرا بر امام زمان برآمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حسین بن علیست و من بفرمان
او بدین شهر آمدم و آنچه کردم رضای حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد
یا ابن مرجانه یقین میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد پیش از آنکه بکشتن شروع کنی بفرمای کسی را که از قبیله
قریش باشد پیش من آید که وصیتی دارم بشنود باز نگریست عمر سعد را علیه اللعنه دید ایستاده
گفت ای پسر سعد بنا بر قرب قرابتی که مرا با تست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی
وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم قرض دارم و اسب من نعمان صاحب دار از وی بستان
و سلاحی که در بر دارم برداری و سلاح و اسب مرا بفروشی و قرض مرا ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد
گفت اسب و سلاح از آن تست و هیچکس با تو نزاع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس بفرمود
که وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنی میدانم که سر مرا بشام خواهید فرستاد تن مرا از پسر زیاد
علیه اللعنه درخواه کنی و در محلی که مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد که این سخن شنید گفت چون ترا کشته
باشیم هرچه خواهند بکنند پس گفت وصیت سیم آنست که بحسین علی نامه نویسی و مرا درانجا یاد کنی که کوفیان
بی‌وفایی کردند و پسر عمت را کشتند زنهار زنهار بکوفه نیایی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد
گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم
و روایتی آنست که گفت که اگر حسین ما را نطلبد ما او را بطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشت

که گفتن و شنیدن آن موجب ملال است القصه ابن زیاد علیه اللعنه آواز داد که از اهل مجلس کیست
که مسلم را ببام کوشک برد و سرش را از تن جدا کند پسر بکر بن عمران گفت یا امیر این کار منست که او
پدر مرا کشته پس دست مسلم بگرفت و او را ببالای بام کوشک برآورد مسلم چندانکه میرفت بر حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستاد و میگفت اللهم افتح بیننا و بین قومنا بالحق بار خدایا
حکم کن میان ما و قوم ما براستی که ما را بخوانیدند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی سخن
گفتیم و ایشان ما را دروغ گوی می پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد
و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اما از حال مسلم هیچ خبر داری و چند بیتی
فرمود که ترجمه اش بفارسی اینست

ع

ای باد صبا ز روی یاری — سوی حرم خدا گذر کن
شهزاده حسین را چو بینی — بنشین و حدیث مختصر کن
هر بد که ز کوفیان بدیدی — فرزند رسول را خبر کن
بر گوی که مسلم ستم کش — شد کشته تو چاره دگر کن
مغرور مشو بقول کوفی — و ز فتنه شامیان حذر کن

یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن
سازم خود ز غم امان نداد و وعده دیدار ما بقیامت افتاد

بیت

جان میدادم و هوای لقای تو در سرم — رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم

نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل
کوفه که ایستاده بودند و نظاره وی میکردند روی بدیشان کرد و دو بیتی چند عربی فرمود
که ترجمه آن اینست

شعر

ای کوفیان چو سر ز تن من جدا شود	باری تن مرا بسوی خاکدان برید
هر کاروان که جانب مکه روان شود	پیراهن مرا بسوی کاروان برید
گویند کز برای خدا بهر یادگار	نزد حسین جامهٔ پر خون نشان برید
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید	آندم که یاد کشتن من بر زبان برید
چون طفلکان من خبری من طلب کنند	از من تحیتی سوی آن طفلکان برید

و چون مسلم سخن کند دست بدعا آورد و گفت خدایا نصرت ده مرد و پیشتا را فرو گذار دشمنان را
انکه کلمه بگفت و مترصد بقتل ایستاده بسر بکر بن عمران خاست که تیغی بر مسلم زند دستش خشک
شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر
مردی را دیدم مهیب که در برابر من برآمد و انگشت بدندان گزید و روایتی آنست که لب خود را بدندان
گرفته بود و من از آن شخص ترسیدم که بهمه عمر خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد
و گفت چون بخلاف عادت خود کاری خواستی کرد دهشت بر تو استیلا یافته خیالی بنظرت درآمد
یکی دیگر فرستادند چون ببالای بام رسید صورت مصطفی صلی الله علیه و سلم بنظر وی درآمد
که آنجا ایستاده است زهره اش بترکید و مرد شامی را فرستادند بیامد و مسلم را شهید کرد و قول
اصح آنست که او را بقتل رسانید و سرش را نزدیک پسر زیاد برد و تنش را از بام کوشک
بزیر انداخت

شعر

فغان از عالم بالا برآمد	خروش از عرصهٔ غبرا برآمد
غبار از ساحت آفاق برخاست	ببام قبهٔ خضرا برآمد
بسا دمهای آتش بار کز غم	بجای موج از دریا برآمد
ازان زاری که روح مرتضی کرد	غریو از مرقد زهرا برآمد

ز بهر ماتم آل محمد		ز روح انبیا غوغا برآمد	

انکه پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم و جسدها عروه را در بازار قصابان از دار در آویختند
و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید
علیه اللعنه نامهٔ او را مطالعه کرده فرمود تا سرها را از دروازهای دمشق در آویختند و جواب
مکتوب با بن زیاد نوشت که تو نزدیک من پسندیده و عوض بدل نداری و هرچه از تو صدور
یافت مرضی و مستحق و چنان می شنوم که حسین علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط
کنی و راهها مضبوط گردانی و هر که از وی فجور و فسادی متصور است بقتل رسانی والسلام
چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید آمار او وی گوید که بعضی غمازان پسر زیاد را
گفتند که مسلم عقیل را دو پسر درین شهر نهاد چون نگاران نگارنده ماه شعاع روی ایشان
دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان میدارد

بیت

رویی چگونه رویی چو رویی آفتابی		مویی چگونه مویی همه حلقه و تابی	

ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم در خانهٔ هر کس که پنهان باشند و نیارد
بمن نسپارد و مرا معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و آنکس را بجوز تمام بکشند
و آن جوانان در خانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود
و در محافظت و مراقبت ایشان او مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح
ایشان را پیش خود طلبیده و چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد
و آن دو شهزاده از قتل پدر خبر نداشتند و چون گریهٔ قاضی شریح بدیدند تشکی در دل
در دل ایشان آمد و گفتند یا ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی
و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دلها غریبان میزنی چندانکه خواست

که راز مخفی دارد طاقت آن نداشت — بیت

ناله را هرچند میخواهم که پنهان برکشم	دل بسی گوید که من تنگ آمدم فریاد کن

قاضی خروش درگرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم زادگان — بیت

بنیاد دین پناه که حوادث خراب شد	دریا بدرد و داغ جدایی کباب شد
مهر شرف در ابر ستم گشت منخفی	بحر کرم ز خدمت عاری سراب شد

بدانید که خلعت شادی دنیا مطرز بطراز غمست و شربت سور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم شب تیرهٔ هر نشستنی مکدر بشوب تفرقی و هر کاشانهٔ عشرتی پیوسته بخار زار عسرتی — بیت

هیچ روشن دلی درین عالم	روز شادی ندید بی شب غم

اکنون بدانید که پدر شما که اختر سپهر اقبال بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال نموده و روح مقدسش بشهبال شهادت جانب ریاض سعادت پرواز نموده — بیت

دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت	در روضهٔ بهشت بخوبی قرار یافت

حق سبحانه و تعالی شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این سخنان استماع فرمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از مدتی که بخود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشته و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز بود و این چه سخن غم اندوز است — بیت

چه حالتست همانا بخواب می بینم	که قصر دولت دین را خراب می بینم
بدرد دل ز لب شرع ناله می شنوم	ز سوز جان جگر را کباب می بینم

ناله وا ابتاه و خروش واغوثاه بر آوردند قاضی فرمود که حالا محل فریاد و فغان نیست که پسر عبیدالله زیاد علیه اللعنه شما را می طلبد و منادی میکنند که ایشان را در هر منزل که باشند گرفتار

خبر نکنند آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل رسانیم و من در این شهر بمحبت اهل بیت
تهمت زده‌ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند و من بر جان خود میترسم اکنون فکر کرده‌ام
که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده
و خاموش شدند و قاضی هر یک را پنجاه دینار بر میان بست و پسر خود اسد را گفت که امروز
شنیدم که بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده عزیمت مدینه داشته ایشان را ببر و بمردی نیک
از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد در شب تار
ایشان را پیش گرفته از دروازه عراقین بیرون برد قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده بود
و سیاهی ایشان می‌نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله می‌نماید زود بروید تا بدیشان رسید
ایشان از پی کاروان روان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری راه رفتند سیاهی کاروان
از نظر ایشان غایب شد و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسسی چند گرد شهر میگشتند
بدیشان باز خوردند دانستند که فرزندان مسلم عقیل‌اند فی الحال گرفته بربستند و امیر عسس ایشان
خانه اندر بود ایشان را هم در شب پیش ابن زیاد برد ابن زیاد علیه اللعنه بفرمود که ایشان را برند و هم
در آن زمان نامه نوشت به یزید که پسران مسلم عقیل دو طفل‌اند در سن هفت سالگی و هشت سالگی
بعد از قتل پدر ایشان را گرفتیم و در زندان محبوس ساختیم و مترصد فرمانیم تا چه حکم صادر
گردد یا بکشیم یا آزاد کنیم یا زنده بخدمت فرستیم والسلام و نامه بیکی داد و بجانب
دمشق فرستاد اما راوی گوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل
بیت و نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را آورده بوی سپردند و دانست که ایشان
چه کسانند در دست و پای ایشان افتاد و بمنزل نیکو بنشاند و طعامی حاضر کرد تا تناول کردند
و همه روز کمر خدمت بربسته بود در مقام ملازمت ایستاده تا شب درآمد و غوغای مردمان

فرو

فرو نشست ایشان را از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود بدیشان
داد و گفت این راه اینست بروید تا بقادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشانی
بوی دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان شکر را دعا گفتند و روی براه نهادند چون لا راد
لقضائه گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان گشاد و بفحوای لا معقب لحکمه مقتضای قضا را
بچاره گری تغییر و تبدیل نمی توان داد

شعر

	قضا بتلخی و شیرینی ای پسر رفتست		اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد

و حق سبحانه چنان مقدر و مقرر ساخته بود که آن دو یتیم غریب و دختر بدر منظوم محجور
خود رسند لاجرم باری یکدیگر را گم کردند و آن شب تا روز میگردیدند و چون روز روشن شد
نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگتر با خردتر گفت ای برادر ما هنوز بر دروازه
شهریم مبادا که جمعی بما رسند و بار دیگر بقید ایشان گرفتار شویم پس بگریستند بر دست چپ
ایشان خرماستانی بود روی بدانجا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند سال خورده و میان
تهی شده بمیان آن درخت در آمدند و قرار گرفتند چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزک حبشی می آمد
آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید نگاه کرد که عکس چون آن دو جوان در چشمه افتاده
مشاهده نمود و حیران بماند

بیت

	دل صورت زیبای تو در آب روان دید		بیخود شده فریاد برآورد که ماهی

کنیزک بالا نگریست چه دید دو گل از گلشن دولت دمیده دو سرو از باغ خوبی قد کشیده
دو ماه از برج آبی رخ نموده ز دیده چشمه بار اکشوده یکی مانند مهر از دلربایی یکی چون
آب خضر از جان فزایی گل رخسارشان نیز گلاله شده از گریه خونین چو لاله لب آن
تشنه گان خشک از آتش غم رخ آن ماندهٔ تر از اشک ماتم چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن

دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد و تماشای آن آفتاب برج هدایت آفتابه از دست نهاد
و پرسید که شما چه کسانید و چرا درمیان این درخت پنهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک
یتیم درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم درد محنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم
و پناه بدینجا آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنیدند چشمهای آب حسرت
از دیده کشودند

بیت

خدا را ای رفیق از منزل جانان بده یادم	که من از وادی هجران ز حال خود پریشانم

کنیزک گفت گمان می برم که شما پسران مسلم عقیلید ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا
دوست باوفایی یا دشمن پرجفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم و بی بی
دارم که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود را نثار اهل بیت میکند شما بیایید تا من شما را
نزدیک او برم و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را برداشت و روی
بمنزل نهاد و چون در دیگر رسید بخانه دوید و بی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را
باینجا آورده ام

بیت

باغ را باد صبا بس خبر رنگین داد	مژده آمدن یاسمن نسرین داد

بی بی مقنعه از سر کشید و مردکانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس سر و پا
برهنه پیش پسران مسلم بازدوید و در دست و پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری
فرزندانش بگریست پس ایشان را دربر گرفته بوسه بر روی ایشان بوسه میداد و چون مادر مهربان
گریه و نوحه میکرد که ای غریبان وا دردا ای یتیمان وا دردا ای بیکسان مظلوم وای بیچارگان
محروم وای بیکسانی که شما را بدرد غریبی مبتلا ساختند و در میدان کینه اهل بیت رسالت
علم و عناد افساد برافراختند آنگاه ایشان را بخانه درآورد و طعامی که مهیا داشت حاضر کرد و کنیزک را

گفت

گفت این راز را پنهان دار و شوهر مرا ازین قصه آگاه مساز

کو درحرم اهل وفا محرم نیست

راوی قصه گوید که چون مسکور زندان بان بجهت رضای رحمان آن دو مظلوم دردمند را از زندان آزاد کرد علی الصباح آن خبر به ابن زیاد رسید مسکور را طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای رحمان آزاد کردم و خانه خود را بدان عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدای بترسد از غیر نترسد گفت چه ترا برین داشت مسکور گفت ای ستمکار نابکار پدر بزرگوار ایشان را بستم کشتی چه تقریب داشت که آن دو کودک نارسیده بیگناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند به محنت بند و زندان مبتلا ساختی من برای حرمت روح سید کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشان را از بند آزاد کردم و بدین کردم که امیدواری شفاعت آن سرور دارم و تو از آن دولت محرومی ابن زیاد در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان باد

شعر

من ذره و کجا بجان درمانم	جان چیست که بهر او فدا نتوانم
تا جمله بیکبار بر او افشانم	یکجان چه بود هزار جان بایستی

ابن زیاد جلاد را فرمود تا او را بر عقابین کشیده گفت اول پانصد تازیانه‌اش بزن آنگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجای آورد تازیانه اول که بر مشکور زد گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون دوم تازیانه بزد گفت خدایا مرا صبر ده و چون سیم بزد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد گفت خدایا مرا برای فرزندان رسول تو میکشند پنجم تازیانه که زد گفت الهی مرا به اهل و اهل بیتش برسان آنگه خاموش شد و آه نکرد تا پانصد تازیانه‌اش بزدند پس چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید پس ابن زیاد گفت آتش بدهید و گردنش بزنید عمرو بن الحارث برجست

او را شفاعت کرده بخانهٔ خود برد و خواست که باصلاح مشغول شود که مشکور دیده را بگشاد و گفت
مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد بیت

جانش مقیم روضهٔ دار السلام باد	گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد

اما راوی گوید که چون مؤمنهٔ صادقه هر کودک را بسرای درآورد و خانهٔ پاکیزه برای ایشان ترتیب
کرده و فرشهای پاکیزه بگسترد و چون شب درآمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی نمود تا در خواب
رفتند پس از آن خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی بگذشت شوهرش از در درآمد
کوفته و نالان زن گفت ای مرد کجا بودی درین روز که بخانه دیر آمدی گفت صباح بدر خانهٔ
امیر رفته بودم منادی برآمد که مشکور زندانبان پسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است
هر کس که ایشان را یا خبر ایشان را بیارد امیر او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا توانگر گرداند
مردمان روی بجست و جوی ایشان رفتند من هم در طلب ایشان رفتم و در حوالی و نواحی شهر
میگردیدم و جد و جهد می نمودم آخر هلاک شدم و مقداری راه پیاده رفتم و از مقصود اثری نیافتم
زن گفت ای مرد از خدای بترس ترا با فرزندان رسول چکار است گفت ای زن خاموش باش که امیر زر
خلعت و مرکب و درم می بخشد و بسیار وعده کرده است آنکس که پسران مسلم را نزد وی برد
زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمان را بگیرد و بدست دشمن بسپارد و برای دنیا دین را
از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چکار داری گر طعام داری بیار تا بخورم زن
بیچاره خوان بیاورد و آن بی سعادت بخورد و چون بیهوشان بر روی جامهٔ خواب
بیفتاد و در خواب شد که تردد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب پاره‌ای
بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش
ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که ما را نیز نخواهند گذاشت که درین ساعت پدر خود را



در خواب دیدم که با مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرتضی علی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامیدیم
ناگاه نظر حضرت رسالت صلوات الله وسلامه بر من و برتو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت
روی بپدر ما کرد که ای مسلم این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست
و ما را دید گفت یا نبی الله اینک در قفای من می آیند و فردا نزدیک من خواهند بود برادر خورد به بزرگ
گفت ای برادر بخدای که من هم این خواب را دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده
میگریستند و روی بر روی هم می نهادند و میگفتند که وا ویلاه و وا مسلماه و وا مصیبتاه آواز گریستن
و خروش و افغان ایشان بگوش حادث بن عروه رسید بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش
و فغان چیست و درین خانه با کیست زن عاجز فرو ماند حادث گفت برخیز و چراغ روشن کن زن
چنان بیخود شده بود که بدان کار قیام نمی توانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن
کرد و بدان خانه در آمد و هر دو کودک را دید دست بگردن هم در آورده و وا ابتاه میگفتند حارث
پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم
حادث گفت وا عجباه — مصرع — یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم
من امروز در طلب شما تاختم تا بحدی که اسب خود را از تاختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن
بوده اید ایشان چون این بشنیدند خاموش شدند و سر در پیش انداختند و آن بیرحم سنگین دل بیرگی را
طپانچه بر خساره نازنین زد و گیسوهای مشکین ایشان که در حبل المتین متمسکان عروة الوثقی دین بود
ایشان را بهم باز بست و بیرون آمد در خانه را مقفل ساخت آن زن در دست و پای وی می افتاد و سر
خود را بر قدم او می نهاد و بوسه بر دست و پای او میداد و زاری میکرد و میگفت

بیداد مکن برین یتیمان	لطف بنمای چون کریمان
اینها بفراق مبتلااند	در شهر غریب بی نوااند

بگذر ز سر جفای ایشان | پرهیز کن از دعای ایشان

حادث بانگ زد که ازین سخن بگذر و زبان درکش و الا سر جفا که بینی از خود بینی این بیچاره خاموش شد اما چون صبح



بدمید و جهان روشن گشت آن تیره رای سیاه دل تیغ و سپر برداشته و آن دو کودک را پیش انداخته روی
بلب آب فرات نهاد زنش پای برهنه از پی میدوید و زاری درخاست می نمود و چون نزدیک رسید آن مرد تیغ کشیده روی

بوی نهادی آن زن از بیم تیغ باز گشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی دویدی برین منوال همی رفتند
تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسرش شیر خورده بود از عقب
خواجه می آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه بدست وی داد که برو و این دو کودک را سر از تن
جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل چگونه دهد که این دو کودک بیگناه را بکشند حارث
غلام را دشنام داد و گفت برو هرچه میگویم چنان میکن

بیت

بنده را با این و با آن کار نیست	پیش خواجه قوت گفتار نیست

غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شرم میدارم که کسانی که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث گفت تو اگر سر ایشان را برنداری
من سر ترا بردارم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر هلاک کنم حارث مرد نبرد بود
دست در موی غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش او را گرفته پیش کشید چنانچه حارث
بروی در افتاد غلام خواست که زخمی بروی زند حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد
و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و حمله او را رد کرد و شمشیر زد و دست راست غلام را
بیفکند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بر وی چسبانید و نگذاشت که دیگر زخم بروی
زند و هر دو بهم در آمیختند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام گرفته
او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری که این غلام مرا برادرست و با هم شیر خورده ایم و مادر او
مرا بجای مادرست ازوی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی بغلام آورد و ضربتی
بروی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من از تو هرگز سخت دل تر ندیده ام و جفا کاری
تری نشنیده ام

بیت

جفا کاران بسی هستند اما	بدین سختی جفا کاری ندیدست

نداری	نداری پیشه جز آزار دلها		چنین شوخی دلآزاری که دیدست

حادث گفت ای پسر سخن کوتاه کن این تیغ بگیر و برو هر دو را سر از تن جدا کن پسر گفت والله که هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زنش تیز زاری میکرد که مکن و خون این بیگناهان را در گردن مگیر و ایشان را زنده پیش پسر زیاد ببر تا مقصودی که داری محصل گردد حادث گفت اهل این شهر هوادار این مردم اند اگر من ایشان را درون شهر برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع گردد پس خود تیغ برکشید و آهنگ ایشان کرد آن دو کودک ایشان میگریستند و میگفتند ای پیر بر یتیمی و غریبی ما رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما ببخشای

سنگ را دل خون شود از نالهای زار من		این دل فولاد تو نیکزره سوهان گیر	

حادث گوش بسخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان گرفته هلاک کند زن روی و بخت و میگفت

مصرع ای ناخدای ترس بترس از خدای خویش مکن و از جزای قیامت بیندیش حادث در غضب شد و شمشیر بزد زن را مجروح گردانید اما چون پسر دید که مادرش زخم خورده و حادث میخواهد که زخمی دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست پدر را گرفت و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب را باب حلم فرونشان حادث تیغ حوالهٔ او کرد و بیک ضربت او را بکشت مادر چون پسر خود را کشته دید غریو از و برآمد و بواسطهٔ زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریاد برمی کشید و بهیچ جا نمی رسید

بیت

جای رسید ناله که از آسمان گذشت		با او بهیچ جا نرسید این فغان ما	

پس نزدیک کودکان آمد و گفت ای مردمان را زنده پیش پسر زیاد ببر تا او را هرچه خواهد بکند گفت شما را ادعیه آنست که شما را من زنده بشهر درآرم و غوغای عام شما را از من بستانند و مال که ابن زیاد وعده کرده بمن نرسد ایشان گفتند اگر مراد تو مالست گیسوان ما ببر تراش و ما را بفروش و زر

بستان

بستان آن ناکس در حمیت و جاهلیت افتاده گفت نگذارم کشند اما این جور و عدوانست که می ورزی این چه بغض است که با ما ظاهر میکنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری مددکاری که با ما نفسی بر آرد

یک همنفسی نیست بعالم ما را	فریادرسی نیست درین غم ما را

پس حارث قصد هر کدام میکرد آن دیگری میگفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمی توانم دید القصه سر برادر بزرگتر که نامش محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خورد که ابراهیم بود برجست و سر برادر در گرفت و روی بر روی وی می نهاد و لب بر لب وی می مالید و میگفت جان برادر که من هم می آیم حارث او را بعنف از برادر بستاند و سر او را نیز جدا کرد و تنش را در فرات انداخت و در آن محل خروش از زمین و زمان بر آمد و فغان در مناظر آسمان افتاد که افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بصرصر اجل پژمرده شد وحیف از آن رخساران دو گل بوستان ناز که بخار دستان حادثه جان گداز خراشیده گشت و گفت

دریغا که خورشید روز جوانی	چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا که ناگه گل نوشکفته	فرو ریخت از تند باد خزانی

اما حارث جفا کار سرهای آن دو شاهزاده نامدار را از تن جدا کرده در توبره نهاد و از قربوس زین در آویخت و روی بخانه عبید الله زیاد نهاد و نیم چاشتی بود که رسید هنوز دیوان مظالم قایم بود بقصر امارت در آمد و آن توبره پیش پسر زیاد نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیز است گفت سر دشمنان تست که به تیغ تیز از تن جدا کرده ام بطمع عنایت تحفه وار پیش تو آورده ام پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته در طشتی نهاد و پیش وی آوردند نگاه کرد رویهای ایشان را دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت

این سرها کیست گفت از آن پسران مسلم عقیل ابن زیاد بی اختیار آب از دیده روان شد و حضار
مجلس نیز می گریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را از کجا یافتی گفت امیر دیروز در طلب ایشان
بودم و اسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانهٔ من بودند من خبر یافته ایشان را بستم و صباح
بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را کشتم و تن ایشان را
در آب فرات افکندم سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدا نترسیدی و از عقوبت
حق سبحانه نه اندیشیدی بر رخساره های دلاویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نکردی من به
یزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر فرمای زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشان را زنده
بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا
کنند و از من بستانند و طمعی که با میر داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشان را جایی مضبوط نساختی و خبر
بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشان را زنده پنهان نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد
پسر زیاد روی بندیمان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار
خاندان نبوت بود پسر زیاد عقیده او را میدانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود او را
پیش طلبید و گفت این شخص را ببر بلب آب فرات بر همانجا که این دو طفل را کشته است
بهر خواری و زاری که خواهی بقتل رسان و این سرها نیز همانجا که تنها در آب افکنده است تنها را نیز بفکن
مقاتل بغایت شادمان شد دست او را گرفته بیرون آورد با محرمان خود گفت بخدای که اگر عبید الله
زیاد تمامی پادشاهی خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن این مرد و در این
فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را باز پس بستند و سرش را برهنه کرده بمیان بازار
کوفه برآوردند و این سرها را بمردمان می نمودند غریو از مردم بر می آمد و بر آن شخص لعنت میکردند
و خار و خاشاک بر سر و روی وی میریختند و بدین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعی

که مقتل

که مقتل ایشان بود نگاه کرد دید زنی مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته و غلامی همه اعضای او
پاره کرده آن زن نوحه میکرد و بر فرزندان مسلم عقیل و پسر نوجوان خود میگفت بیت

ای دریغ آن سرو باغ نازنین من که شد	در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا

مقاتل رسید چه کسی گفت زن و چه این بدبخت بودم و از این کار او را منع میکردم و پسر و غلام من با این درین
کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام را بکشت و مرا زخم زد و بحمد الله که نفرین آن طفلان بیگناه در وی
رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل بناحق
که عمدا از تو صادر شد از دست دادی مصرع نه دین داری درین صورت نه دنیا

پس حارث مقاتل را گفت دست از من بدار تا در خانه خود پنهان شوم ده هزار دینار بتو دهم
مقاتل گفت اگر مال تمام عالم بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بدیشان رحم نکردی
من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک سازم و از حق ثواب عظیم امید دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد
و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان
غلطانید و دست بدعا برداشت از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی
گوید که بکرامت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم رامی بشد آن تنها از آب برآمدند و سر
بر تنه خود چسپید و دست در گردن یکدیگر آورده باب فرو رفتند آنگاه مقاتل غلامان فرمود
تا اول دستهای او را بریدند آنگاه پایهایش را پس هر دو گوشش قطع کردند و هر دو چشمش
برکندند و شکمش را بشکافتند اعضا بریده او را در شکم وی نهادند و بر چوبی بسته بآب دادند انداختند
زمانی بود که آن آب بموج درآمد و او را بر کنار انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب
او را قبول نمیکند چاهی کندند و او را در چاه افکندند و بر و خاک و سنگ کردند زندگی و صنعتی
زمین بلرزید و او را بر روی افکند تا سه روز نوبت مشاهده افتاد گفتند خاک نیز او را قبول نمیکند

پس بدان خرماپستانها رفتند و هیزم خشک شده آوردند و آتشی برافروختند و ویرا در آن انداختند تا بسوخت و خاکسترش بباد بردادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیرزن و غلامش را بر آن خوابانیده بدر شهر بردند و آنجا که باب بنی خدیجه است با جامهٔ پرخون دفن کردند و هواداران اهل بیت نبی به ماتم شاهزادگان بداشتند

بیت

دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند | بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند
چو عندلیب سزد گر کنیم نالهٔ زار | کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند
غم یتیمی و غربت نبود شان در خورد | بجانب پدر خویشتن روان رفتند

باب نهم رسیدن امام حسین بکربلا و محاربه نمودن تا حد شهادت آنحضرت

و اولاد و اقربا و سایر شهدا حقا که شرح این حکایات مشتمل برکاست بمرتبه که باعانت قوت تقریر در امکان نگنجد و ثبت این قصه منطوی بر غم و غصه بمثابه که بوسیلهٔ صورت تجربه حیز ظهور در نیامد نه زبان قلم را طاقت اظهار است و نه زبان بیان را قوت گفتار

بیت

همی ترسم که اندر وقت تقریر | زبان از آتش آهم بسوزد
و گر تحریر خواهم آن زمان هم | قلم بشکافد و کاغذ بسوزد

نه سامع را قوت شنیدن اخبار استعلای نوع این حکایاتست و نه قایل را استطاعت بیان استیلای شداید این واقعات

بیت

فریاد که یارای سخن نیست زبان را | بر غصه و غم نیست ره نطق و بیان را

اعلام صورتی که یضیق صدری نتیجهٔ آن است و اخبار از واقعه که و لا ینطق لسانی خاصیت آن متفرع بر وجه وجه و بتفصیل ظاهر و مبین نتواند شد

بیت

ز دست گریه کتابت نمی توانم کرد | که می نویسم و منوال میشود فی الحال

زاده وناله

زآه و ناله حکایت نمی‌توانم کرد	که صد گره بزبان می‌فتد بوقت مقال

آری شهادت امام حسین اندک واقعهٔ نیست و مصیبت اهل بیت اندک حادثهٔ نی حضرت رسالت صلوات
الله علیه از آن صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده
و در کنز الغرایب آورده که جبرائیل علیه السلام هیچ نوبت حبیب رب العالمین را از شهادت
امام حسین خبر داده بود اول که متولد شده بود و جبرائیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده و شمهٔ
در اوراق سابقه مذکور شده دوم در چهار ماهگی و جنان در جنبان بود که ام الفضل بنت الحارث
رضی الله عنها روایت میکند که فرمود شبی در خواب دیدم که پارهٔ از تن مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ببریدند و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان نزد سید
عالم صلوات الله و سلامه رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده‌ام و از هول و هراس آن آرام از
من رفته است و صورت خواب را تقریر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم تبسم کنان گفت یا ام
الفضل نیکو خوابی دیدهٔ فاطمه من حامله است به پسری و آن پسر پاره‌ایست از من چون او متولد شود
ترا دایه سازم و او را در کنار تو نهم بعد از چند روز امام حسین متولد شد او را با ام الفضل سپردند
و برضاع او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سید عالم صلی الله علیه و سلم بخانه من در آمد مصراع

درمقدم او کلبهٔ من خلد برین شد	پس گفت بیار جگر گوشهٔ مرا من حسین را بر کنار

حضرت صلوات الله و سلامه دادم او ادرار کرد قطرهٔ از آن بر جامهٔ آنحضرت چکید و آنحضرت دست بر حلق او
می مالید و بوسه بر روی وی می‌نهاد بعد از زمانی من او را بعنف رسول صلی الله علیه و سلم
فرا ستدم چنانچه بگریست حسین علیه السلام ندا زد وقتی که حلق تشنهٔ او را بخنجر آبدار بریده باشند
و جسد نازنین او را غرقهٔ خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله علیه از این حال
محزون شد و بغایت اندوهگین شد پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد مقرر است که با حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم موافقت نموده باشد از اینجا گفته اند که ارواح انبیا علیهم السلام بجهت موافقت
آنحضرت همه در واقعهٔ حسین محزون و مغموم گشتند

شعر

آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست
کشتی نوح غرقهٔ طوفان کربلاست

هان ای خلیل آتش نمرود دیده
این شعله بین که در جگر شاه کربلاست

رنگین چراست پیرهن موسی از نیل
وز دست غصه جبهٔ عیسی چرا دوتاست

گویا برای ماتم سلطان دین حسین
چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست

اینها غم از برای آل مصطفی خورند
آن خود چه حسرتست که بر جان مصطفاست

گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست
ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست

سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک
بر هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست

واین حکایت ام الفضل در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول از کمال الدین بن طلحه منقولست و در شواهد از ام الحارث نقل کرده والله اعلم خبر شهادت حسین در سنه سالکی واقع شد واین حکایات را از شیخ طبری در تفسیر کبیر آورده که یکی بود از یاران رسول صلی الله علیه وسلم که او را دحیهٔ کلبی گفتندی جوانی زیبا روی و نیکوخوی بود و بعضی اوقات او بتجارت میگذشت و هرگاه بنزدیک سرور صلی الله علیه وسلم آمدی ورا گرامی داشتی و هر بار که بیامدی دست تهی نبودی بلکه بجهت حسن و حسین میوه هائی که در آن زمان بودی بیاوردی و شهزادگان چنان خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی هر دو برادر در مسجد تا آنجا که آنحضرت تشریف فرمودندی و دلیروار بر کنار وی نشستندی و دست بگریبان و آستین وی در آوردندی اما جبرائیل گاه گاه بصورت دحیه کلبی آمدی و با پیغمبر صلوات الله علیه سخن گفتی یکبار در مسجد نشسته بود که حسن و حسین در آمدند و جبرائیل را بصورت دحیه دیدند تصور فرمودند که دحیاست پیشانه

درآمد

درآمدند و جبرئیل را برکنار وی نشستند و دست در آستین وی میکردند و بگریبان وی در می آوردند و روی
مبارک آنحضرت برافروخته شد و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرائیل فرمود
که ایشان را دور مکن پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرائیل چون هیچ نگویم ایشان ترا تمیید نند
وحرمت بجای نمی آرند و ترا وحیه میپندارند از آن گستاخی می نمایند جبرائیل گفت ای سرور عالمیان
بسیار بود که فاطمه تهجدگذار بوده بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند
که بگریند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرائیل بتعجیل برو و گهواره ایشان را بجنبان که فاطمه
غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله من گهواره ایشان را بسیار جنبانیده ام و صدای بیت

الحسن في الجنة نهر من لبن		لعلي و حسين و حسن	

بگوش ایشان رسانیده ام ای سید من دستاس فاطمه کشیده ام که او از ماندگی و دستاس
کشیدن در خواب بوده و چون من دستاس کش و گهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب
نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و در آستین من چه میجویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که ایشان ترا وحیه میپندارند و هرگاه که وحیه آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی در گریبان
و آستین داشتی ایشان از تو تبرکی میوه می جویند جبرائیل دست بیاورد به بهشت و یک خوشه
انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده پیش نهاد و چون خواستند تناول فرمایند سایلی بر در
مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه بدهید میخورید تخصیص از آن انگور که مدتیست دراز آرزوی آنم
حضرت صلی الله علیه وسلم خواست که از آن انگور قدری بوی دهد جبرائیل دست آنحضرت بگرفت
و گفت یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از میوه بهشت بخورد و این بر وی حرامست حوامان
بدانست که او را شناختند نا امید بازگشت پس شاهزادگان می نوشیدند و پیغمبر صلوات الله
علیه در ایشان می نگریست جبرائیل گفت ای سید این دو میوه باغ تو و این دو چشم چراغ

تا شربت شهادت خواهند چشانید یکی را بزهر قتل خواهند کردانید و دیگر را به تیغ بیدریغ بخواهند کذرانید و مصیبت ایشان تا بسبب یادوتی شفاعتست ابن حسام کوید بیت

بروز حشر به بینی بدست پیغمبر
کلید کنج شفاعت بخون بهای حسین

و در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی فرا گرفت و بدیشان داد شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت که این میوه را به پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یک باقی بگذارید چنان کردند دیگر بار که بر سر آن رفتند درست شده بود و بحال اول باز رفته پس هرگاه که از آن چیزی بخوردندی قدری باقی گذاشتندی روزی دیگر درست شده بودی تا چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار را کم یافتند و چون امیر را شهید کردند بهی نیز ناپیدا شد اما سیب نزد حسین بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بر وی غلبه کردی آن سیب بوی کردی بدین آن سیب نیز غایب شد اما بوی آن سیب از تربت مقدسه او می شنیدند از امام زین العابدین روایتست که هر آن مؤمن مخلص که حسین را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی شنیدندی و بوی تربت آنحضرت خود هزار بار از مشک اذفر و طیب عنبر خوشتر است بیت

اگر بر مرقد جنت پناهش بگذری ناگاهی
شمیمش در مشام جان ز بوی مشک خوشتر
هوای مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا
فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور

چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته و آنچنان بود که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و آنحضرت حسین را بر کنار داشت و بوسه بر سر و روی و حلق او میداد و بر مبارک آن سرور را بسینه با سکینه بی کینه خود باز می نهاد جبرئیل گفت یا رسول الله این نوبارهٔ باغ نبوت و این یاکودهٔ حدیقهٔ ولایت را دوست میداری فرمود که نعم اولادنا اکبادنا راوی کوید تعویذی نوشته و بسته در کردن حسین بود و اثر آن رشته بر گردن نازنینش مانند خطی

147

بدید آمده جبرائیل در آن خط می نگریست و سر می جنبانید سید انبیا صلی الله علیه و سلم فرمود که ای برادر
بسیار در آن نوشته می نگری علیه السلام گریان گریان گفت یا رسول الله روزی باشد که در کربلا
بر اثر همان نوشته خون آلود گردد و جانهای اهل بیت مصیبتان شهید مظلوم غم زده و محنت فرسوده شود

ملک را جان درین ماتم بسوزد	فلک را هم جگر زین غم بسوزد
بدانسان آتش گردد فروزان	که از یک شعله اش عالم بسوزد

پنجم اعلام آنکه از واقعهٔ هایله و حادثهٔ نازله شاه شهیدان در پنج سالگی بود آورده اند که صباح
عیدی بود که شهزادگان نجم و سید عالمیان در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز عید است و
بزرگ زادگان عرب را می بینم جامهای نو پوشیده ترتیب لباسهای رنگارنگ پوشیده و ما را
لباس نو نیست روی بجانب تو که تاج لعمرک بر سر داری و خلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده ایم
تا عیدی بستانیم جز جامهٔ نو نمیخواهیم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم تأمل فرمود جامهٔ که مناسب ایشان
باشد در خانه نبود و نا امید کردن محرومی ایشان نیز لایق نمی نمود متوجه بارگاه اجابت شده و سر خود را
بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرائیل آمد و دو حلهٔ سفید آورد و دوختهٔ مناسب قد
و قامت ایشان از حلل بهشت و گفت ای سید ملول مباش و این لباس پیش فرزندان عزیز خود
بپوشان حضرت صلوات الله علیه و سلامه شاهزادگان را طلبیده و گفت اینک جامهای که خیاط ازل
فراخور قد و قامت شما دوخته از عالم غیب رسید. بیت

خلعت قدر که خیاط کرامت آراست	بر قد و قامت اقبال شما آمد راست

قد را سفید دیدند دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد بزرگوار ولیکن همه کودکان عرب
جامهای رنگین دارند ما نیز لباس ملون خواهیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم متفکر شد جبرائیل
گفت یا رسول الله خاطر جمع دار که استاد کارخانهٔ صنعة الله این مهم را فی الحال بسازد

و دل جگرگوشگان ترا هر رنگ که خواهند بنوازد بفرماید تا طشت و ابریق بیاورند و جبرئیل گفت
یا رسول الله من درین جامها آب میریزم و تو دست مبارک در آن میمال تا هر رنگی که مطلوب باشد
بظهور آید آن سرور یک حله در طشت نهاده و جبرئیل آب میریخت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
روی بجانب حسن آورده و فرمود که نور دیده من جامه خود بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز
آنحضرت دست در حله میمالید بقدرت الهی چون زمرد سبز شد گرفته او را بیرون آورده و بحسن
داد تا در پوشید و دیگر حله را در طشت کرده و روی بحسین کرد و در آن وقت پنج ساله بود
گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مایلی گفت برنگ سرخ فی الحال در دست مبارک مالید آن حله
برنگ یاقوت رمانی برآمد و حسین او را در بر کرد جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریان شد
شهزادگان شادمان شده و جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند و سید عالم صلی الله
علیه و سلم جبرئیل را گفت در وقتی که فرزندان شادمان گشتند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید
مگر قصه قصرها که بنام حسن و حسین ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده که کوشک حسن از زمرد
سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هر یک ایشان از برنگی موید آن حالست
والبته حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سموم سبز شود و حسین را شهید کنند
و رخساره دلفریبش از خون وی سرخ گردد

بیت

سبزه روید خاک بالا از غم زهر حسن	لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین

و در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین
بن علی از در درآمد جبرئیل پرسید این کیست فرمود که پسر منست و او را در کنار خود بنشاند جبرئیل
گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که ویرا که کشد گفت جمعی
از امت تو اگر خواهی ترا بگویم که ویرا در کدام زمین بخواهند کشت پس جبرئیل اشارت بجانب

کربلا

کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفته و بحضرت صلی الله علیه و سلم نمود گفت این خاک از محل مقتل ایشانست
و بخون او رنگین خواهد شد

نظم

جمله حوران سرمه چشم جهان بین کرده‌اند / کوه خارا سنگها بر سر زنند گر بشنوند
آنچه آن رنگین دلان با آل یاسین کرده‌اند / وه چه بر خاک میدان غرق خون افتاده‌اند
شهسواران که فتح قلعه دین کرده‌اند / خاک را کز خون او شهزاده رنگین کرده‌اند

راویان این اخبار جگرسوز و ناقلان این حکایت غم‌اندوز برین وجه فرموده‌اند که در مبدا حال
که مسلم عقیل بکوفه رسید اشراف و اعیان بدو رجوع نموده قاعده بیعت را تمهید دادند و هجده
با بیست هزار مرد جرار کرار را مدار سر ارادت بر خط هواداری و متابعت نهادند و کتابتی
بحضرت شهزاده فرستادند بصورت حال موقف عرض رسانیدند و استدعای قدوم شریف
ایشان نموده مضمون کلام بمبالغه تمام ادا کرده

بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد / اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

چون این مکتوب بحسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی بتهیه اسباب سفر آورد
و دوستان و هواداران ورا این صورت موافق ننمود هرچند آنجناب را از رفتن منع کردند
مدعای خویش را باقامت دلایل و براهین موکد ساخته مفید نیفتاد و باخر عبد الله عباس پس تجدید تشویش
شتافته گفت یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله
از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه نموده
بود دیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم‌اند که قصد برادرت کرده جهات وی را غارت
نموده زخم بروی زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان
وثوق را نشاید و از ایشان وفا و عهد و پیمان نیاید.

بیت

وفا مجوی ز ایشان و گر نمی‌شنوی	بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش

امام حسین فرمود که این قضیه با آنها نسبتی ندارد که مسلم عقیل بمن نامه نوشته فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته فرستاده‌اند و التماس نموده که متوجه آن جانب شوم شاید که کار حق بمن ثبت یافته مهم باطل در هم شکند و حالا بر من حجتی لازم شده و اگر نروم در عند الله چه جواب توانم گفت ابن عباس گفت که هنوز والی در شهر کوفه است و آن مملکت در تصرف اوست اگر کوفیان حکم خود را از شهر اخراج کنند و بولایت متصرف شوند بدان صوب توجه نمودن صوابست و اگر چنین نکنند ترا با لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که ایشان را در آن واقعه صورت نصرت بظهور رسد و شما بیکس و بی فریاد رس مانید حسین گفت که درین اندیشه کنم و فردا باز جواب دهم ابن عباس برفت و امام حسین برای رفتن کوفه از مصحف فالی گشاد این آیه برآمد که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ امام حسین گفت صدق رسول الله سخن جد بزرگوار خود که در خواب شنیده‌ام و کلام پروردگار خود که بفال گشودم هردو موید شهادت شد و از آن جا برخاست

مصرع
دفع تقدیر به تدبیر قضا نتوان کرد

روز دیگر ابن عباس آمد و گفت یا ابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق تصمیم داده‌ام و دل برضای باری و حکم یزدانی نهاده فرموده که

انچه رضای حق بود هست همان رضای من

عبدالله عباس گفت ای حسین مرو البته و اگر سفر داری توجه ولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصه وسیعست و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان تمام محبت پدر تو اند و دوستدار و هواخواه اهل بیت در نواحی آن بیشمار است و چون در آن ولایت قرار گیری اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان ساز تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و لشکری در هم بیدا نگاه دار هر چه مدعا

باش

باشد قیام نمایی حسین فرمود که ای پسر عم کمال شفقت تو در بارهٔ خود میدانم و خلوص نصیحت نسبت به
خود می‌شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته و بهیچ نوع فسخ آن صورت نمی‌بندد و درین
سرّی هست که بظهور خواهد آمد و من میدانم که واقعه در پیش است و از جد بزرگوار خود شنیدم
و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر فرمود که اوتیت علم المنایا والبلایا اکنون
آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را میدانم دیگر درین باب مبالغه منمای
و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجایی نمیرسد و من درین سفر بی‌اختیارم و زمام امور
من در دست دیگریست

بیت

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم	که منِ دلشده این ره نه بخود میپویم
من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست	که از آن دست که می‌پروردم میرویم

عبدالله عباس گفت که البته این عزیمت را امضا خواهی ساخت و ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری
زنان و فرزندان را همراه مبر امام حسین فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکه بسپارم اولی
آنکه با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قاید قضا
عنان عزیمت من بجانب مدینه میکشد و شاید که در کوفه قرار گیرد من بملازمت توام
رسید و نمیدانم که بار مفارقت تو چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام قوت
توانم چشید

بیت

تو میروی و منِ خسته بازمیمانم	چگونه بی تو بمانم عجب همی مانم
تو باد پای عزیمت چو باد میرانی	من آب دیده گلگون جواب میرانم

برادران و خویشان و هواداران امیرالمؤمنین حسین جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها
ترتیب داد و روز سیم ذی الحجه که قضا را مسلم عقیل در همان روز بقتل رسیده بود

از مکه بیرون آمده روی براه نهاد آورده‌اند که یکی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفت
یا ابن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت نیست که قول ایشانرا وفایی نه و وفای ایشانرا بقایی
نیست امام حسین جواب داد که از الزام حجت ایشان اندیشه‌مندم و اینجا از بیم اعادی در گزندم
بدین جهت بار سفری بندم که کمند ترغیب در افکنده‌اند و من گرفتار آن کمندم بیت

چکنم می‌چکنم من که گرفتار کمندم
از تن سوی که بندم که از آن سوی کشندم

اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می‌آمد چون فرزدق دیده
جمال جهان آرای امام حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شد و در دوید و رکاب امام
حسین ببوسید امام حسین فرمود که ای فرزدق از کوفه می‌آیی گفت آری یا ابن رسول الله
گفت مردم کوفه را چون دیدی جواب داد که دلهای ایشان با تست که راه حق تو داری اما شمشیرهای
ایشان با بنی امیه است که دین ایشان دارند امام حسین فرمود که راست میگویی پس فرزدق
وداع کرده بجانب حرم رفت و چون امام حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر
داده او را بکوفه فرستاد و مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت
من و تشوق و آرزومندی شما بقدوم ما خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را
در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت و من عنقریب
در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون
بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن
بود که چون امام حسین از مکه بیرون آمده بود جمعی از اعدا نامها به یزید نوشته او را
از عزیمت شاهزاده اخبار کردند یزید بپسر زیاد بسر راهها مردان کاری و دلیران کارزار
سپرده بودند و امام حسین و ملازمان این کار را آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید

حصین

حسین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد بوی غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند که ارسال حسین نامه بکوفه از کربلا بوده و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت و چون امام حسین بذات عرق رسید بشیر بن غالب را دید که می آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان چه خبر داری بشیر گفت یا ابن رسول الله شنیده که الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی و از انجا درگذشت از یک جانب بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی است و او در آن وقت از مکه می آمده و حج گذارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین او را طلبید زهیر در اول تعلل نمود و بعد از تاملی تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و آب شمشیر تابدار آتش فساد را منطفی سازی و پروانه وار برحوالی شمع شهادت و پرواز نمایی و دری از خشنودی حق سبحانه بر روی

دل خود بگشایی — مصراع — ز جان بگذری تا بجانان رسی

روی زهیر برافروخته بفحوای این سخن مترنم شد گفت یا ابن رسول الله — مثنوی

سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست — سریست آنکه سزاوار تاج عزت نیست
به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه — دلی که سوخته آتش محبت نیست

مدتیست که با منتظر این دولت و مترقب چنین سعادت می بودم — مصراع

منت خدای را که رسیدم بکام خویش — پس از نزد حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمه

او را برکندند و بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس باصحاب خویش گفت که از شما هر که از روی شهادت دارد باید که با من موافقت نماید و هر که میل وطن دارد از من مفارقت اختیار نماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نمودند و روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبیده و گفت

ای بانوی غمکسار وای همدم وفادار من بخدمت امام حسین میروم تا جان سپاری کنم تو از مال
من حق خود بردار و مرا بحل کن و قول آنست که زن را طلاق داد و همراه برادر بکوفه فرستاد
و در روایتی دیگر چنانست زن گفت ای مرد مردانه وای صاحب فرزانه تو میخواهی که در خدمت
فرزند مرتضی باشی من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمهٔ زهرا باشم پس هر دو باتفاق کمر
خدمتکاری اولاد رسول بر میان بسته و طریق هواداری صفاد بتول اختیار فرمود

مصرع	و این کار دولتست کنون تا کرا رسد		خدا تا کرا دهد پس از آنجا برفتند بشقوق

رسیدند و شخصی از کوفه می آمد امام حسین تنها نشسته او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار
نمود آن شخص گفت بخدایی که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را
بکشتند و تنهای ایشانرا بردار کشیده و سرهای ایشانرا بدمشق فرستادند امام حسین
که این خبر بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون آن شخص برفت و غیر از امام حسین کسی بر آن
وقوف نیافت راوی گوید مسلم دختری داشت سیزده ساله و حسین او را بنواختی و
مصاحب دختران حسین بود در این منزل که فرود آمده بودند دختر بعادت خود پیش
حسین آمد و شهزاده او را نوازش کرد و مراعاتی نمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار
در روی وی می نگریست و دست مبارک بر سر وی میکشید دختر را شکی در دل پدید آمد
و بفراست خبری معلوم کرد و گفت یا ابن رسول الله امروز با من ملاطفتی می نمایی و رعایتی میفرمایی
که فرا خور یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده است شاهزاده را تحمل نماند بگریه در آمد و گفت
ای دختر دلتنگ مباش که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو باشد و دختران من همه
خواهران تو و پسران من همه برادر تو باشند دختر فریاد بر کشید و مضمون این سخن رمزی
که بواب عرب بود ادا کرد

شعر

ای کاشکی نخست ز مادر نزادمی / تا این زمان ز دست پدر در فتادمی
ای کاشکی شناختمی خوابگاه او / تا سر چو خاک بر قدم او نهادمی
ای کاشکی بگریه شدی راست کار من / تا جویها ز چشمهٔ چشم گشادمی

چون فریاد و افغان آن دختر برآمد پسران مسلم عقیل بر آن حال مطلع شدند بناله و فغان در آمده عمامها از سر برداشتند و از زاری و بیقراری دقیقهٔ فرو نگذاشتند و هریک از ایشان بسوز دل میگفت

بیت

من خود از درد دل غریبادم / حال مسلم چه میدهی یادم

امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متأثر شده بود و از دغدغهٔ معاملهٔ او بیحد متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ بیوفایی کوفیان آب از فوارهٔ دیدهٔ مبارک شهزاده روان شد و بزبان حالش بدین گفتار در ترنم آمد

بیت

بدل دردی عجب دارم نمیدانم چه سان گریم / دلا خون شو که تا بر حال خود یکلحظه خون گریم
تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یاری / گهی از درد بیرون گاه از زخم درون گریم

آورده اند که بعضی از رفیقان حسین را سوگند دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر واز سر رفتن کوفه درگذر و بوطن مراجعت نمای که مهم برین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مدد کاری نیست فرزندان مسلم عقیل که همراه بودند گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگانی بچه کار آید باز نگردیم تا انتقام خود نکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده ما هم بچشیم شهزاده گفت لا خیر فی العیش بعد مولاه بس از اینها زندگانی لذتی نباشد

بیت

زندگی بهر دیدن یارست / یار چون نیست زندگی عارست

و چون از آن منزل کوچ کردند بر ثعلبیه رسیدند قاصد عمر سعد برسید و مکتوب وی بشاهزاده

نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشانست غدر و بیوفایی نموده مسلم را
تنها گذاشتند تا رسید بدانچه رسید و هانی عروه نیز بتیغ ستم کشته شد حسین را از
مکتوب عمر سعد یقین معلوم شد که مسلم بدرجهٔ شهادت رسیده و چون این خبر درآید
روی شاهزاده شیوعی یافت و مردم را بدان اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف بدو
بدو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از آن
منزل رحلت فرموده بقصر بنی المقاتل رسیدند سراپرده دیدند نیزه زده بر زمین برده
و شمشیر از آن آویخته و اسپی بر آخر بسته امام حسین پرسید که صاحب خیمه کیست
گفتند عبدالله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان و دلیران دوران
بقوت و شوکت

بیت

در آهنگ چون شیر غران بود	که در جنگ شمشیر بران بود

حسین علی حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیلهٔ وی بود بطلب او فرستاد و حجاج سلام
و پیام آنحضرت بوی رسانید گفت ای حجاج مرا چه میطلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا
سعی کنی ثواب عظیم یابی اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت اعلا آن کرد عبیدالله گفت من از
میان اهل کوفه بیرون آمده‌ام که مبادا حسین بدین دیار رسد و کشته شود و من در میان
کشندگان وی باشم بدان ای حجاج که اهل دنیا محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته‌اند
به بسر زیاد پیوسته‌اند و مال فانی را بر نعم باقی گزیده و من طاقت حرب ایشان ندارم نه بموافقت
سر همت فرو می‌آرم حجاج بازگشته صورت بذر رو را عرض رسانید امام حسین خود برخاسته
بوثاق وی قدم رنجه فرمود و ابن الحر شرایط تعظیم و لوازم تبجیل و ما یکون من
اهلها تقبیل بجای آورده آنحضرت را بجای نیکو نشاند و خود در خدمت ایشان

نشست

ایستاده امام حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نامها نوشته و رسولان فرستادند که همه
اعوان و انصار و یار و هوادار تو ایم مأمول مسؤل آنکه بر جناح تعجیل متوجه آنجانب شوی
تا بشرایط جان سپاری قیام نمایم و اکنون می‌شنوم که روی از هدایت برتافته بوادی ضلالت
و غوایت شتافته‌اند تو میدانی ای عبید الله که هرچه کنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب
خواهی شد و من امروز ترا بمعاونت و مناصرت خود میخوانم و اگر اجابت کنی فردای قیامت
شکر تو پیش جد خود بگویم عبید الله جواب داد که مرا بیقین معلومست که هرکه متابعت تو
نماید در آخرت بهره او از مثوبات کامل و نصیب او وافر و شامل خواهد بود اما چون کوفیان
با تو در مقام مخالفت اند و در آن دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند
بیش نیستند و ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیارست و من که
یک تنم پیداست که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این یادیان من که ملحقه نامست قبول
فرمای و بخدا سوگند که این اسپیست که از عقب هرجا نوی که تاخته‌ام بدو رسیده‌است
و هرکه از پی من تاخته مرا نیافته این شمشیر من هم سیفی صارمست و از مبارزان حرب کم کسی را
چنین سلاحی باشد توقع میدارم که بقبول این تحفه محقر منت بر جان نهی مصرع

پای ملخ زمور سلیمان قبول کرد

شهزاده برخاست و گفت من بطمع اسب
و شمشیر تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معاونت و مظاهرت میداشتم تو قبول نکردی
و مرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی گوید که بعد از
واقعه آنجناب عبید الله جعفی بر تقصیر خویش تاسفها خورد و در آن باب ابیات
در دامیه گفت چنانچه در تاریخ ابوالمؤید موفق بن مکی مسطور است و چون
در میدان تألیف این اوراق مقرر شده که مقصدی برادعی نگردد مگر آنچه

ضرورت بود چه استماع آن در اثنای اخبار فارسی بازاسبب توزع ضمیری باشد لاجرم بابیات جعفی استعمال رفت و مضمون آن شعر اینست

شعر

زهی حسرت که چون شاه شهیدان	مرا گفتا قدم در نه بیاری
چرا همراه آن حضرت نرفتم	نورزیدم طریق حق گذاری
اگر در کربلا میکشتم آن روز	شهیدان راه او در دوستداری
کسی بودی بفردای قیامت	مرا از لطف او امیدواری
کنون او رفت من از روی تقصیر	بمانده در مقام شرمساری
بصد زاری دمادم میکشم آه	ولی سودی ندارد آه و زاری

آورده اند که در منزلی از منازل کوفه که او را ثعلبه خوانند حسین فرود آمده بود و سر در کنار دختر خود زینب نهاده در خواب شد ناگاه بیدار شده و آب از دیدهٔ مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگرگوشهٔ مصطفی صلوات الله علیه و ای نور دیدهٔ مرتضی علیه التحیة والثنا ای سرور سینهٔ زهرا چرا میگریی دیدهٔ تو گریان مبادا الا بخیر امام حسین فرمود که این ساعت مصطفی را در خواب دیدم که میگریست و میگفت که ای حسین رسیدن تو بما زود خواهد بود و سواری دیدم که در پیش من ایستاده میگفت که شما میشتابید و مرگ بر اثر شما میشتابد بیدار شدم و مرا از گریهٔ جد خود گریه دست داده ام کلثوم نیز گریان شده و بردگیان حریم عصمت همه ملول و محزون گشته میگریستند از میانه علی اکبر برپای خواست و گفت ای پدر ما بر حقیم و حق با ماست پس گفت باکی نبود و اگر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه یقین میدانم که لباس حیات مستعارست و اساس عمر بغایت ناپایدار هلاک جملهٔ انبیای عالم بشربت کل شیء هالک

مقرر است و مسافران منازل بادیهٔ دنیی را بر مهر [illegible] راه گذر

که درخت عمر ما ای بگشت را ز خزان	که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند
کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بچرخ	که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند

ای پدر ما گلشن فنا را بنفحات ریاحین والدار الآخرة خیرا آراسته می بینیم و گلزار
شهادت را بشقایق حقایق پر زر توان فرجین فرین و منور می یابیم پس ما را از مرگ چه باک شعر

مرگ برگ آمد که راحتهای دوست	مرگ سازد مغز را پند از پوست
مرگ بردارد حجاب از پیش ما	تا شوم از فرع سوی اصل خویش
مرگ جانها را سوی جانان کشد	بلبلان را جانب بستان خویش

پس از آن منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده درین منزل
لشکر خود را گفت ای مردمان شما از من بحلید شما را دستوری دادم باز گردید و هر جا که خواهید
بروید که کوفیان با ما بیوفایی کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده است بر شما حرجی
نیست هر که خواهد باز گردد و جمعی که در راه وفا ثابت قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت بگذاشتند
و امام حسین ماند با فرزندان و برادران و خویشان جمعی اندک از موالیان امام حسین فرمود
که ای دوستان و محبان مرا از خویشان و خویشانرا از من گریز نیست تا شما را اجازت است این
عنان بر گردانید و حالا که مجالست بهر طرف که خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار ره نوا خواه
سید مختار علیه الصلوة الملک الجبار یکبار زبان اخلاص برگشودند و اظهار صدق و صفای
طویت نمودند و گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو پسر امامت را
امامی و مسند ایالت را پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام در روی تو
نگریستن تواند

ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت	روی همه مقبلان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی	فردا بکدام دیده بیند رویت

یا رسول الله بچه جهت دست اعتصام از دامن تو باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت آریم بلکه ما ملک آن را دانیم که سلطانش تو باشی و جان را از آن دوست داریم که جاباشش تو باشی جمله هشتاد و سه تن بودند که همراه امام حسین ماندند و بروایتی هفتاد و سه تن و چهل و سه تن از خویشان و سی تن از موالیان هر چند امام حسین مبالغه کرد روی برنگردانیدند و گفتند هزار جان ما فدای تو باد شعر

خوشا ملکی که سلطانش تو باشی	خوشا جانی که خاقانش تو باشی
خوشا اسلامی که بر دست تو باشد	خوشا کفری که ایمانش تو باشی
خوشا رویی که در روی تو باشد	خوشا دیری که رهبانش تو باشی
خوشا دوری که ساقی چون تو باشد	خوشا جانی که جانانش تو باشی

ای ریحان روضهٔ رسالت وای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن اگر همه عالم بر گل و گلزار است با خار عشق جمالت آن همه در نظر ما خار است بیت

تا خار غم عشقت آویخته در دامن	کوته نظری باشد رفتن بگلستانها
گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست	چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها

یا رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته‌ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مجاهده برافراخته‌ایم و مرکب حق‌شناسی در مضمار متابعت تو تاخته‌ایم و رسم بی‌وفایی و پیمان‌شکنی که در مذهب فتوت و آیین مروت نیست برانداخته‌ایم اگر تو آستین ملال بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما در چینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار درآییم

کو

گر تو صد بار دامن افشانی	نگذاریم دامن تو ز دست

بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریق شکرگذاری اقتضای آن میکند که تا زنده‌ایم
چنان نعمت از دست ندهیم و بوعدهٔ بالشکر تدوم النعم سر ارادت بر خط انقیاد
و اطاعت نهیم

بیت

دامن دولت جاوید و گریبان امید	حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند

موالیان در اثنای این سخن گریه میکردند و امام حسین نیز میگریست و ایشان را دعای خیر میگفت
راوی گوید ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون حسین بیرون آید و متوجه کوفه شود
مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسیده و خبر رسانید که شانزده روز شد که امام حسین از مکه
بیرون رفته و امروز در قبیلهٔ بنی سکون است ابن زیاد که این خبر بشنید حر بن یزید را با هزار
سوار فرستاد که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه رساند و نگذارد که بطرفی دیگر بیرون رود
حر راه بادیه پیش گرفته و حسین را میطلبید امام حسین از آن قبیله بیرون آمده بود روی بکوفه
میرفت که شخصی از بنی عکرمه در پیش آمد امام حسین از حال کوفه سؤال کرد آنکس گفت ابن زیاد
لشکرها بطلب تو در بادیه سرگردان کرده و از قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته است
و انتظار تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمایی بخدا سوگند که تو میروی مگر بجانب نیزه‌ها
و شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه اکثر ازینها
که بدست پسر عمت آمده بودند به بیعت تو حالا در محاربهٔ ملازمان این حضرت با لشکر شام
اتفاق کرده‌اند امام حسین فرمود که تو شرط نصیحت بجا آوردی حق تعالی ترا جزای
خیر دهاد پس امام حسین ازو درگذشت و میرفت تا بمنزل سرات رسید شب آنجا نزول
فرمود و علی الصباح روان شد و چون آفتاب بربط السما رسید لشکری دیدند

که دران صحرا فرود آمده بودند و بسایهای اسپان خود نشستند چون سپاه حر بسپاه حسین رسیدند
سوار شدند و در پیش روی ایشان صف برکشیدند امام حسین یکی را فرستاد که مهتر این سپاه
کیست حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت امام حسین فرمود که ما لنا علینا بیاری ما آمده
یا بحرب ما حر گفت بحرب شما امام حسین گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا ابن زیاد فرستاده که ترا رها نکنم که بازگردی
و نگذارم که بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازهٔ کوفه امام حسین بازنگریست وقت
نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است فرود آی تو با قوم خود نماز گذار تا من بقوم خود
نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش رو تا هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو
پیشوای مانی و امام جهانی و مضمون این بیت ادا کرد

بیت

من اقتدا با تو در هر نمازی	همین است تا زنده‌ام نیت من
بمحراب ابروت آرد نیازم	کجا در یزید و خدا طاعت من

امام حسین ورا دعا گفت و فرود آمد نماز پیشین گذارد و پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرمود
و خطبهٔ فصیحانه ادا کرد و گفت یا ایها الناس من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت
اینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامهای شما پی در پی بمن رسید
که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که ما امامی نداریم که باو اقتدا کنیم اگر در میان
ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام پذیرد و من بسخن شما آمده‌ام اگر بر عهد و موافقت
خویش را تجدید آن پردازید تا از سر اطمینان قدم در شهر شما نهیم و اگر از متابعت و مبایعت
پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بهر جا خواهم بروم حر گفت ای حسین بخدای سوگند که مرا
ازین مکتوبات خبر ندارم امام حسین فرمود که جمعی درین لشکر تواند که نامهای ایشان

بافت پس فرمود که مکاتیب را آوردند و کتابتها را خواندند بعضی از آن مردم سر در پیش
انداختند و خجل شدند پس امام حسین برخواست و نماز دیگر بجماعت ادا کرد ناگاه شتر
سواری در رسید و نزد حر آمد و مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضعی که نامه
بتو رسد حسین را آنجا موقوف دار و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آر
حر نامه را بامام حسین داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران
فرو مانده‌ام اگر چنین نکنم از پسر زیاد می‌ترسم و اگر مباشر خون شوم از خدا و رسول شرم
میدارم پس پنهان از سپاه خود با حسین گفت یا ابن رسول الله دست حر بریده باد
اگر بر تو تیغ کشد و دیده‌اش برکنده باد اگر بخیانت در تو نگرد و من درین راه که می‌آمدم
بهیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا که آوازی از ایشان بگوش هوش من میرسید و مرا مژده
بهشت میدادند و من با خود میگفتم دیگر وای بر تو بحرب پسر رسول خدا میروی این
چه بشارتست اکنون مخالفان با من بسیارند و بضرورت مرا با تو می‌باید بود اگر صلاح
باشد با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آییم به بهانه آنکه حرم همراه است
دورتر فرود آیند و آنگه که مردمان بخواب روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف که خواهید
بروید و چون روز شود مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته‌اید ما پاره‌ای درین بادیه
بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم و امام حسین او را دعا گفت و سوار
شد و هر دو لشکر با یکدیگر براندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند چون
لشکر حر بخفتند و بخواب غفلت فرو رفتند امام حسین برخاست و با مردم خود روی براه نهاد و شب
بود تاریک و نمیدانستند که کجا میروند تا وقتی که دمیده صبح بدمید

بیت

صبح آمد و علامت خود آشکار کرد
آفاق را ز رنگ شفق لاله زار کرد

اسب امام حسین بر زمین هولناک رسید و بایستاد هرچند شهزاده تازیانه میزد کام از کام بر نگرفت
امام حسین پرسید که هیچکس میداند که این چه زمین است یکی گفت این ارض ماریه گویند شاهزاده
گفت شاید نامی دیگر داشته باشد دیگری گفت این زمین را شط فرات گویند پس شاهزاده گفت
شاید نامی دیگر داشته باشد گفتند آری این زمین کربلا خوانند امام حسین گفت الله اکبر ارض
کرب و بلا این زمین کرب و بلاست این جای ریختن خون ما ست این محط حال
آل عباست

شعر

گر نام این زمین به یقین کربلا بود	اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند	و اینجا بود که ماتم آل عبا بود
کار مخدرات من اینجا تبه شود	پشت مبارزان من اینجا جدا شود
ریزند در مصیبت من آب چشم خویش	هر مرغ و ماهیی که در آب و هوا بود

علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فالست که میزنی و این چه مقالست که میگویی گفت ای پدر من
با جدت مرتضی علی در وقت عزیمت صفین درین موضع رسیدیم که کربلا میگویند امیر فرود آمد
و سر در کنار برادرم حسن نهاد و من بر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب برآمد
گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریای از خون درین صحرا بود
و حسین من در آن دریا افتاده دست و پا میزد و فریاد میکرد و هیچکس بفریاد وی نمی
رسید و مرا گفت چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و شکیبایی ورزم بغیر ازین هیچ چاره ندارم امیر گفت
که صبر کن که مزد صبر کنندگان در شمار نمی آید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
خدای را رضای برآنست ما را تمسک بخیری که فرموده صبرست پس حسین فرمود که حالا شتر خوابانیدند
و بارها باز کشیدند و خیمه بزنید نور الایه فرموده

شعر

بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت — آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت
کودکان جعفر طیار را خواهند کشت — گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت
آن سگان از حیلهٔ روباه بازی دمبدم — خون نور دیدهٔ شیر خدا خواهند ریخت

انکه پای از مرکب بگردانید و فرود آمد اما چون قدم حسین بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و از و غباری برخاست که گیسوان حسین پر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب مشاهده میکنم ازین بادیه هول عظیم بدل من میرسد

بیت

وادی عشق که جز تشنه درو پایان نیست — رنگش از خون دل تشنه لبان سیراب است

امام حسین خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبید وصیت کرد که ای یار دلنواز وای غمگسار کار ما چون مرا بینی درین موضع از اسب در افتاده و سر و روی من در هم شکسته و اعضای من از زخم تیر و تیغ و نیزه مجروح گشته زینهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شمار اعدا عظیم ترین مصیبتست اما چون اهل بیت این سخن شنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند ای سید و ای سرور این چه خبر دلسوز جانگدازست که میدهی این چه داغ اندوه و ملالست که بر سینهٔ ماتمیان غریبان می نهی

بیت

این سخن چیست که دلها همه خون میکرد — دیدهها از غم دل دجله و جیحون کرد

پس شاهزاده فرمود که چنین است چاره نیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدای برید آنگاه حسین همانجا فرود آمد بفرمود تا اسپان را خیمه زدند و نزدیک بآب فرات قرار گرفتند و گفت

درین دشت بر ما شبیخون کنند — بخونهای ما دشت گلگون کنند
درین دشت گردد دگر حال من — درین دشت یغما شود آل من

نور الائمه آورده که امام حسین از کربلا رقعه نوشت بسلیمان صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و م

استدعا آمدن کردی من اینک آمده‌ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را بوفا رسانی خود قاعدهٔ مروت
بجا آورده باشی و اگر بوفا کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عم
همین کردند حالا لشکر مخالف سر راهها بر من گرفته‌اند اگر یاری کنید نیکو و الا من تن بقضای خدای
در داده و بر مرصد بقدم طاعت ایستاده‌ام در ماندن بحکم رضا
دادنست و پس نامه را بقیس عزیزی داد و قیس روی بکوفه نهاد در راه ابن زیاد او را گرفته پیش
ابن زیاد بردند و چون چشمش بر ابن زیاد افتاد نامه را از بغل بیرون کرد و بدرید عبیدالله
زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که من نزد آن بودم گفت چرا بدریدی
گفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست ابن زیاد گفت
تو از دو کار یکی کن تا از چنگ من رهایی یابی یا نامهای آن کسانی که نامه بدیشان آورده
بودی با من بگوی یا بر منبر رو و حسین و برادرش را ناسزا گوی و مرا و یزید را ستایش کن
قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم مردم را در مسجد جامع
جمع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق مسجد جامع
حاضر شدند و منبری در صحن مسجد نهادند قیس بر بالای منبر برآمده خدا را بصفات
سزا ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درود فرستاد و از ابتدای
حق سبحانه و تعالی امر انبیا و اولیا را حدیثی چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که من
رسول امیرالمؤمنین حسینم و مرا فرستاده تا این ولایت بوی دهید که وی از یزید سزاوارتر است
بخلافت زیرا که فرزند رسول خداست صلوات الله و سلامه با وی بسازید و یاری وی
کنید که در کربلا باندک مردی فرود آمده و لشکر مخالف بسیار است خوشا
صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه نکرد و به بیابان کربلا آرد بیت

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست   کجاست شیردلی کز بلا نه پرهیزد

پس در ایستاد و مذمت یزید و ابن زیاد آغاز کرد و خروش از اهل کوفه برآمد و خبر به پسر زیاد رسید فرستاد تا او را از منبر بزیر آوردند و به بالای کوه شنک بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی با امام حسین رسید بسیار بگریست و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد شنید که امام حسین در کربلا فرود آمده نامه نوشت بوی مضمون آنکه یزید بمن نامه نوشته که زنهار اگر امام حسین را یابی یا خبر او را بشنوی سیر نخسپی و نان و آب نخوری تا او را به بیعت من درآری و اگر قبول نکند سرش را بریده نزد من فرستی اکنون ای امام حسین ترا نصیحت میکنم تا به بیعت یزید درآری اگر چنین نمیکنی جنگ را آماده باش چون نامه با امام حسین رسید برخواند و بینداخت و گفت بد حالی قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار میکنند

رو بدنیا آورند و پشت بر عقبی کنند   خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک

پس رسول ابن زیاد گفت جواب نامه بنویس امام حسین فرمود ماله عندی قد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را از نزدیک من جواب نیست و سزا جز کلمه عذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نامه ننوشتن بیاورد و غضب او زیاده شد روی به حضار مجلس خود کرد و گفت کیست از شما که مقصد حرب امام حسین کرده و سر بلده از بلاد عراق طلبد بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد نوبت دوم و سیم نیز کس جواب نداد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد که می شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری فی الواقع ولایت وسیع و عرصه فسیح دارد مداخل اموال بسیار و بیشمار است حالا میخواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو نویسم و این آرزوی ترا از خلوت قوت بصحرای فعل آرم عمر سعد خدمت کرد و ابن زیاد بفرمود تا نشان حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی نوشته بیاوردند و اورا

خلعت تشریف بپوشانید مرکبی بازی پیش وی کشید پس گفت ای عمر سعد ترا سپهسالاری لشکر
میدهم و حالا حاکم ری شدی پنجاه هزار دینار زر نقد بتو میدهم و این همه بشرط آنست
که بکربلا روی و امام حسین را به بیعت یزید در آری یا سر او را و متابعانش را برداری عمر سعد
گفت ای امیر این کار بزرگست و تفکر و تدبیر در چنین کاری شروع می‌توان کرد و مرا دستوری
ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت کنم پسر زیاد گفت برو و خبر زود بمن رسان
عمر سعد جامهٔ خاصهٔ ابن زیاد بپوشیده بر مرکب جنیبتی سوار شده و منشور حکومت بدست
گرفته بخانه در آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر این اسب
و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان ولی نعمت روی بما آورده
که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایت آن هویدا نی

بیت

امروز بخت نیک بشارت رسان ماست	اقبال رخ نمود و مرادات ماسواست
روزیست اینکه دل بفزاید عاشق خوست	عهدیست اینکه جان بهار از وصل خاست

بدانید که عبید الله زیاد سپهسالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسب جنیبتی بمن
ارزانی کرد و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشته بشرط آنکه بروم و با امام
حسین محاربه کنم پسر کهترش که این سخن بشنید گفت هیهات این چه اندیشه کرده ای پدر و این
سودای بی حاصلست که بهوای دل در آورده هیچ میدانی که بحرب که میروی و بکه دشمنی
کدام خاندان می بندی امام حسین ابن علی جگر گوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ مرتضی و سرور سینهٔ
فاطمهٔ زهراست و پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای ایشان میکرد و تو حالا قصد جان
ایشان میکنی مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز قیامت بر اندیش و جواب حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم آماده کن که چون روز قیامت از تو پرسند که چرا با فرزندم

چنین

خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی کرد و چه عذر خواهی آورد و دیگر
سه نامه بدست خود نوشته بدو فرستاده و او را خوانده و سخن ترا اجابت کرده و بقول
تو روی بدین جانب آورده اکنون قصد کشتن او کنی مردمان ترا بیوفا و غدار گویند و دوستان
اهل البیت تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند مصراع

مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند	عمر سعد روی ازو بگردانید پسر را گفت تو

چه میگویی گفت آنکه برادرم میگوید اگرچه راست است ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد میدهد
نقد و هیچ عاقل نقد را و حاضر را بر غایب اختیار نکند بیت

نقد را رایگان ز دست مده	در پی نسیه روزگار مبر
گفت صوفی که آب کاسهٔ نقد	از عسلهای نسیه نیکوتر

گفت ای پسر راست میگویی لاما دنیا را اختیار کردیم تا که حال آخرت چه شود پس روزی
دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب امام حسین ابن زیاد شادمان شد
و پنجاه هزار کس با وی داد بجانب کربلا متوجه شد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد
بحرب فرزند رسول خدا میروی گفت آری اگرچه حرب امام حسین در دنیا عارست و در آخرت
موصل نار ابو المفاخر ترجمه برین وزن آورده شعر

مرا بخواند عبید الله ز میان عرب	رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب
مرا امارت ری داد گفت حرب حسین	قبول کن که از و ملک ری است شور و شغب
بملک ری دل من مایلست می ترسم	که بیگنه بکشم پادشاه ملک عرب
چگونه تیغ کشم در رخ کسی که وراست	شجاعت و نسب و حلم و فضل و علم و ادب
سزای قاتل او دوزخست میدانم	که اینچنین عمل آرد خدای را بغضب

ولی چو مینگرم در ری و حکومت ری	همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب

آورده‌اند که حمزه ابن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود و چون دید که خالش عزم محاربت با امام
حسین جزم کرده بنزدیک وی آمد و گفت ای خال توجه بحرب امام حسین میکنی و از کنار آن
برگشت مستلزم قطع رحم و موجب اشتهار بغدر و بیوفایی تو مرتکب چنین امری
چرای عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نمیکنم امارت و حکومت بمن نمیرسد حمزه گفت
بخدا سوگند ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای روی و خون امام حسین
در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه دور و دراز افتاد و خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت
حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه افتاد و با پنجاه هزار سوار و پیاده روی
بکربلا نهاد و در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمده کسی برو فرستاد که سبب آمدن
تو بدین ولایت چیست امام حسین در جواب گفت که اقران تو بمن مکتوبها نوشتند و متعاقب
رسولان فرستادند در التماس قدوم من مبالغه از حد درگذرانیدند و بکلمات واهیه
شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده پسر عمم را یاری ندادید تا بزاری
کشته شد و حالا من میخواهم که بازگردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد ازین جواب خوشدل
شد و گفت شاید میان امام حسین و پسر زیاد بصلحی بگذرد و امام حسین بازگردد و بحرب
احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و از ملتمس امام حسین و را آگاهی داد ابن زیاد
بدو نوشت که بیعت یزید بر امام حسین عرض کن اگر قبول کند بمن اعلام نمای و الا منتظر
فرمان من باش عمر سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت امام حسین راضی نمیشود و نامه را بجنس
پیش امام حسین فرستاد و آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن ابن زیاد عمل
نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر اباء و امتناع امام حسین به پسر زیاد رسید غضب برو

پیوست

متولی شد حسین ابن نمیر و مسیب ابن ربعی و شمر بن ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده به مدد عمر سعد

فرستاد و پیغام داد که امام حسین و اتباع اکرا از تصرف در آب فرات مانع آیند تا وقتی که بیعت



یزید در آید پس عمر سعد و عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهة ضبط آب تعیین نمود و امام حسین و مردم او را

از لب آب دور کردند شاهزاده خیمه بادیه زد و این صورت تا سه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود تا تشنگی بر ملازمان امام حسین غلبه کرد برادر خود را عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و عباس با عمر محاربه کرده و غالب آمده مشکها پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شبی دیگر امام حسین نزد عمر فرستاد که میخواهم امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و امام گفت بحک ای عمر سعد از خداوند که باز گشت همه بدوست نترسی که با من در مقام مقابله آیی و تو میدانی که من پسر کیستم از این اندیشهٔ ناصواب درگذر و بر زخارف دنیا غدار که هیچکس پایدار نیست مغرور مشو بیت

گنج تقا نیست درین خاکدان مغز وفا نیست درین استخوان
هرکه از و گفت زبانش بسوخت هرکه از و خورد دهانش بدوخت

وانچنین بدنامی بخود مپسند و دل در عروس عشوه نمای جان ربایان مبند بیت

که این عجوزه عروس هزار داماد است

عمر سعد گفت یا اباعبدالله هرچه گفتی حق وصدق است اما می ترسم اگر بخدمت تو درآیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که عمارتهای دنیا جهان محبوبی نیست که این همه تعلق با و توان ورزید اگر قصر بلندت را خراب سازند کوشکهای رفیع در بهشت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرای بهتر از آن بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است ارتفاع هست از آن می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف گردد امام حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از آن ارزد عمر سعد سر در پیش انداخت هیچ گونه جواب نداد امام حسین فرمود که برو بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بمراد نرسی و انچنان بود که برزبان



الطمن زن

آنحضرت گذشت به اندک زمانی مختار ابو عبیده او را و پسرش را حفص کرد که پدر را بر حرب
امام حسین تحریص و بر حکومت ری ترغیب میکرد بقتل رسانیدند و چون شاهزاده بازگشت
بریر بن حصیر همدانی که یکی از جملهٔ زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که فرزند رسول خدای
چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا نمود بریر گفت فردا من بروم شاید که [متنبه]
غفلت از گوشش و برکشم و مواعظ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین فرمود که بر صواب دید
تو کس را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در [خیمه]
بود که برای و نصب کرده بریر همدانی بی اجازت در آمد و سلام نکرده بنشست عمر سعد در [غضب]
شد و گفت یا اخا همدانی ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر مسلمان نیستیم
بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده
مسلم آنکسی را گویند که مسلمان از دست و زبان وی بسلامت باشند اینجا آب را بر اهل پیغمبر
بسته و زبان بر مذمت ایشان گشوده با فرزند رسول خدا داعیهٔ حرب کرده و لشکر در برابر

عترت پیغمبر در آورده — مصراع	از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست

عمر سعد زمانی نیک سر در پیش انداخت پس سر بر آورده گفت ای بریر یقین میدانم که هر که
با ایشان قتال کند و حقوق ایشان را نماید ولا جایش لامحال جای او جحیم و جزای او عذاب
الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمی توانم و دل از حکومت و ایالت ری بر نمی توانم گرفت
بریر فرمود که یا ابن سعد هر که هوس ملک ری کند هر اینه بساط خدمت حق طی کند و مرکب
سعادت به تیغ شقاوت پی کند و مرد نیک بخت عاقل اینچنین کار رها کند — بیت

گیرم که روزگار ترا میر ری کند	آخر نه مرگ نامهٔ عمر تو طی کند
گیرم تو بگذری که قارون بگنج مال	بادی فنا بگرد جهان با تو کی کند

پس بریز از پس آن نابکار نا امید بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن پیاده کلیم عقاب عظیم را بر نعیم اختیار کرد

بیت

بآب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد	گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

اما شمر ذی الجوشن چون شنید که عمر سعد در شب رفته و با امام حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان امام حسین و عمر سعد رسل و مراسل واقع است و شب نیز بایکدیگر ملاقات نمودند و تدبیرها میکنند و حقیقه این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربت امام حسین فرستاده ام نه بمصاحبت او می شنوم که با هم کلامی و پیامی دارید اگر این کار را ز دست تو نمی آید منشور ری بنام تو نوشته ایم بفرست و سپهسالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب امام حسین نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه امام حسین آب نماند و آن لشکر به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش برکشیدند امام حسین برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید چون قدری بکندند چشمه آب شیرین خنک خوشگوار بدید آمد همه لشکر از آن آب خوردند و مرکبان سیراب کردند و مشکها را پرآب ساختند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از آن نشانی ندیدند و این از جمله کرامتهای شاهزاده بود اما چون این خبر به پسر زیاد رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که امام حسین را مجال داده تا در بادیه چاه میکند کار بر وی سخت گیر و مجال بر وی تنگ ساز که اینک لشکری در پی می فرستم انکه شمر را با چهار هزار مرد و در پی ایشان عمرو بن قیس احمص را با دو هزار و از پس ایشان قیس ابن حنظله را با دو هزار و در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس او حجاج ابن الحر را با هزار کس

تیر

دیگر تا هفتاد هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنجاه هزار مرد داشت مجموع بیست و
دو هزار مرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردی بودند حبیب بن مظهر اسدی گفت یا ابن
رسول الله درین نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد نشسته‌اند دستوری ده مرا امشب تا بروم و ایشانرا
بنصرت تو خوانم پس اجازت یافته بمیان آن قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمهٔ زهرا
و جگرگوشهٔ رسول خدا را بیست هزار سوار و پیاده در میان گرفته‌اند و شما خویشان منید
آمده‌ام شما را نصیحت میکنم که اگر شفاعت رسول صلی الله علیه و سلم میخواهید بیایید و امام
حسین را دریابید عبید الله بن البشیر از آن مردمان بر پای خاست و گفت مصراع

اول کسی که لاف محبت زند منم	گواه باشید که اول کسی که اجابت دعوت

امام حسین کرد من بودم حبیب گفت بشرک الله یابن البشیر بالجنة
ای پسر بشیر بشارت دهاد ترا خدای بهشت القصه نود کس از بنی اسد بیعت کردند مکمل و مسلح
بر اسبان نشسته روی بلشکرگاه امام حسین نهادند قضارا بدبختی ازهمین قبیله خبر بعمر سعد برد
و او ازرق شامی را با چهار صد کس فرستاد و آن غماز در پیش ایستاده آن لشکر را بسر ایشان
برد و در کنار آب فرات بهم رسیده جنگ در پیوستند شکست بر مردم بنی اسد فتاد جمعی
کشته شدند و باقی دانستند که مقاومت لشکر ندارند بقبیلهٔ خود باز گشتند و حبیب نزد
شاهزاده آمد و خبر رسانید و موجب ازدیاد حزن اهل بیت شد. بیت

هر دم فزاید غمی بالای غم	لشکر غم او نمی افتد ز هم

و چون پسر زیاد شنید که امام حسین بقبایل می فرستد و مدد میطلبد آتش غضب او اشتعال
یافته کسی بعمر سعد فرستاد که اگر درهمین روز بحرب امام حسین نروی ترا دمرکه باقست
به سیاست رسانم چون پیغام ابن زیاد برسید اگرچه روز بیگاه شده بود فی الحال سوار

گشته با تمامی لشکر روی بامام حسین نهاد و این روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند و در آن محل
امام حسین سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود چون گرد سپاه و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سلاح
بدید آمد شاهزاده را بیدار ساختند بر آن حال وقوف یافت برادر خود عباس را
با بیست سوار پیشواز ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست
عباس تحقیق نموده بازگشت و گفت عمر سعد است با لشکر خود بر حرب اقدام نموده
امام حسین فرمود که برو و این قوم را بلطف بازگردان که روز بیگاه است و باقی از مردم مهلت
طلب دار امشب شب آدینه و شب عاشورا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد درین شب
بر قرار ماند عباس بازگشت و گفت ای مردمان جگرگوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم امشب مهلت
میطلبد و چنان میداند که شب تاسیان عمر وی است میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند
و در اوراد و اذکار او خللی نیفتد عمر سعد با امراء لشکر مشاورت کرد گفتند ما تنگ آمده ایم
و از غضب امیر می ترسیم شمر لعین نعره برزد که شما را امان نیست و امهال مجال ندارد ناگاه
ابو سعبان کندی در روایتی است که عمرو ابن حجاج از آن مقاله شرم داشت بانگ بر ایشان
زد و گفت ای قوم این چه سخت دلی و سست پیمانیست که می کنید اگر این قوم از روم بودندی یا
از حبش مهلت خواستندی میبایستی داد این اهل بیت پیغمبر شما اند و شما امت جد
جد وی اید از خالق ترسید یا از خلایق شرم دارید

شعر

شما بس سخت روی و سست دینید — چو شیطان لعین با کبر و کینید
ز حق سبحانه شرمی ندارید — ز مردم آخر آزرمی بدارید
نه آخر اهل بیت مصطفی اند — بصد کرب و بلا در کربلا اند

مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب بداشتند و هم آنجا فرود آمده نگهبان

برگماشتند و امام حسین پیش ازین فرموده بود که خندقی گرد لشکرگاه کنده بودند با مصاف
از یک جانب باشد و حرم ما از بعض بیگانها ایمن باشند و بر هیزم ساخته درین محل فرمود
تا آتش در آن زدند که کس شبیخون نیاورد اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن عروه
بر اسبی نشسته پیش راند و گفت ای امام حسین پیش از آتش آن سزا در خود زدی امام حسین فرمود
كذبت يا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا گمان می بری که من به دوزخ روم و تو به بهشت
مسلم ابن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا تیری بر دهانش زنم امام حسین فرمود
نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو در نگر تا قدرت خدا بینی پس روی بقبله آورد و دعا
کرد و گفت اللهم اجره الی النار بارخدایا او را در سلسلهٔ عقوبت آتش کش و پیش
از بازگشت او به آتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فالحال بحکم دعوة المظلوم
اثر اجابت ظاهر شد اسبش را پای بسوراخی فرو رفت آن لعین بجانب سفلی متمایل گشت و عنان
از دست داده پایش در رکاب بماند اسب بهر سو میدوید تا بکنار آتش خندق
رسید او را از پشت در میان آن آتش افکند و خود بازگشت خروش از مردمان برآمد و این کرامتی
دیگر بود از آن آنحضرت پس امام حسین سجدهٔ شکر بجا آورد آنگه سر برداشت و باواز بلند
چنانچه هر دو لشکر شنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول توایم داد ما را از ظالمان
بستان ابن اشعث آواز داد که ترا به پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی امام حسین
از روی عزت بر اشعث واز سر نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند بنده نواز
مناجات کرد که خدایا پسر اشعث قطع نسب من میکند و مرا فرزند پیغمبر نمیداند فاقده
فی القوم ذلا عاجلا پس هم درین روز خواری بوی نمای در رگ جانش قطع کن
هنوز تیر دعا بآسمان نرسیده بود که شهباز قضا از قضای عالم تقدیر در رسید و علی الفور

در باطن آن ناپاک تقاضائی ظاهر شد و از مرکب فرود آمد و بتقضای حاجت مشغول گشت کژدمی
سیاه بامر اله نیشی بر عورت او زد و بکشوف العزة در میان نجاست میگردید تا جان
پلید از بدن ملوث او جدا شد مصراع انچنان بد زند گانی مرده به

واین کرامت دیگر بود از انحضرت پس جعدهٔ مزنی پیش راند و آواز داد که ای امام
حسین این آب فرات را می بینی که چون دریای معراج میرود بخدای که از وی یکقطره بتو ندهم
تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین این سخن شنید آب در دیده بگردانید و فرمود که اللهم
امنعه عطشا یعنی خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسبش در رمید
و ویرا بینداخت و او برخاست و پیاده در پی اسب میدوید و تشنگی برو غالب شده
العطش العطش میگفت و هرچند آب بلب او میرسانیدند نمی توانست خورد تا در ان تشنگی
بمرد و این ولایت بیم بود که از انحضرت در آن روز بظهور رسید لشکر پسر زیاد آن همه
کرامات مشاهده می نمودند و همچنان بر جرافت جهل و عناد خود مستقیم بودند شعر

اشقیا منکر کرامات شدند	بر بساط منکر آن تاختند
اولیا را چو خویش پندارند	سر باهل صفا فرو نازند
این همه بهر آنکه جنس نه اند	دد و دیو اند و نوع نسناند

نور الائمه آورده که آن روز و شب حرب نکردند و ملازمان امام حسین روی بدرگاه
قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت میگذرانیدند نور الائمه
آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا درآمد سلطان ستارگان در تعریف
خانهٔ غروب مقام گرفت و شب مشکفام پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان
بپوشید خاتونان نه بخانهٔ بالا بنظارهٔ شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن

سپهر بخت عرصهٔ زمین گردباد و خاکستر خسارت بر فرق و رخسار خویش بیخت بیت

دود ظلام روی زمین را سیاه کرد	مه روی خویش را بخراشش نیاد کرد

دران شب امام حسین بفرمود که تا کرسی از ساج ساخته بودند همراه داشت در میان صحرا نهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست و خطبهٔ در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و تعظیم و درود سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد من هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خویش رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله منی جزاء خیرا خدای شما را از جهة من جزای خیر دهاد بدانید که امشب رقبهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خویش محلی ساختم و این مهلت برای شما در میان انداختم و طلب من آنست که چون این قوم مرا به بینند طلب شما نکنند و بجست و جوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک که از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردید تا از محنت رهایی و از شدت فرج یابند بیت

من شدم غرقهٔ گرداب غم آن به که شما	کشتی خود بسلامت بسوی ساحل رانند

برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمیخواهیم و تا جان در تن و بدن داریم با اعدای دین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود

بیت

بقیامت برم آن عهد که بستم با تو	تا نگویی که در آنروز وفا نبود

امام حسین ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم عقیل کرد و گفت ای بنات عم ما بر مواعید کاذبه و اکاذیب باطل کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم و آن کرد

روی دل از مهر و وفا برتافته و باقدام انتقام در طریق تحریک فساد بر ایقاد نایرهٔ ظلم و بیداد
شتافته عرض مصون را هدف سهام بعرض ساختند و رسوم حق‌شناسی اهل بیت
نبوت را از روی ناشناسی در انداختند **الا لعنة الرحمن من کفر النعم**
تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما یادکار مسلم عقیلید و مادر شما
نیز غم‌زده و ماتم‌زده است برخیزید و مادر خود را برداشته بقبیلهٔ بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته
بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور
خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنیده‌ام و حقا که او از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
شنیده باشد و این صورت برین وجه بود که حضرت امیر روزی از روزهای حرب صفین
ندا فرمود که **وا اباه مسلماه** یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنفیه گفت ای پدر وی در آخر صفوف است
امیر فرمود که مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق
با رایات سیاه پدید آید چندانی محاربه کند که خدای تعالی بواسطهٔ وی حق را در مرکز
خود قرار دهد خوشا وقت آنانکه با وی موافقت نموده در اعدای دین بگونساری ظالمان
جد و جهد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوه مذکورست و اینجا چنین
فرموده که مراد ازین پس صاحب الدعوه ابو مسلم مروزیست که با علمهای سیاه
از مرو شاهجان بیرون آمده با بنی امیه محاربه نمود و عالم از شهامت مردانه ان بپرداخت
القصه چون امام حسین چون این سخن با اولاد مسلم عقیل بگفت که بروید و غمی دیگر بر بالای
جراحت مصیبت پدر مرزید شما را فراق پدر و برادران بس است

مصرع
اندرین ره دو دیده داغ بر بالای داغ
یا هم و خاک کویش از جان تن برآید

ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده
جان ما چه باشد که بهر تو فدا نکنیم دسترا

چه قدرست که نثار آن خاک پا کنیم پدر و مادر و فدای تو سر در باخت و ما در هواداری تو جان در می بازیم
او بعشرت با دشمنان در نساخت و ما از سر محنت با دوستان جانی در می سازیم تو نه آن
سروری که با تو بسری مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا از دو دست توان داد

	تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم		ما دست ز دامان تو کوته نکنیم	

امام حسین دید که ایشان از روی صدق و صفا صافی دم اند و در راه وفا ثابت قدم اند دعای
خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید
که بروند بقیه که از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانید و صباح حاضر کردند که نماز آخرین
که بجماعت خواهیم گذارد و نماز این بامداد خواهد بود القصه مخادیم بمنازل خود شتافته به اوراد
و ادعیه مشغولی کردند آن شب ناله و آه از عرصه زمین بعرصه ماه میرفت و نم اشک غریبان
بادیه اعلا از چشمهای بهشت ماهی میرسید

بیت

	اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه		ماه و ماهی بر اشک و آه میگیرم گواه	

نور الائمه آورده که آن وقت سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی برآمد که یا خیل الله
ارکبوا ای لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار در رسید و بشنید که رحلت بمنزل دار القرار
آمد ام کلثوم همچو بیهوشان و خروشان خود را در خیمه امام حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز
این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم از این عجب تو هم دیدم پیش ازین
ساعت بیک لحظه نور باصره از فلک دماغ بافول رسید و مردم چشم از روزنه جان
بنظاره گلشن ملکوت مشغول شده بحکم وارث فرموده که جدم صلی الله علیه و سلم که
چشمم در خواب و دلم بیدار بود سگان دیدم که بر من حمله کردند و در میان آنها سگی
بود پیس از همه بر من خشمناک تر بود و من با خود میگفتم او مرا هلاک خواهد کرد و درین بودم

که جدم صلی الله علیه وسلم پیش من پیدا شد و گفت یا بنی من اینک باستقبال روح پاک تو ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلی آمده اند و بمرتبه بزرگ ترا بشارت میدهند جهد کن تا امشب نزد من افطار کنی توقف و تاخیر جایز نداری و همراه جدم صلوات الله علیه فرشته دیدم آنحضرت فرمود ای حسین این کس را می شناسی گفتم نی فرمود که فرشته ایست که از آسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خون ترا دران شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه درآمد امام حسین گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل وداع رسید شعر

الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد	مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد
ما گرامی همچو یوسف در بن زندان اسیر	مصر عزت را عزیزآسا سفر خواهیم کرد
حاصل دنیا متاع نیست کان را قیمتست	زد چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد
ما ازینجا شاد و خرم میرویم از بهر آنکه	منزل اندر بقعه زین خوبتر خواهیم کرد
هرکرا عزم تماشای ریاض قدس نیست	گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد

پس حرم محترم امام حسین و اولاد و امجاد آنحضرت بیامدند و امام حسین فرزندان را در پیش خود جای داد و بوسه بر روی یکیک می نهاد و روی در سینه ایشان می مالید و میگفت ای جگر گوشگان من جانم بر شما میسوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و درد غریبی علاوه حزن یتیمی شده اند آنم که چگویم و غم شما را با که گویم پس روی بشهربانو کرد که ای یادگار دیرینه من و ای نور دیده و سرور سینه من نمیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش از اهل بیت برآمد و کشتی صبر و سکون در گرداب و غرقاب اضطراب افتاد و از افراج و امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شد دیده دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت

وزبان

و زبان زنان درین نغمهٔ دلسوز جگرخراش بترنم آغاز کرد شعر

موج زن می‌بینم از سر دیده طوفان غمی — می‌رسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چه کار افتاده است — این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی

ام کلثوم بیطاقت شد و گفت ای گل دستهٔ باغ لافتی و ای لالهٔ نورستهٔ چمن هل اتی گر طاقت شنیدن این سخن غم اندوز و یارای این کلام و استماع این حدیث جگرسوز هست جد ما حسین حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که ازین عالم رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی بود و چون علی مرتضی بال شهادت سوی روضهٔ سعادت پرواز نمود سایهٔ برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر محرم ما تو ماندی و پناه گاه مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت و ای بقیهٔ دودمان ولایت چون تو بروی که محرم ما باشد و مرهم راحت بر جراحت ما فراق زدگان که نهد بیت

فریاد از آن روز که بی تو بمانیم — در آرزوی روی تو بحسرت گذرانیم

درین سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک کرد فلما اضاء الصبح فوق بیننا صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش ظاهر شد و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با برآتش طالع گشت و دشنهٔ زمان گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و موی بریدن در مصیبت غریب نیست و دست این زنان پیراهن زرخفهٔ فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نیست شعر

هر صبح اگر نه تعزیت مقتدای دین است — پیراهن کبود فلک غرق خون چرا است
گر آفتاب شرع نه در خاک می‌رود — بر قامت سپهر پیرهن قباست
گردون فراق آن رخ گلگون بسوخت زار — خورشید را چرا رخ لعلی چو کهرباست

اما چون اثر صبح ظاهر شد امام حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع شدند و تیمم کرده سنت ادا
کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا ناگفته و اوراد ناخوانده فریاد کوس حربی
و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد جوق جوق از سواره و پیاده روی بمیدان نهادند
مسلح و مکمل و رایتها و علمها نصب کرده هلا من مبارز در دادند راست که موالیان حسین
سپاه عراق را که مخالف حجاز بودند با چنان کوک و نوا دیدند عشاق دیار کمر خدمتکاری بدست
یقین برای آن خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار و بصف کارزار
آوردند عمر سعد تعبیه لشکر پرداخته میمنه نا میمون را در عهده عمرو بن حجاج کرده و میسره
نا میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را بر دست مولی خود زید داد و آن قلب سیاه دل
در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه معدودی چند بیش نداشت از کثرت
دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را با مروز هیر بن قیس تجلی نمود و در میسره و با حبیب
بن مظهر را مقرر فرمود و روایت را به برادر خود عباس ارزانی داشت و اگرچه جای قلب صدر
باشد آن صدر در قلب جایی کرد مبارزان امام حسین در میدان شهادت نقدهای جان بر کف
کفایت نهادند هاتف غیبی از عالم لاریب بگوش هوش ایشان این ندا میرسانید که

روز جنگست جنگ باید کرد | کوشش نام و ننگ باید کرد
تا شود مرد عرصه میدان | تنگ بر اسب تنگ باید کرد
وقت کوشش شتاب خوش باشد | گاه کوشش درنگ باید کرد
شکم ماه پشت ماهی را | زانشک شمشیر رنگ باید کرد
اندرین بحر غوطه باید خورد | جا بکام نهنگ باید کرد
رزم با این سگان روبه باز | همچو شیر و پلنگ باید کرد

وزبی دیده های کج پنهان | نکرتیر خدنک باید کرد

اما جون بر وصف رست شد امام حسین بخیمه در آمد و عمامه رسول خدای صلی الله علیه وسلم بر سر نهاد



و دراعه آنحضرت در پوشید و شمشیر که شهسوار میدان ابن لیف در دست کرفته حمایل



کرد و بر اسب ذوالجناح و نحر نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده روی بمیدان نهاد و شعری
آغاز کرد که یک بیت از آن اینست
شعر

انا بن علی الطهر من آل هاشمی	کفانی بهذا فخر حین افخر

و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که نبیرهٔ مصطفی ام صلی الله علیه و سلم
و سبط رسول خدایم و جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرایم و قرت عین علی مرتضی ام و برادرم حسن مجتبی است
و عمم جعفر طیار است در هوای فضای جنات العلاست عم پدرم حمزهٔ شهید است و می بینید
که این عمامهٔ رسول خداست که بر سر دارم و این دراعهٔ مبارک اوست که در سر دارم و این شمشیر
آنحضرتست که حمایل کرده ام و این اسب خاصهٔ اوست که بزیر ران در آورده ام نعره از آن لشکر
برآمد که ای امام حسین بدرستی و راستی که هرچه گفتی حق و صدقست امام حسین فرمود بس بچه وجه
خون مرا حلال میدانید و آبی که بردد دوام و یهود و نصاری حلالست از من باز می گیرید و حال آنکه بدر
من راندهٔ دشمنان خود داشت از حوض کوثر همچون کسی که شتران تشنه را از آب باز میگرداند درین محل
آواز گریهٔ اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون امام حسین رسید از استماع آن متاثر شده
گفت لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم بس عباس و علی اکبر را فرستاده که بروید و با ایشان
بگویید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده
باز بسر حرف خود آمد و فرمود که ایها الناس پس بدانید که خداوند کذب را حرام گردانیده و من
هرگز دروغ نگفتم و وعدهٔ خلافت نکرده و هیچ مسلمان را نیازرده و تا قلم تکلیف بر من جاری
گشته فرایض اللهی را ترک نکرده ام و شما را معلومست که آن نسب عالی که من دارم امروز بروی
زمین هیچکس ندارد و من مردی ام که دم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار
خود صلوة الله و سلامه گشته مرا در آنجا رها نکردید تا بضرورت ترک مدینه گرفته ام

زبان‌ها از آن فایده نیست و سررشتهٔ سخن بسبب آن انقطاع می‌یابد اینجا نیاورده مگر جایی
که ضرورت باشد و ترجمهٔ آن زجرها بوده از گفتار فرمان و مناسب زبان لطیفهٔ اهل زمان
هیستم و آن نیز مطوی شد الا انچه ایراد بی فایده نبود و من الله الاعانة و التوفیق راوی
گوید که صفوف قتال راست شد از هر دو جانب خشم در میان میدان گماشتند که تا بعقت
حرب که کند امام حسین فرمود که من از پدر خود یاد دارم که مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض
حرب او نباید شد اما حُر بن یزید پیش لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بر این منوال مشاهده
نمود مرکب را نزدیک عمر سعد رانده بود و گفت یا ابن سعد با امام حسین مقاتله خواهی کرد گفت
بلی و درین قتال تن بسیار بی‌سر خواهد شد حُر گفت فردا جواب رسول خدای چه خواهی
گفت عمر سعد جواب نداد حُر ازو اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای
وی افتاده بود و دل در برش میطپید چنانکه هر کس در پهلوی وی بود آواز آن میشنید مهاجر
بن عوس از قوم حُر بود و در روایتی دیگر برادر حُر مصعب بن یزید با او گفت در هیچ
معرکه ترا چنین خوفناک ندیده‌ام و تو از جملهٔ مشاهیر دلاوران و مبارزانی و هرگاه که از دلیران
و تیغ گذاران کوفه می‌پرسیده‌اند پیش از همه نام تو میگرفته‌اند و پیش از همه ترا می‌ستوده‌اند
این لرزهٔ تن و طپیدن دل را سبب چیست حُر گفت ای برادر مرا ترس نیست اما نفس خود را
میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته‌ام با خود در اندیشهٔ آنم که چگونه بر آید ناگاه آهی از جگر
برکشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد
و نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده شد و رکاب امام حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب
شاهزاده نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد خون تو کنند و خیال
می‌بستم که بصلح از هم بگذرد اکنون که تمرّد و عصیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت

نموده‌ام آیا توبه من مقبول شود یا نه و عذر گناهان من بخیر قبول رسید یا نه شعر

با خجالتهای کلی رو براه آورده‌ام	جان در دو زبان عذر خواه آورده‌ام
بر من بیدل ببخشان دست روز زانکه من	بر امیدی و بسوی این درگاه آورده‌ام

امام حسین از بالای مرکب دست مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر بنده هر چند گناه
کند چون روی بدرگاه خداوند آورد و استغفار نماید و از آن گناه توبه کند و عذر خواهد
امید قبول هست وهو الذی یقبل التوبة عن عباده جرمی که به نسبت من کردی
ناکرده انگاشتیم و تقصیری که تا غایت از تو واقع شده درگذشتیم مردانه باش و دل بر حرب
قوی کن که امروز روز بازار سعادت و این میدان جلوه‌گاه اهل شهادت است حر با دلی از محبت
امام حسین روی بمیدان نهاد و در طرید و جولان نمودند و هنرها نمود اما چون مصعب برادر حر
دید که حر آخرت را بر دنیا گزید و دست در دامن آل عبا زد و در فتراک خدمت امام حسین آویخت و
لشکر عمر سعد کمان بردند که بجنگ برادر میرود و چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من
شدی و مرا از ظلمت نفرت بسر چشمه آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت
کرده از اهل مخالفت بیزار شدم فردا هر دو گواه معامله هم باشیم و با هم از شفاعت امام حسین
بهره گیریم پس حر برادر را نزد امام حسین آورده صورت حال موقف عرض رسانید امام
حسین او را در بر گرفته بنواخت در مقتل امام اسمعیل آورده که آن زن ما کی حر نزدیک شاهزاده
آمد گفت یا ابن رسول الله شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر در این روزها
کجا بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر حسین گیرم پدرم فریاد بر کشید که وا ویلاه بسر ترا با فرزند
رسول خدای چکار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با او حرب کن و اگر شفاعت حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم و رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظیم میخواهی و رضا

رضوان و غرفات بهشت جاودانی میخواهی برو و با دشمنان و مصاف کن اکنون میخواهم که
مرا اجازت دهی که بحرب روم امام حسین گفت تو میهمان مایی صبر کن تا دیگری برود حر گفت
یا ابن رسول الله اول کسی که بمخاصمت تو آمد من بودم دستوری فرمای تا نخستین کسی که بمحاربت دشمنان
تو رود من باشم امام حسین او را اجازت داد و حر مردی مردانه بود دلاوری فرزانه و او در کارزار
با هزار سوار برابر داشتندی و سپهسالار لشکر یزید بود مرکبی دونده جهنده تازی نژاد سوار
شده بمیدان آمد و زجرگویان مبارز طلبید و ابو المفاخر ترجمه زجر او برین وجه ورد

منم شیر دل حر مردم ربای	گر بسته پیش ولی خدای
منم شیره شمشیر بران بدست	که آرد بر شیر شمشیر پای

چون سعد حر را در میان میدان دید لرزه بر روی افتاد و دلش تپید و یکی را از معروفان عرب را
که صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو و کار حر را بساز و حر را نصیحت کن و بملایمت
جانب ما آور و اگر سخن قبول نکند بشمشیر بدار سرش را بردار صفوان بار را تمام در بستی
مالا کلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مردی عاقل و بر دلی و از مبارزان کاملی روا باشد
که از یزید برگردی و روی با امام حسین کنی حر گفت ای صفوان از خردمندی و فرزانگی تو این
سخن عجبست تو یزید را نمیدانی او چه ناپاک و فاسقیست و امام حسین پاکیزه و پاک زاده از زوج
مادرش در بهشت بوده جبرائیل گهواره او جنبانید و پیغمبر او را ریحان بوستان خود خوانده

بیت

وصفش از شرح بیان بالاتر است	هرچه گویم من از آن والاتر است

صفوان گفت من همه اینها میدانم و زیاده ازین می شناسم اما دولت و مال و جاه با یزید است
و ما مردم سپاهیم ما را یراق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت
بچه کار می آید حر گفت ای خاک بسر حق میدانی و می پوشی و شربت شیرین فانی جان را بای غرور

دنیا می‌نوشی	مصرع	فردات کند خمار که اکنون مستی	

صفوان در غضب شد و نیزه حواله سینهٔ حر کرد نیزه بر نیزهٔ او افکند مردانگی نیزهٔ او را پاره پاره ساخت و در همان که می‌سنان نیزه بر سینه‌اش زد چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمد وی را بهمان نیزه از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمین زد چنانچه استخوانهای وی ریزه ریزه شد و خروش از دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود از غصهٔ قتل برادر بیکبار بر حُر حمله کردند نعره از جگر برکشید و خدا را به عظمت و قدرت یاد کرد در تاخت و دوال کمر یکی را گرفت و از خانهٔ زینش در ربوده چنان بر زمین زد که گردنش خورد بشکست و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه‌اش بشکافت و دیگری روی بهزیمت نهاد حُر از عقب وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سنان از سینهٔ وی بیرون آمد بس روی بجانب امام حسین آورده و گفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی و از من خشنود شدی امام حسین گفت

نعم انت حر منک الله آری من از تو خشنودم و تو آزادی چنانچه مادرت ترا نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت شنید با نشاطی تمام روی بمیدان نهاد و حرب در پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی مقارن این پیاده اسب حر را پی کرد حر پیاده بحرب درآمد شعلهٔ خشم جهان افروزش زبان کشیده و نایرهٔ قهر غیرت افروزش اشتغال پذیرفت

بیت

	به نیزه صخره را سوراخ میکرد		به پیکان موی صد شاخ میکرد	

لشکر که از آن گونه کارزار دیدند پیاده و سوار از پیش وی در رمیدند ناگاه چون امام حسین دید که حر پیاده جنگ میکند اسپی تازی گرانمایه فرستاد تا حر سوار شود جوانان مرکب نزد حر آوردند رکابش بوسه داد و سوار شد بجولان درآمد

بیت

عنان

رسول الله ادرکنی مرا دریاب امام حسین مرکب در تاخت و حر را از میان مردمان در ربود
تا پیش لشکر خود آورد و بس پیاده شد و بنشست و سر حر را بر کنار خود نهاده با آستین مبارک
گرد از رخسار وی پاک میکرد و حر را رمقی مانده بود دیده باز کرد سر خود را بر کنار امام حسین دید
تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی امام حسین فرمود که از تو خشنودم خدای نیز
از تو راضی باد حر ازین بشارت شادمان شد و نقد جان نثار نمود

بیت

بدین مژده گر جان فشانم رواست	که این مژده آسایش جان ماست

امام حسین از برای حر بگریست و اصحاب آنحضرت برو گریه کردند حاکم خشمی آورده که شاهزاده
در مرثیه حر سه بیت فرموده است یکی از آن که

شعر

لنعم الحر حر بنی ریاحی	صبور عند مختلف الرماحی

ابوالمفاخر آورده که

شعر

خوشا حر فرزانه نامدار	که جان کرد بر آل احمد نثار
ز رخش تکبر فرود آمده	شد و بر براق شهادت سوار
بعشق جگر گوشه مصطفی	برآورده از جان دشمن نثار

اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت بروضه قدس پرید باجازت امام شهید
روی بمیدان نهاده در خصمان پیچیده و بعد از کارزار بسیار و کشتن دشمنان حیا و آزرم
بیگانه شربت شهادت نوش کرد و با برادر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که حر پسری
داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بیطاقت شده
غلام خود را گفت بیا تا اسپان را آب دهیم و هر دو سوار را از میان لشکر سعد بیرون تاخته
روی بصف لشکر امام حسین روی آوردند چون علی بن الحر نزدیک رسید از مرکب پیاده شد

وزمین ادب ببوسید و نزد پدر آمد روی در روی پدر مالید امام حسین فرمود که ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرد و من نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکتهٔ الولد سر ابیه آشکارا کنم

پسر کو ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

امام حسین وی را دعا کرد و علی دستور یافته روی بمیدان نهاد رجز گویان طرید میکرد و جولان می نمود و مبارز میطلبید مردی از لشکر شام راست با سلاحی تمام بیرون آمده علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوک نیزه ورا از زمین در ربود و بر زمین زد و میگفت رباعی

رباحی نژادم نه من بنده ام بسی دشمنان را سر افکنده ام
من از والد خویش شرمنده ام چو او کشته شد من چرا مانده ام

مبارز در برابر او می آمدند و بکین عم و پدر ایشان را بقتل میرسانید و امام حسین باواز بلند برو آفرین میگفت آخر الامر او را در میان گرفته شهید گردانیدند و پدر بزرگوار و عم نامدار رسید اما غلام حر که غره نام داشت در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش بر آتش مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بنجدی تمام جنگ درپیوست و بروی خصمان در مهلکه دربست تا چند کس را در میدان نبرد روی بدروازهٔ عدم روان کرد پس نزد امام حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم بکرم معذور دار که هنوز رسوم حرب و آداب آن نیاموختم و در فراق مولی و مولی زادهٔ خود دستوری خواسته ام امروز میخواهم که جان در خدمت نثار کنم و فردا در عرصهٔ محشر بر سر خواجگان افتخار کنم

اگر مرا بغلامی خود قبول کنی بسا کرشمه که با شاه و شهریار کنم

امام حسین برو آفرین کرد و او با سرور تمام و نشاطی لاکلام روی بمیدان ورد و اندک زمانه

نخواند

بخواجه و خواجگی رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید و روایت کرده‌اند که امام حسین
بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان هر دو صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من
ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربهٔ شما نیستم
و حالا از لشکر من کسی کشته نگشته مگر حر و برادر و پسر او از لشکر شما بودند که علم نصرت برافراختند
و من بار دیگر بر شما حجت میکنم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان
با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر بی
مکابره حق بدست او بود دانم بر وی بیعت کنم و اگر نه او داند و من یکی از عادیان آواز داد که
ترا نگذاریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبانی و جابک سخنی نباید که بمعاذیر دلپذیر او را
بفریبی و از دست ما خلاص شده دیگر بار فتنه انگیزی و در ممالک شورش پدید آید امام حسین
فرمود که چون چنین نمیکنید بگذارید تا بر سر روضهٔ مقدس جد بزرگوار خود صلوات الله علیه و سلام
مجاور شده بعبادت قیام نمایم و بزهادت گذرانم گفتند برین نیز رضا ندهیم چه ممکن است
که قومی از عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آیی و طلب خلافت کنی و دیگر بار فتنه پدید آید فرمود
که اگر هر دو نمیکنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامهٔ آدمیان و کافهٔ عالمیان را در آب حق الشرب
هست گفتند حدیث آب مگو که اگر بلا زمان نوح رسیم و زقاب کردند آب فرات را نیابند مگر بیعت
یزید و ما را با تو غیر از حرب هیچ روی نمانده است شاهزاده گفت پس بوقت حرب یکان یکان تن
بیرون آیید تا مرد از نامرد و هنرمند از بی هنرمند ممتاز گردد گفتند نعم یا ابن فاطمه کو همچنین
باشد و بدان جهت از و راضی شدند که آداب مبارزان عرب آنست که در معارک حرب و قتال
نام و لقب خود را آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیرهٔ خود لوای مباهات برافرازند
و ابواب تصلف و تکلف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را

قبول کردند امیر المؤمنین حسین بصف لشکر خود آمد عمر سعد مردی مبارز نامدار که سام ازدی گفتندی
بمیدان فرستاد و سام بیامد بر مرکبی تیز گام بی آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده و
مرکب خود را بجولان در آورد و نام خود را در معرکهٔ مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز
بر کشید درین محل زهیر بن حسان در پیش حضرت امام حسین ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد
که بمیدان آمده مبارز صف شکن و دلیری مرد افکن است مرا اجازت ده تا با او نبردی کنم و بنای
لاف و گزافی که در ساحت میدان بر افراشته بصرصر قهر در هم شکنم حضرت امام حسین علیه السلام
او را اجازت داد و ابن زهیر از قبیلهٔ بنی اسد بود و درین زمان نزدیکی از وطن و مسکن خود بریده
و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزیده مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه و در نبردها اقداح
راح ظفر نوشیده

	در افکند مرکب بمیدان دلیر		بغرید مانندهٔ نره شیر	

در گرمی تاختن نعره بر سام ازدی گرفت سام چون زهیر را بدید از بیم و بلرزید و از راه نصیحت
در آمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و متاع
و اهل و عیال خود را میگذاری و روی به تقویت امام حسین و مشیت مهمات او می آوری زهیر گفت
ای ناکس دون ترا شرم می باید داشت که شمشیر در روی اهل بیت پیغمبر میکشی و برای نعمت فانی
دنیوی عقوبت دایمی اخروی اختیار میکنی سام خواست که دیگر بار سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش
زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان بداد زهیر در برابر قلب
عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا شناسد و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان
الاسدی کیست از شما که بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگردیم و به نسیم بخت گرا یاری میکنید
و نکبت گرا بر خاک خواری می افکند
بیت

کی

کوی عشقست و درو زخم بلایی در پی | کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد

اهل شام و عراق که نام آن یگانهٔ آفاق شنیده بودند و قبل ازین آوازهٔ شجاعت و دبدبهٔ ابهت و بسمع ایشان رسیده بود سر در پیش افکنده از محاربت با او بر ترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی حمیتی است که شما را دریافته آخر یک کس بمیدان رود و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازد نصر بن کعب نخعی سواری تمام بود و از روسای کوفه و آن سپه دار از رعب که او را برابر صد سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعمت خدا جدا ماندی و بنی عمان خود را دست بداشتی بیا تا ترا پیش پسر زیاد برم تا از خارستان عنا و کلفت بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین در خدمت ابن زیاد خارهای بدعت در دامن دین می آویزد و در گلستان امام حسین سر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت می خیزد و من اکنون از روضهٔ محبت آنحضرت گلهای مراد چیده ام از خار آزار دشمن با بکار هیچ اندیشه ندارم بیت

زروی دست مرا چون گل مراد شکفت | حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره کنم

نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه پنجهٔ نیزه بسوی وی انداز زهیر این معنی دریافته مجال سخنش نداد و به یک زخم نیزه آتش بجهنم فرستاد برادرش صالح ابن کعب بمیدان آمد زهیر نیزه حوالهٔ او کرد صالح بیکطرف اسب میل نمود تا نیزهٔ او را رد کند پیشش دررسیده او را از پشت خود بیفکند و پایش در رکاب ماند مجال پیاده شدنش نماند بهجست و لگد بر وی میزد تا پاره پاره شد پسرش کعب بن نصر از پدر شجاع تر بود بانتقام پدر و عم بانگ بر مرکب زد برابر زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سنان از پشت وی گذاره کرد زهیر باسب و سلاح ایشان التفات نفرمود و خویش را بر پیادگانی که در پیش صف سواران بودند زد و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده بمیدان

آمد و مبارز خواست و هر چند مرد در برابر وی می آمد به نیزهٔ که چون غمزهٔ خوبان فتنه انگیز
و چون مژهٔ عاشقان مسکین خونریز بود خون میریخت و با خاک میدان می آمیخت

بیت

غریوان بهر جانب می شتافت	به نیزه دل دشمنان می شکافت

بیکساعت بیست و هفت سردار را از پای در آورد عمر سعد روی بحجر بن لاحجار کرد که
تو پشت و پناه لشکر منی برو و سر زهیر را بیار تا هر حاجتی که داری برآرم حجر گفت هیهات هیهات
روباه با شیر ژیان چه حرب تواند کرد و بهویش شان چه پرواز تواند کرد این مبارز
بی سندست و او تنها با هزار سوار بر می آویزد و من از جان خود سیر نیامده ام که بمقاتله او آهنگ کنم

که با شیر بازی کند	بخون ریز خود ترکتازی کند

مگر آنکه سیصد سوار از شما به موضع کمین کنید و من بمیدان رفته زمانی با وی بگردم و همین که بر من
حمله آرد من بگریزم و بجایی که کمینگاه باشد روان شوم و هر آینه او مردی ستیزنده است از عقب
من بیاید و آن صد سوار کمین بروی بگشایند و اگر صف ایشان را برهم زند ایشان بکمین دوم آرند
و همچنین تا سیصد سوار گرد وی فرو گیرند و هریک زخمی بروی بگشایند شاید که در آن محل
از پای در آید پس سیصد سوار مکمل به موضع در کمین نشستند و زهیر ابن حسان زین پنجه در میدان
ایستاده بود و انتظار مبارز می نمود و لب از تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک
شده که ناگاه حجر پیدا از دور بایستاد زهیر گفت یا ابن لاحجار نزدیکتر آی و با من بگرد حجر گفت
من بمحاربت نیامده ام نصیحت آمده ام ای زهیر تو با این شجاعت و پردلی و توانایی چرا پیش یزید
نیایی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر میدانی که امام حسین را زیادت مال و منال و اختیاری
نیست همت بلند مضای آن میکند که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت
از امام حسین باید طلبید که همای همایون فال اوج ولایت است و مرا علو همت بر خدمت وی میدارد

که میدانم

که میدانم که این باد نابکار و آنکس که زمام اختیار بدست او باز داده بی دولتان و دون همتانند

دولت مرغ همایون طلب از سایهٔ او	زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

حجر خاموش شد و از ترس قدم پیش نمی نهاد زهیر عنان بجنبانید و بر وی حمله کرد ابن الاحجار هزیمت نمود
بسوی کمینگاه بیرون رفت زهیر را دریغ آمد که آن غدار را از دست بدهد و از کشتن بر هاند زهیر
خود را بوی رسانید و بود حجر فریاد برکشید که مرا دریابند و خود را از مرکب در انداخت و دوان
شد زهیر نیزه کشیده در قفای وی می تاخت که بیکبار سواران کمین بگشادند و از جپ و راست وی
در آمده آغاز طعن و ضرب کردند زهیر یک ذره اندیشه نکرد و نیزه کشیده بر ایشان تاخت آن گروه
پشت داده روی بکمینگاه دیگر آوردند و او در عقب ایشان می تاخت القصه سیصد سوار او را
در میان گرفتند و شبیث ربعی در آمد و نیزه بر دوش وی زد چنانچه زره وی بدرید و سر سنان
بکتف او رسید زهیر با آن زخم برگشت تا شبیث را هلاک کند که آن شقی از پیش وی در میان سواران
گریخت و زهیر نیزه از دست بیفکند تیغی چون برق درخشان برکشید و در میان سواران از جپ و راست
می تاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت

بیت

آفرین بر فرق تیغت کو بیکدم خصم را	فرق سر تا در میان تن که مغفر میکند

راوی گوید پنجاه مبارز را بانداخت اما نود زخم بر وجود مبارکش زده بودند و چون امام حسین
آن حال را مشاهده کرد جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیر المومنین علی
بود با ده تن از مبارزان رفتند و خود را بر آن گروه زده برخی را از آن سواران را بکشتند
و زهیر را از آن میان بیرون آوردند فزون از دویست چوبه تیر در صلاح او نشسته بود و از بعضی
زخمهای او مانند باران قطرات خون می چکید او را بدین گونه نزد شاهزاده آوردند آنحضرت
پیاده بر سر بالین وی بایستاده زمانی بر آمد زهیر چشم باز کرد امام حسین را بالای سر خود

دید بقوت که داشت روی خود را بر قدم امام حسین نهاده بزبان حال میگفت **بیت**

خاک قدم دوست شدم نیست کسی را — این عیش که امروز مرا در قدم اوست

فرمود که ای زهیر با من سخنی بگوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بدان بایستم و ترا حق گذاری کنم که تقصیر نکردی و شرایط مردی و جوانمردی بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدای برای من جامی آب صافی خنک آورده‌اند صبر فرمای تا آب بخورم و آنگه سخن گویم امام حسین گفت ای یار آن جامی که بزهیر نموده‌اند و آن شراب بهشت است که بدو می‌نمایند **بیت**

وز پی آن تیغ که بر سر خورند — شربتی از چشمه کوثر خورند

پس زهیر دهان بهم برمیزد چنانکه کسی چیزی آشامد آنگه نفسی زد و طوطی روحش بشکرستان **یرزقون فرحین** پرواز کرد حضرت امام حسین بگریست و گفت طوبی لک ای زهیر در آن جهان همسایه من باشی و خدای و رسول از تو راضی باشد راوی گوید که چون زهیر شهید شد مرد و لشکر دیده بر کشاده و منتظر ایستاده بودند تا چه کسی قدم مبارزت در عرصه محاربه نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدهد از یکطرف لشکر شقاوت از کوفیان و شامیان آتش جهانسوز رعنا برافراخته و رایت شرارت سرایت قتال برافروخته **بیت**

نبرد آزمایان آهن گسل — پر از خشم سینه پر از کینه دل
چو آتش بسوزندگی گشته گرم — نه مهر و وفا نه آزرم و شرم

و از یکجانب جنود مظفرین به سعود شاهزاده کونین نور دیده نبی ثقلین صلوات الله و سلامه دست اعتصام در عروة الوثقی **حسبنا الله نعم المولی و نعم الوکیل** زده و پای ثبات بر مرکز فقاتلوا التی تبغی حتی اگرچه اندکی می‌نمودند اما از روی جرأت چنان بود که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسرپنجه مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد پی در رنگ او را

بجنگ

بجنگ درآمد

بیت

هر یکی را نیزه چون شعلهٔ آتش بکف	هر یکی را ناوک چون برق سوزان در کمان

ابو المؤید گوید که درین محل دو سوار از لشکر عمر سعد بمیدان درآمدند بر مرکبان کوه پیکر هامون
نورد نشسته و هر یکی دستی سلاح رزم در پوشیده و طرید کردند و اسپ بازی بجولان درآوردند یکی گفت
منم یسار مولی زیاد بن امیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبید الله زیاد کیست آن که خون
گرفته و از عمر سیر آمده که بمبارزت ما بیرون آید یا بطعن نیزه و ضرب شمشیر ما را از روزگار او برآرم
بریر بن حصین و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد امام حسین آمده استجازت
نمودند شاهزاده گفت که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند مقارن این حال عبد الله کلبی پیش
امام حسین آمد و گفت یا بن رسول الله مرا اجازت ده امام حسین نگریست مردی دید گندم گون
و دراز بالا بازوهای قوی و سینه گشاده قدم مبارزت از جبین وی می تافت امام حسین فرمود که
کشندهٔ این دو غلام وی خواهد بود عبد الله را دستوری داد و با ایشان آمد ربعی شمشیر صاعقه
بار بنهاده روی بدیشان و سواران گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند یسار
و سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم بازگرد تا زهیر بن قیس یا بریر همدانی پیش ما آید عبد الله گفت
ای غلامان ناکس کار شما بدان رسیده که شما سرداران لشکر و مبارزان دلاور طلبیده پیداست که
کفوی شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تنگی نبودی آزادان با شما حرب کردند
عار است یسار غضب شد و نیزه حوالهٔ عبد الله کرد نیزهٔ او را رد کرد و شمشیری بر بالای او زد
یسار از اسب درافتاد عبد الله تا تیغ کشیده بسر وی دوید تا کار او تمام کند سالم از عقب
وی درآمد با تیغی چون قطرهٔ آب و قصد کرد تا بر وی زند از لشکرگاه امام حسین آواز
دادند که ای عبد الله از ضرب سالم خود را نگاه دار عبد الله التفات نکرد و سر تیغ بر سینه

بسیار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید عبد الله دست پیش آورد سالم بزد انگشتان وی را قلم کرد عبد الله ذرهٔ نه اندیشید و تیغ را از سینهٔ یسار بیرون کشید خود را بسالم رسانید و بیک ضربت کار وی بساخت غلامان ابن زیاد بیکبار روی بمیدان نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی را از ایشان بکشت و بسی را مجروح گردانید و آخر شربت شهادت چشیده

بیت

برداشت و پا و روی بره عدم نهاد	وان کیست کو براه عدم پا نمی نهد
شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست	از دام هولناک اجل کس نمی جهد

نور الائمه فرموده که بعد از آن بریر بن خضیر همدانی زاهد بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود برخصت امام روی بمیدان نهاد و برجزی فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب خود باز نمود ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او برین وجه آورده

شعر

من بریر ملی بر هنرم	هستم آنکس که بر دم نرم
بندهٔ شاهم و بر خارجیان	تنگ میدان که ز هر بد تیرم
دست در دامن اینها زده ام	پرده بر دشمن ایشان بدرم

جنگی در پیوست که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گذار انگشت تحیر در دندان بماند

گران جنگ رستم بدیدی بخواب	شدی از نهیب وی اش زهره آب

در اثنای طعن و ضرب در جلال کرد و فرمیگفت ای کشندگان مسلمانان وای برندگان فرزند پیغمبر آخر الزمان پیشتر آیید تا سزای کردار شما در کنار نهم هر که پای پیش او می نهاد سر در می باخت و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین بر می آمد تا آنکه مخالفان به تنگ آمده یزید بن معقل را بر مبارزت او تحریص کردند یزید آراسته بمیدان آمد و چون نزدیک بریر رسید گفت

افکنده زجر آغاز کرد که آتش انیست شعر

امیری حسین نعم الامیر — که لمعة کالسراج المنیر

اسب میدوانید تا میان میدان سید عنان مرکب کشیده و قصیده در مدح امام حسین ادا کرد بعد از آن
اسب کوه پیکر را در آن روی دشت بجولان در آورد و لعبی چند نمود و هنری چند اظهار فرمود که
آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر او آفرین گفتند آنکه مبارز طلبیده و هر که بمصاف وی می آمد
گاهی به نیزه از پشت مرکب بر می نمود و گاهی به تیغ بیدریغ در هلاکت بروی میکشود تا بسیاری
مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در آن ساخت و نبردگاه از کشتها ساخت بس پیش مادر
آمد و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت آری بسی مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی فزودی علم
نصرت بر افراختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی اما آن میخواهم که تا جان داری طریقه حرب
فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف نوعروس میکشد اگر فرمایی بروم
و وداعی بجای آرم و دیدار بازپسین یکدیگر ببینیم بیت

خدایرا مکن ای باغبان مضایقه چندان — که یکنظاره کنم باغ نوشکفته خود را
درا ز خواب خوش ای بخت تا که چشم گشایم — بروی همچو مهش چشم شب نخفته خود را

مادر اجازت فرمود و جوان روی بخیمه عروس نهاد آوازی شنید که از سوز فراق ناله میکرد
و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر میکشید بیت

نهاد بر دل من روزگار بار فراق — که تیره باد چو شب روز روزگار فراق

جوان را طاقت نماند خود را از مرکب در انداخته بخیمه عروس در آمد دید که سر بر زانوی حسرت
نهاده قطرات از چشمه چشم گشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می نالی جواب
داد که ای آرام جان و ای انیس دل ناتوان جان عم بیت

جان غم فرسوده دارم چون بنالم آه آه	آه درد آلوده دارم چون بگریم زار زار

چون بنشست و سر او در کنار گرفته از سر جانسختی در پوست که ناگاه آواز آمد
آیا هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید برخاست و گفت

بیت

رفتیم و داغ ما ز دل بیرون کرد	وز آب دو دیده خاک گل باید کرد
گر بد دیدی همه نکو باید گفت	ور بد دیدی بحل باید کرد

آنگه بر مرکب سوار شد عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی میگریست
و زار زار میکرد و بزبان حال میگفت

شعر

از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت	دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت

اما چون شهزاده بر بیابان با اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار
بمعرکهٔ کارزار در آمد و بسنان نیزه مبارزی که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را
محلم بن الطفیل گفتندی سوار نامدار و مبارزی با اقتدار بود و به یک حمله او را در ربوده برزمین
افکند چنانچه استخوانش درهم شکست غریو از دو لشکر برآمد و هیچ مبارز دیگر بمیدان نیامد
را برا و همه مرکب را نهیب داده روی بلشکر دشمن آورد و از چپ و راست می تاخت و سر
مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزهٔ او پاره پاره شد دست برد و تیغ
نیکو فرجام از نیام انتقام و بازو بگشاد

بیت

بهر جا که خود و سپر تافتی	بشمشیر برنده بشکافتی

فلک با هزار دیده در میان میدان داری وی خیره می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذار
او آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ و تنگ آمدند و عمر سعد بانگ بر سپاه خود
زد تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد

که از پای درافتاد و سر مبارکش ببریدند و در پیش صف لشکر امام حسین انداختند مادرش درجست
و سر پسر برداشته روی بر روی وی می‌نهاد و میگفت احسنت نکو کردی ای جان مادر و حلال زاده
مادر اکنون رضای تمام مرا حاصل شد و بشهدای راه خدای واصل گشتی پس آن سر را بیاورده و در کنار
عروس نهاد عروس میلی برداشت و بدان خون آلوده ساخت در چشم کشید و آهی از میان جان و جهان
برآورد و جان بر سر دست بشوهر پیوست روایتیست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمد
بر سینهٔ کشندهٔ پسر زد و او را بکشت و بازگشت و چوب خیمه برداشت و سه کس را بقتل رسانید و امام
حسین او را آواز داد و باز گردانید و او را اعتذار که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در
فراق داماد و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که پیرزن میگفت و اویلاه روز جوانی
کجاست تا باز نمایم که انتقام پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی عمر
بن خالد ازدی بیرون آمد بلند بالائی بیالقای بر مرکب تازی نشسته برگیسوی منقش در آن
مرکب کشیده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مردان میبرد و از شمشیر
گوهر دار او مردانگی ظاهر میکرد و از پستان جان پستان لعل منثوری پراکنده و زبان در نثار
جواهر بار بصورت رجز جمع نموده و ابو المفاخر در ترجمهٔ رجز او گفته

شعر

ای پس عزیز ترک جان کن — ترتیب بهشت جاودان کن
از بهر شهود عرض اکبر — خود را بشهادت امتحان کن
وز شعلهٔ تیغ آسمان کن — اطراف زمین چو ارغوان کن
وز معرکه همچو شیر مردان — سر پیش کش خدایگان کن

بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض جنات تجری من تحتها الانهار
شد و بعد از و سر پسرش خالد بن عمر و بحکم من اشبه اباه روی بمیدان نهاد داد مردانگی بداد و رجز

گویان در قتال بروی رباب عناد و جدال بگشاد و خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان درخشان میکرد و صفحهٔ معرکه به تیغ آتش‌فشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان افشان میکرد و مانند برق خاطف خنجرگذاری می‌نمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزهٔ آتشین کار میفرمود بعاقبت خالد عمر نیز همچو عمرو خالد بخلدآباد وصال و وصال‌آباد خلد رسید بیت

چون ذره بخورشید درخشان پیوست / چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست
جان بود میان وی و جانان حایل / فی الحال که جان داد بجانان پیوست

بعد ازو سعید بن حنظلهٔ تمیمی که در هیچ معرکه از ضرب سیوف روی نتافته بود و به شعشعهٔ شمشیر رخشان غبار میدان شکافته چون عرصه‌گاه نبرد را خالی دید بیت

دماغش ز گرمی در آمد بجوش / برآورد چون رعد غران خروش

روی بمیدان نهاده مرغ تیر بران را از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ بران را از معدن نیام بیرون آورده روی هوا را از بخار حرارت مجاز نگاری کرده و صحف زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخته بعد از کشتن بسیار و کوشش بیشمار نامردی بروی تاخت و بنیاد حیوتش را بشمشیر قاطع بر انداخت ابوالمؤید آورده که بعد ازو عمر بن عبدالله مذحجی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیزچنگ از نیام انتقام برکشیده و خود را بر سمند بادرفتار چون سمندر بمیان آتش کارزار رسانیده بیت

بهم سیما تیغ او بر سنگ اگر گردی گذار / همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار

جنگ آغاز کرد و ساخت زمین وسیع را بر دشمنان تنگ کرد صفحهٔ تیغ یمانی بخون دلیران رنگ نموده و عاقبت از ضربهٔ اعدا مرغ روحش بال‌کشان از مجلس خاک باشیانهٔ افلاک آهنگ فرمود پس از حمله بن انس بمیدان در آمده اسب می‌تاخت و لوای نصرت

می افراخت و به تیغ مبارزت سر دشمن از تنه جدا می ساخت و سرها را بچوگان نصرت چون گوی
می باخت و بنای صبر و قرار را از دل اشرار بر می انداخت و بعاقبت خدنگ اجل دیدهٔ املش بر بست
و با دلی شادان و جانی بمحبت با آن با شهیدان دیگر پیوست بیت

هر لحظه باد میبرد از بوستان گلی
آشفته میکند دل مسکین بلبلی

بعد از آن وقاص بن مالک نیز گرد سبب از جوهر حقیقت گلشنی من الطرایف هنوز دوازده تن
نکشته که حافظی بر وی تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک انداخت فراش قدرت سایبان عزت وی در
عرصه جنان بر افراخت و ساقی قضا از بادهٔ جام رضا در محفل ارتضا او را مست و سرانداز ساخت

جرعه از جام شهادت چشید
رخت با ایوان سعادت کشید

بعد از آن شریح بن عبید روی بمیدان نهاد بر مرکبی تیز گام که انجام این پنج نام بی لجام
سوار شده بر چپ و راست می تاخت و مردان را از بالین زین بر فرش زمین می انداخت

بهر ره که نیزه بر افراختی
جهانی ز مردم تهی ساختی
بهر سو که مرکب بر انگیختی
بشمشیر خون یلان ریختی

تا گاه مرکبش خطا کرد و آن صواب کار بر زمین افتاد جمعی از گرد وی در آمده بر زخمها متوالی و حربهای
متعاقب اجزای مجتمعه اعضای او را متفرق ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان در آمد
او مردی مردانه بود و ثابت شجاع یگانه ثابت رای و لشکر آرای در غزوات آذربیجان کارهای
عظیم کرده و کار بر مرکان به تنگ آورده چون نوبت وی ان پیش امیرالمؤمنین علی
علیه السلام گذرانیده و خود را بدان درجه رسانیده که امیر او را برادر خوانده از مضایق
خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخ روی بیرون آمدی و مهالک غزوات چون نیزه
برق آثار خود سرافراز بودی بیت

گرز او مغفر شکستی بر سر گردان رزم	تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار

باجازت امام حسین روی بمیدان نهاد وطریق مردانه وجولانی مبارزانه کردی وزجری در مدح شاه شهیدان میخواند ومنقبت قبیله وعشیره خود در اثنای این مبارزی از اهل خلاف وجدال بمبارزت وی بیرون آمد چون بحر جوشان ورعد خروشان نزدیک آمد بر مسلم حمله آورده نمود تیری زد بر پهلوی راستش که سرسنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه امام حسین خروش برآوردند تکبیر گفتند ونعره صلوات بفلک اثیر رسانیدند ولشکر عمر سعد خیره وتیره گشته سر خجالت در پیش افکندند مبارزی دیگر بیرون آمده چاشنی مرگ چشیده دیگری روی بمعرکه آورد ونزد زود بیاران گذشته رسیده القصه مردی آمد ومسلم میکشت تا پنجاه مبارز را بتیر پیچان کرد شمشیر آبدار دمار از شش تن دیگر برآورد عاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد فی الحال امام حسین وحبیب مظاهر بروی رسیدند ودیدند که هنوز رمقی در تن باقیست امام حسین فرمود که ای مسلم طایفه از یاران ما را اجل دریافت وجمعی زنده انتظار راه میبرند غم مخور واندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد وهمراه یکدیگر نزدیک نبی وولی خواهیم رسید مسلم که این سخن بشنید دیده باز کرده در شاهزاده نگریست وتبسمی فرمود گوش عارفان در آن زمان از تبسم این نکته می شنید مصرع ای خوش شاهی که در وی جان تو همراه بود انکه حبیب گفت ای مسلم [illegible] بشارت باد ترا بهشت مسلم باواز ضعیف گفت بشرک الله بالخیر یا حبیب بن حبیب فرمود که ای مسلم اگر من میدانستم که بعد از تو زنده می مانم وصیتی میکردم اما یقین میدانم که همین لحظه بتو خواهم رسید ورخت زندگانی ازین خرابه فانی برخواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مدبران شقی باز نداری ودقیقه از مردانگی فرونگذاری ودر نظر امام حسین تیغ زنی

تا وقتی که جان فدای شاهزاده کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد

شعر

به بندگی حسین افتخار خواهم کرد	برای حضرت او جان نثار خواهم کرد
دلیروار بمیدان حرب خواهم رفت	بتیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد
درون معرکه شیران دشت هیجا را	بطعن نیزه هیجان شکار خواهم کرد

مسلم او را دعا گفت و روی بجانب امام حسین آورده فرمود که یا ابن رسول الله رفتم تا آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس دیده برهم نهاده نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که در ان زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم شیث ربعی زبان بدشنام ایشان گشاد و گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنند که در غزای آذربیجان پیش از آنکه صفوف مومن و کافر بهم رسید چندان مشرک بقتل آورده بود عجب حالتی که شیث آن قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع می نمود و خود بقتل سبط ستوده رسول و پسر پسندیده بتول شادمان مبتهج می بود

بیت

افسوس که انصاف در آن قوم نبود	نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر

روی بمیدان نهاد امام حسین گفت ای جوان بازگرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع ماند خواست که برگردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر از حرب برگردی هرگز از تو خوشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب او روان شده او را بر جان فدا کردن دل میداد و میگفت جان مادر تا از تشنگی نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد چون بحرب درآمد بیست تن بی سر ساخته آخر از پای درافتاد و سرش بریده پیش مادرش انداختند دلسوخته سر پسر را برداشت و آفرین گویان در وی نگریست و هر که آن حال را مشاهده میکرد زار زار میگریست بعد از ان هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال

بود اما جمالش چون بدر در درجهٔ کمال بود در آن زودی خلعت دامادی پوشیده و از جام
ازدواج شربت ابتهاج نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد
که بمیدان مرو مبادا که هلاک شوی هلال گفت ای نادان ز من دور شو من ز دیگران کمترم مگر کمر
خدمت امام حسین بگزاف بر میان بسته‌ام و از روی دعوی بی معنی نجد تنش آن سوخته حالا
از عالم برداشته و علم یکجهتی و هواداری برافراشته بعهد محبت وفا میکنم

	بخاک درش جان فدا میکنم		بعهد محبت وفا میکنم	

این سخن بسمع مبارک امام حسین رسید گفت ای برادر دل عیال تو نگرانست نخواهم که در جوانی
بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و روی
بعشق بازی و عشرت سازی آرم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه
بخواهم پس از امام حسین رخصت طلبیده آهنگ مصاف کرد خودی عادی فولادی بر سر نهاده
و سپری مدور چون جرم قمر منور بکتف در آورده قندیلی پر تیر خدنگ رنگ نرم پیکان سفته
سوفار عقاب بر میان بسته و تیغ یمانی جوهردار صاعقه آثار حمایل کرده و ابن هلال تیر
اندازی بود که خدنگ عقاب صنعتش طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین نیزهٔ تیز گوشش بهنگام
جز دل بدخواه صید نکردی

بیت

	ره بگوش ظفر آید ز زبان سوفار		تیر او چون نهد چشم برابروی کمان	

هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیان میدان آمده و رجزی فصیحانه آغاز کرد
مبارز طلبیده از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابروی آمده و هنوز دویست قدم
دور بود که هلال تیری در بحر کمان پیوسته و بشست درست کشیده حوالهٔ سینهٔ او کرد قیس سپر
در سر کشیده خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان بضرب آمد که سپر را بشکافت و بسینه رسید

روان

روان از پشتش گذاره کرد تا سوفار در زمین غرق شد لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر بترسیدند و کسی دیگر
قدم جرأت پیش ننهاد هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری میری از پای درمی آورد و بهر حمله
نهنگی بیجان میکرد

شعر

چو تیرش سوی خصم آن شیر افکن شدی	دل دشمن از سهم لرزان شدی
چو دستش کمان را بیارا پیوستی	زهازه ز هر گوشه برخواستی

آورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یک از آن یکی را از دشمنان هلاک کرد و چون تیرش تمام شد
تیغ از نیام برکشیده و مبارزت می‌نمود تا طایر جانش از منادی غیب صدای
شنیده و با آشیان فادخلی فی عبادی توجه نمود بعد از آن عبد الرحمن عبید الله یزدی بمیدان آمده
بیست و هشت تن را بکشت و بوسیلهٔ شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید پس از آن یحیی بن مسلم
المازنی تیر میزد و یحیی مردی بلند بود و مبارزی کار دیده و حرب میکرد و محیای و مماتی لله رب
العالمین میگفت میمنه لشکر خصم را که از زمین خالی بود برهم زد و آتش هیجا در میسره لشکر ایشان
برافروخت آخر الامر ابن سلیم در مقام تسلیم با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام من رب الرحیم بدار
السلام رسید و بعد از وی عبد الرحمن بن عروه غفاری جگر گویان روی بمعرکه نهاد و دو سه
بیتی از ترجمهٔ رجز او نور الائمه آورده

شعر

چو من اندر عرب جوان نبود	در عرب چه که در جهان نبود
چو بدپستان حرب آرم روی	رستم زال را امان نبود
جان فدای حسین خواهم کرد	که جز او راحت روان نبود

همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت بیک ساعت سی کس را از مبارزان بانداخت و از چپ و
راست بیچاره ساخت قضا را تیری بر پیشانی وی زدند آنرا بیرون کشید و بینداخت و از جبهه

حمله میکرد با زخمی چند و از ده تن دیگر را بکشت و شهید شد مالک بن انس بدستور مالک ممالک
ولایت بیرون آمده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر سعد اگر تو قاص بدانستی که از تو روزی
چنین حرکتی صادر خواهد شد بدست خویش سرت را ببریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت
باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل گشت و منفعل شد بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون
رود و مالک را در رکه مالک فلک هیچ کس بیرون نشد مالک بر صف ایشان زد و صبح قبایل
شام بظلمت ادبار تیره می ساخت تا بعادت شهادت رسید عمر بن مطاع الجعفی از عقب وی
روی بمیدان نمود و رجزی بزبان فصیح و بیان بلیغ ادا فرمود و بکارزار مشغول شده آغاز
کارزار میکرد و بهر طرفی که تیغ میراند اثری از ظالمان نماند چندان کوشش نمود که رخت
بسرای آخرت کشید و بعز شهادت فایز گشته در یاران گذشته رسید

بیت

هر زمان باده که بار سفر می بندد	در شادی بدل غمزده در می بندد

راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع قیس بن منبه چون سر شکاری پلنگ کوهساری روی بمیدان
نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه بعض ابیات آن اینست

شعر

من قیس منبه ام که در جنگ	کیوان نرسد بدار و گیرم
گر رستم زال زنده گردد	گردد بخم کمند اسیرم
در دوستی حسین و آلش	باکی نبود اگر بمیرم
امروز شوم شهید فردا	در خلد برین بود سریرم

کمان کین در بازوی تمکین فکنده گرد از رفتار آن گرد آویخته بقوت بازو خاک میدان
با خون دشمنان برآمیخت سالار کوفیان از میسره عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت
حرب نیاورده روی بگریز نهاده راه بیابان گرفت قیس از روی تعصب مرکب از عقب

وی در تاختن تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب بر دوید و بتاختند همین
که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفای وی درآمدند و زخمها بر روی
گشاده و مار را از وی برآوردند و عاقبت الامر زخمهای پی درپی شهید کردند و سالار بسلامت
باز گردید بجای خود آمده درین محل ناگاه از دست راست امام حسین از میان پایان سواری بیرون
آمد بر جنگ تازی نژاد نشسته و برگستوانی جلاجل زرین و سیمین در وی کشیده مرکبی که در میان معرکه
چون قطرات غمام فرود دویدی و بر مصاعد معرکه چون خاقان بانگ زمانی بدامن آسمان رسیدی

برق وار بش انکه برفتار خویش	شام بودی در جنبش صبح شدی در حسن

مرکبی بدین زیبایی درآمد بجولان و زرکش حقانی لعل چون چهره مریخ درخشان پوشیده و خودی عالی چون
افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار ارقم در دست گرفته و کمان بلند در بازوی افکنده جعبه پر از تیر
خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی بزهر آب داده حمایل کرده و سپری یکی از پس پشت درآویخته چون شیر
زیان بجوشش و چون شیر بیان بغرش درآمد سراپای میدان بگردیده رجز میخواند و چون از
طرید و جولان فارغ شد روی به سپاه مخالف آورده و نعره زد که ای لشکر کوفه و شام و ای
بی رحمان خون آشام هر که مرا داند و هر که نداند منم هاشم بن عتبه وقاص برادرزاده سعد وقاص
منم پسر عم عمر سعد بی اخلاص پس روی بلشکرگاه امام حسین نهاده و گفت السلام علیک یا ابن
رسول الله اگر پسر عم با دشمنان یار است دل من با دوستان شما را هوادار و در دوستی
شما بغایت وفادار است و ابن هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بس
دلیر مهمان نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است انکه از شاهزاده همت طلبید و روی
بمیدان نهاده و گفت نمیخواهم ازین لشکر الا عم زاده خود عمر سعد را عمر چون این سخن شنید
و طعنه هاشم گوش کرد لرزه بر وی افتاد و چون مبارز تنهای هاشم را شنیده و دلیری

و مردانگی او دانسته بود روی بلشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عم زاده منست و مرا
در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا ازو فارغ گرداند سمعان بن
مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد و او در آن نزدیک از دمشق با هزار سوار بیاری یزید
آمده بود مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار کشیده چون بمیان میدان رسید نعره
بر هاشم زد که ای بزرگ زاده عرب پسر عم ترا از یزید چه بد رسیده حالا ملک ری و طبرستان
با تو دوست و سپه سالاری لشکر شام و کوفه دارد تو او را گذاشته و با امام حسین که نه مملکت
دارد و نه حشم و نه خزانه و خدم یار شده مکن و از دولت روی مگردان و با بخت خویش ستیزه
فرو گذار

بیت

همت بلند دار و ز دولت متاب روی	ادبار را مجوی و ز اقبال سر مپیچ

هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده و جاه بی اعتبار دنیای
گذران را اقبال داده

گفتم بکسی که چیست دولت گفتا	روزی دو سه باشد و باقی همه لیت

نه دولت جهان را اعتباریست و نه اقبال جهان را ثباتی و قراری

بیت

اگر دهند بتو جام جهان نما کیستی	بنیم جو بپستان صد هزار جام جمش
کشیده دار قدم از حریم حرمت او	که بیشتر همه نامحرمند در حرمش

ای سمعان بیا و دیده انصاف بگشا و بنعیم باقی بهشت رغبت نموده از سرای جیفه از سگان آن بس
آمده در گذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله علیه بر میان جان بسته دولت رضای الهی
و سعادت عطایای نامتناهی بدست آر

بیت

چون می توان بمنزل و جانان رسید	حیفست در بوادی غولان قدم زدن

سمعان



سمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبات بغایت خیره شد گفت ای هاشم
نه از بسر عم شرم میداری و نه از بسر زیاد حسابی میکیری بخیالی مغرور شده و از روشن عقل معاش دور افتاده

هاشم گفت نفرین بر بسر زیاد و بر بسر عم که دین بدنیا بفروختند و این جای فانی که شما بدو می نازید زود در گذرد
و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم در غضب شده و بانک بر زد



زد و گفت ای نا پستود و بمجادله آمده یا بمقاتله سمعان پس حمله کرد و نیزه بر نیزهٔ یکدیگر افکندند باخر هاشم
نیزه از دست بیفکند و شمشیر بر نیزهٔ او زد و از دستش بیفتاد خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد و شمشیر
برق کردار صاعقه آثار خود را بر فرق سرش زد تا بخانهٔ زین بدو نیم شد و آواز تکبیر از سپاه امام حسین
برآمد و هاشم در پیش صف سعد بایستاد و گفت ای عم زاده بدرت سعد وقاص در روز احد جان
فدای حضرت رسالت کرد تیر در روی دشمنان دین می انداخت و اعادی از آن حضرت
دفع میکرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را دعا میگفت و پدر من عتبه بن وقاص سنگ بر لب و دندان
آنحضرت میزدند و مدد مخالفان میکرد و امروز حالی عجب مشاهده میرود که تو پسر خلف پدری با دشمنان
یار شده تیغ در روی فرزندان مصطفی میکشی و من پسر خلف پدری اهل بیت آنحضرت را یاری میکنم
یخرج الحی من المیت و یخرج الحی من المیت ظهوری تمام دارد آنروز زبان معجز نشان سید عالمیان
صلی الله علیه وسلم بر پدرت آفرین میگفت و امروز بر تو نفرین میکند و همان روز بر پدرم نفرین میکرد
میدانم که بر من امروز آفرین میگوید عمر سعد که این سخن گوش کرد آهی سرد از دل پر درد برآورد و سر
در پیش افکند و آب ندامت از دیده بر رخسار روان شد اما چون سمعان بن خوارزی بدوزخ
بشتافت برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم
نترسید و از آن لشکر نه اندیشید و پیش حمله باز شد و دست و بازو بکار در آورد و دو دست بروی
می نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی گرد سم سمند او را توتیای دیده ساختی
و اگر سام نریمان رزم او را بدیدی رشتهٔ خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی بیت

ترک خنجر دار گردون هردم از چرخ برین	حرب او میدید و میگفت آفرین باد آفرین

اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند روی بیاران کرد که آن جوان دلاور
جگردار را در یابید برادر امام حسین که او را فضل بن علی گفتند با سه تن از اصحاب که نام ایشان معلوم

نیست

نیست بعد و هاشم روان شد تا عمر سعد و نیزار کس را و پیشتا که مگذارید آن مبارزان بهاشم پیوندد
سواران سر راه بر آن ده تن گرفته حرب در پیوستند و آواز گیر و دار بفلک و آوازه رسید سلامت
چون نه و کمان کوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکار گشت

بیت

جگر تاب شد نعرهای بلند ‌ ‌ ‌ گلوگیر شد حلقهای کمند
زعکس سر تیغ و برق سنان ‌ ‌ ‌ سر از راه میرفت دست از عنان

لشکر دشمن بجهة انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار خود به تیغی چون
ذو الفقار زبانه دار و نیزه مانند مار رقم جان شکار حرب میکرد و مبارز میکشت گاهی شعلهٔ سنان
آتش آهنگ دود جانسوز از سنبل سپه‌دلان برآوردی و گاهی بحدت تیغ سپه‌ریغ رخنه در صف دلیران
و مبارزان کردی و نیزار کس با آن کمین درماندند

بیت

زبیکان عالمی را زال بگرفت ‌ ‌ ‌ زخون روی زمین را لاله بگرفت

درین تیرباران اسب شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای
بی اعتبار دنیا متوجه منازل دار القرار شد و اول کسی که از برادران امام حسین شربت شهادت
چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه و چون لشکر عمر سعد
آن ده تن را شهید کردند روی بعد کاری نعمان بن مقاتل آوردند و با هزار سوار گرد هاشم
فرو گرفته بودند و هاشم تنها با آن جماعت کارزار میکرد و دمار از پیاده و سوار بر می‌آورد

نشسته بزین چون یکی اژدها ‌ ‌ ‌ سپر بارگی کرده بر روی ها
اسپی عقابی برانگیخته ‌ ‌ ‌ نه تیغی نهنگ در آویخته

بهر طرف که مرکب میراند بوی مرگ بمشام متقاتلان میرسید و بهر جانب که حمله میکرد رنگ موت
احمر بنظر مخالفان در می‌آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه میزد که کوشش کنید و خون

برادرم بازخواهید دید بود که هاشم در آمد و دوال کمرش بگرفت و از خانهٔ زینش در ربود و در زمین زد
چنانچه همه استخوانش در هم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس قالب شومش پرون جست بس علمدار
او را بضرب تیغ به نعمان در رسید و علمش را نگون شده دیدند روی بگریز نهاده نعرهٔ الحذر الحذر
برکشیدند درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را بازگردانیدند و قریب سه هزار کس حوالی هاشم
فرو گرفتند و او مانده شده بود و بسیار جراحت رسیده و تشنگی برو غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه
مجال پرهیز و با این میکوشید و میخروشید و مردانه میکوشید تا وقتی که شربت شهادت چشید و از جا
خانهٔ کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید

مصراع

بعد از آن حبیب مظاهر دستوری طلبیده — زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت

و این حبیب مردی با جمال و کمال و پیری کهن سال بود قرآن مجید بتمامی حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی و
بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مشرف گشته و از ایشان احادیث شنیده و بملازمت مرتضی علی علیه السلام مدتهای مکرم و معزز
بوده امام حسین فرمود که تو مرا از جد و پدر و مادر یادگاری مرا با تو موانستی تمام است مرا تنها
مگذار و دیگر آنکه پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد معذورند حبیب گفت ای سرور پیران
مراسم حرب را بهتر میدانند و نیز میخواهم که فردای حشر در زمرهٔ کشتگان تو حشر کنند

بیت

فردا که مقربان خاک مسکن	در حشر شوند راکب مرکب تن
آغشته بخون جگر آلوده کفن	تا که ز سر کوی تو برخیزم من

امام حسین گریان او را اجازت داد و حبیب روی بمیدان نهاد و رجزی میگفت که این دو بیت
در ترجمهٔ ابوالمفاخر از آنجمله است

بیت

حبیب مظاهرم منم مرد مرد	برانگیزم از آتش و آب گرد

سری دارم ز دوستان وفا | دلی دارم ز دشمنان پر درد

حرب راسخت میکرد و خروش از لشکر برمی آورد ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زد و از پای در افتاد خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد آوازی از وی برآمد که یا بن رسول الله دریاب مرا این صدا بگوش امام حسین رسید مرکب برانگیخت خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنی بفرمای و پیغامی بگو بجد و بدر خود داری باز گوی تا بان حال حبیب دران محل این دو بیت ادا می نمود

بیت

پروانه سر گشته ام سر در ره شکافتت | موی سفید کردم جاروب آستانت
لعل تو جان و من هم دارم رمیده جانی | حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت

امام حسین او را به بهشت بشارت داد و آن پیر پاک ضمیر با آن مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد رحمة الله علیه بعد از آن صریر را آزاد کرده ابو ذر غفاری رحمه الله بود بمیدان آمد و پیاده نظر بدید میکرد و رجز میخواند و مبارز میخواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشنتر از مهر و ماه بود و چند از ترجمه رجز او را نظم ابو المفاخر رحمه الله اینست

شعر

چون من سوی میدان شجاعت بخرامم | بس خصم که بیجان شود از ضرب حسامم
برگزیده مردانم اگرچه سیاهم | بشنیده شاهانم اگرچه غلامم
فردا بود آسان بشفاعت همه کارم | وامروز برآید ز شهادت همه کامم

حمله مردانه می آورد و قتال مبارزانه میکرد تا وقتی که بقتل آمد و بحیات جاویدی رسید

قتیل را که ترا زندگی جاویدست | پس از وی یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان

مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی بداد آخر الامر لباس حیات مستعار عاری وی بجامه جاودانه عنایت حضرت باری در دو ساکنان ربع مسکون را که در دام گاه

بلا افتاده و در شاهراه فنا استاده اند به یکبارگی وداع کرد بعد از آن انیس بن معقل اصبحی روی
بمحاربه فجار آورد و چون سیل مواج موج سیال خون از ایشان روان کرده و با حلق تشنه دشنه
بر حلق ایشان میزد و در مدح امام حسین رجزی میخواند بالآخره روح مقدسش از تنگنای هیکل
جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدایق رضوانی پرواز نمود بعد از آن عابس بن شبیب شاکری عازم
قتال گشته از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در
رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست
که طلب کنیم مردی عظیم از خداوند کریم که بعد امروز دیگر از ما عملی نمی آید پس هردو باتفاق عزیمت را
بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند و عابس پیش امام حسین آمد و گفت یا ابا عبدالله بخدا سوگند که بر روی
زمین هیچکس نیست که نزد من دوستر و عزیزتر از تو باشد درین مدت خدمت لایق نکرده ام
و تحفه فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده ام لاجرم از خجالت دلی ریش و سری در پیش دارم
چگونه سر از خجالت برآورم بر دوست که خدمتی بسزا برنیامد از دستم اگر چیزی نفیس تر از نفس خود
میداشتم از فدای ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم اگر اجازت فرمایی بمیدان مردی
علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمایی جان شیرین فدای راه تو سازم امام حسین بر او آفرین کرد
و دستوری داد و عابس را باتفاق غلام روی بمیدان آورد و در مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل
میکند که عابس را در معارک دیده بودم و هنرهای او مشاهده نموده چون چشم من از دور بر وی
افتاد که بمصاف می آید با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در هنگام جنگ بر شیر ژیان
و از پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب و متعرض قتال او نشود در اثنای این قیل و قال
عابس نزدیک رسیده بود فریاد برآورد که رجل برجل مردی بمردی لشکریان از مبارزت او ترسیده
بودند کسی بمیدان او رغبت نمود عمر سعد گفت چون بحرب وی نمیروید یکبارگی حمله برو کشید تا

سیاه روی بوی نهادند آغاز محاربه کردند عابس که این مشاهده کرد خود از سر زره از تن بیفکند و روی بلشکرگاه نهاد و غلام از عقب پشتش نگاه میداشت بخدای زمین و آسمان دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته میدوانید و میزد و میکشت ربیع گوید من با وی آشنایی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در پای هیجا انداخته از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جوابی داد مضمونش آنکه

چو من در بحر هجرانم ز خونریزی نمی‌ترسانم
کسی کاتش ز سر بگذشت از باران چه غم دارد

باخر از اطراف و جوانب درآمده زخمهای متعاقب بروی و رفیق وی میزدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار اسلام روی توجه بمامن دار السلام نهادند

مصراع

رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل

از بس ایشان حجاج بن مسروق جعفی موذن

لشکر امام حسین بود و از رکابداران آنحضرت بود دستوری شاهزاده روی بمیدان نهاده کمانی زیبا مانند قوس قزح بزه کرد و خدنگش چون تیر آه مظلومان که سحرگاه تظلم بهدف قاب قوسین افکند دران هنگام جوانان بطرید و جولان درآمد خاک میدان باوج کیوان رسانید و با آتش شمشیر آبدار باد غرور از سر دشمنان بیرون میکرد مخالف به تنگ آمده تیر بارانش کردند زخمی بوی رسید و به بهشتش رسانیدند بعد از وی سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبید بن سریع گریه کنان بسرعت تمام بپای بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریهٔ شما چیست جواب دادند که ما برای تو میگرییم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند امام حسین در شان ایشان دعای خیر گفت و آن دو مبارز چون شیر مرغزاری بکارزار درآمده داد نام داری دادند و بسی سوار و پیاده را از عرصهٔ حیات بدروازهٔ فنا و فوات فرستادند باخر ازین ظلمت خانهٔ پر وحشت و ملال روی بنزهت آباد قرب ذی الجلال نهادند شاهزاده بران دو جوان که با حسرت ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا

نمود و فرمود که رضا دادم بمقتضیات تقدیر جز در ساختن و تسلیم چه تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر والیه
المرجع والمصیر

بیت

نیست کس را ز دست مرگ نجات	اکثروا ذکر هادم اللذات

بعد از آن ترک قاری قرآن و حافظ صحیفهٔ فرقان بود با روی خشنده و چهره چون آفتاب پیش امام حسین
آمد و در زمین افتاد و گفت نفسی لنفسک الفداء جان من فدای جان تو باد یا ابن رسول الله چنان می‌بینم که
از لشکر ما یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من نیز جان پیش تو فدا کنم و خود را با عالم قرب و
مقعد صدق آشنا کنم امام حسین گفت من ترا برای پسر خود زین العابدین خریده‌ام و بدو بخشیده
برو از او اجازت طلب او بگوید که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام
بیامد و گفت ای مخدوم زاده من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو از آن نور
دیدهٔ منی اختیار تو او دارد حالا روی با آستان عرش نشان تو آورده‌ام و امید میدارم
که مرا محروم نگردانی و دستور کارزار ارزانی فرمایی امام زین العابدین فرمود که من ترا
در راه خدا آزاد کردم دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق به نیت صافی بگرد خیمه برآمد
و از اهالی و موالی بحلی طلبید و گفت مراد من آنست که فردای قیامت مرا بار طلبید و هرچند در
خدمت تقصیر کرده‌ام از من فراموش نکنید غریو از اهل بیت برآمد دیگر باره بملازمت امام حسین
رفته صورت حال بموقف عرض رسانید و از امام حسین اجازت طلبیده روی بمصاف جای نهاد
امام زین العابدین دید که غلام بمیدان میرود فرمود که دامن خیمه برگیرید تا من نظارهٔ جنگ
این ترک کنم دامن خیمه برداشتند و شهزاده نظر میکرد که آن ترک با عذاری چون گل شکفته و رخساری
چون ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاد شمشیری چون شعلهٔ برق و درخشان و مانند شهاب
ثاقب شیطان سوز آتش در روی آن سپاه بمانند مبارز طلبیده گاه بعربی رجز میخواند

دگاه

وگاه بلغت ترکی کلامی بر زبان میراند و ترجمهٔ بعضی از آن بوالمفاخر اینست **شعر**

ای حسین ای گهر روحانی	نسخهٔ مکرمت سبحانی
منم آن ترک که سلطان باشم	که تو ام هندوی حضرت خوانی
تیغ در دست من از مغفر تو	بر سر خصم کند ثعبانی
چه شود گر تو بر او خوش خوش	سر جز وی بدم گردانی
روی بر روی منی غمگین نه	چون کنم ترک سرای فانی

مبارز می‌آمد و بر دست وی کشته میشد تا بسیاری از مخالف بقتل رسانید و تشنگی بر وی غلبه کرد بازگردید دیگر باره بدر خیمهٔ امام زین العابدین آمد امام زاده بر وی آفرین گفت و بشارت شربت کوثر و مژده و رضوان من الله اکبر مبتهج و مسرورش گردانید ترک صادق دست و پای امام زین العابدین بوسه داد دیگر باره از مخدرات حجرات عصمت بحلی طلبیده از سوز مفارقت ایشان های های بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد بلا می‌انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان خیره روی میریخت عاقبت سروش عالم غیب و منادی عرصهٔ لاریب ندای ارجعی بسمع وحش رسانید و خطاب مستطاب ادخلی جنتی از فضای ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید **بیت**

روی دل در حدیقهٔ جان کرد	منزل اندر ریاض رضوان کرد

در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخمی گران یافته از پای درآمد و امام حسین بسر وی رسیده او را بدر خیمه آورد سرش در کنار گرفته روی بر روی وی نهاده و امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی آمد غلام دیده باز کرد چون پسر خود در کنار امام حسین دید و امام زین العابدین بر زبر سر خود مشاهده تبسم کنان بر پدر و پسر سلام کرد و روی بحدیقهٔ دار السلام آورد بعد از آن حنظلة بن سعد عجلی در میان مرد و صف آمد و ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب که به عاد و ثمود می‌ترسیم

اگر خواهند سخط عقوبت نشود دست از قتل امام حسین کوتاه کنند و بمنازل خود باز روید امام حسین گفت
یا ابن سعد ازین سخن بگذر که این جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقوبات نامتناهی
حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح ازیشان توقع
توان نمود که برادران صالح مارا کشته اند و حالا قصد جان ما دارند حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله
اکنون داعیه دارم که با خوارج دلیل شوم امام حسین فرمود که برو بمنزلی که بهتر و باقی است ابن سعد
فرمود که سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه و تعالی ما در بهشت بخدمت
تو رساند امام حسین آمین گفت و روی بمیدان کرده و بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه
کرد تا بدرجهٔ شهادت و ذروهٔ سعادت رسید از عقب وی یزید بن ماهج ترک از اهل سعادت بر
زمین انداخت و بهر تیری که می انداخت یکی را هلاک میکرد و شاهزاده میفرمود که اللهم صدد رمیه و اجعل
ثوابه الجنه خدایا تیر او را بهدف صواب رسان و بهشت را دست مزد او گردان بالآخر مخالفان
غلبه کرده شکار تیر انداز اجل گردید از عقب وی سعید بن عبدالله الحنفی از اقربای محمد حنیفه بود از
طلبیده عزیمت میدان قتال کرد بر کوه پیکری با جنبش زمین نوردی سوار تیغی چون قطرهٔ آب
بر میان بسته و نیزهٔ خطی بر گوش مرکب راست کرده

بیت

	بگردید پیش و پس چپ و راست		بایستاد آنکه هم آورد خاست	

هر مبارز که بمیدان می آمد بطعن نیزه جان از وی می ربود و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از و
بستدی عاقبت بحکم لکل اجل کتاب روزنامهٔ حیاتش انجام رسید راقم احد رقم کل من علیها
فان بر صحیفهٔ زندگانی او کشیده بعد از وی جابر حارث انصاری مکمل و مسلح بمیدان آمد
و بعد از کارزار بسیار از قنطرهٔ عبور بمرتبهٔ حضور رسید پسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت
اعلام الولد سر ابیه عمل نموده ذوالفقار آثار پدر عالی مقدار گرد اندک زمانی را بوصال آن حمیده

خصال

خصال رسید — مصرع — مرکت که دوست را رساند بر دوست

ازین پس این دو بزرگ انصاری مرو و بن ابی مرد غفاری چون مرتزشکاری بمعرکه درآمد و بر دانکی رنسپاه کوفه وشام بهره برآمده با تیغ کو مری درآمد فی الحال بضرب جان شکار دود از دل آن تیره روزکار برآورد عاقبت الامر از مجلس دار الغرور بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار اشتغال نموده وخطایر عالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد مقداد و عبدالله ابو دجانه بایکدیکر از آن سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند وحربهای کلی کرده بسیاری کشته و خسته کردانیدند وجون خاستند که بملازمت شاهزاده رسیدند فوجی سواران لشکر فجار کرد اکرد ایشان فرو کرفتند سعد که غلام امیر المومنین علی علیه السلام بود با پنج تن از موالیان و بندکان امام حسین که قیس بن ربیع واشعث بن سعد وعمر بن فرطه وغنطه وحماد بودند بمدد ایشان رفتند و بواسطه کثرت مخالفان و ضربهای متوالی و متراد فه هشت تن ازین شش در فانی متوجه منازل هشت کانه بهشت جاودانی شدند رضوان الله علیهم اجمعین و درین محل از یاران و جاکران و ملازمان امام حسین پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر شاهزاده امام زین العابدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن خویشان و برادران و فرزندان بودند و دو تن از یاران و یک نفر از غلامان چنانچه به تفصیل مذکور خواهد شد فصل پیغمبر علیه الصلوة والسلام نظم

	جو نوبت بال همپر رسید		جهان جامه صبر برهم درید	
	زمین شد پر از فتنه و ولوله		فلک کشت پر شورش و غلغله	

وزبان روزکار بزاری زار میکفت — بیت

	چیست یارب کاتشی در عرصه عالم زدند		فتنه انکیختند و عالمی برهم زدند	

و فلک دوار از اضطراب و اضطرار مضمون این سخن بکوش جهانیان میرساند — بیت

تا شده روز قیامت اهل عالم را جه شد | تا دمیده صور فرزندان آدم را جه شد

جون امام حسین دید که از یاران و هواداران کسی نماند حیرت بر دل آنحضرت غالب گشته آهی شغبناک بر کشید و اهل بیت دانستند که ملال آنحضرت بجهة ایشانست همه متفق الکلام گفتند ای نور دیدهٔ صدر مسند رسالت و سرور سینهٔ اهل ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینهٔ بی کینهٔ خود منه که ما زندگی خود را بعد از تو نمیخواهیم خواهش ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میدان حشر سر برافرازیم سوختهٔ داغ شوق و مودت توئیم ما را از شعلهٔ بلا جه غم غرقهٔ دریای محبت توئیم ما را از سیل هلاک جه باک خانهٔ تن بطوفان محن ویران گردد جون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمورست جه اندیشه

ما جو دیدیم دل و دیده بطوفان بلا | گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

امام حسین بگریست و دعای خیر ایشان تقدیم فرمود پس اول کسی که از اقارب قریبه شاهزاده پیش آمد عبد الله بن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم و بسلام شما مسلم عقیل رسانم امام حسین گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادر این غم رسیده جهان با دیدهٔ تو بوده ام این ماتم تو نزد فراق خود مرا بر آتش حسرت نشانده تلخ هجران بالای جام زهر آلود مصیبت پدرت من مده یادگار مسلم عقیل توئی ترا الم مفارقت پدر بس است مادرت را پیش گیر و هنوز که مجال هست سر خویش گیر عبد الله گفت یا ابن رسول الله بذات پاک معبودی که جدت را بحق بخلق فرستاد که مرا بمیدان گذار و از کارزار مخالفان مدبر باز مدار تا من نیز در خدمت تو در توجه بدر دریابم و جنابجه اول کسی در وفاداری جان فدا کرد بدر من بود نخستین از اقربای کی در هوای سر تو بارد من باشم امام حسین او را در کنار گرفت و گفت ای مونس و غمگسار وای مرا از بسر عم یادگار چشم تو بر روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد پس ویرا وداع کرد و دستوری داد عبد الله رجزی آغاز کرد و مرکب را بجولان در آورد و مبارزی

میطلبید

میطلبید گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار کار میفرمود و گاهی چون شهاب ثاقب به نیزهٔ آتش بار حمله مینمود
و با نتقام بدر مبارزان نزار زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامه بن نوفل کرد و گفت ای قدامه توانی تقدیم



مراسم حرب کنی و خود در میان مبارزان کوفه و محاربان شام سرافراز گنی قدامه با سلاح تمام بر اسپی
سوار شد از بن مرکب تیز گام رهٔ انجام که با گرم روی خورشید هم عنان و در طی مراحل و قطع منازل

بیت

تا مرگ ماه جهان بهپای تو امان

بسرعت بر فلک پیشی گرفته
به بوسه با قمر خویشی گرفته

قدامه در برابر عبدالله مسلم آمد هرچند عبدالله به نیزه بر وحمله کردی و روی بگریز آوردی عبدالله در عقب او از تاختن فرو ماند نیزه از دست بانداخت و تیغ برکشید بر یک گوشهٔ میدان بایستاد قدامه چون دید که عبدالله نیزه ندارد بغایت شادمان شد و مرکب برانگیخت و نیزه حوالهٔ عبدالله کرد عبدالله خود را خم داد تا نیزه از و درگذشت بشاخهٔ زین باز آمد و قدامه اسب باز گردانید میخواست که حملهٔ دیگر بیارد عبدالله تیغی بر دهان او زد که یک نیمهٔ کلهٔ اش بر آن شد بس دست برد و کمر وی گرفته از پشت مرکبش در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شده و اسب خود را بغلام داد و نیزهٔ خود را از زمین در ربود مبارز طلبید و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعض از ان ابیات اینست

شعر

امروز به پیشم پدر سوخته جان را
پیش شه مظلوم کشم روح روان را

با دولت جاوید بآغوش درآرم
در روضهٔ فردوس عروسان جهان را

زان پس که باشیر بخلوت بنشینم
با خاک برابر کنم این جمع سگان را

راوی گوید چون سلافه قدامه چون شجاعت عبدالله را بدید عمر سعد را گفت ای سپه سالار بدانکه من حربهای بسیار کرده ام و بسیار مبارزان کارزاری و دلیران کارزاری دیده ام بحرب این جوانان هیچ کسی در نظر من در نیامده

بیت

سالها لعب نماید فلک چوگان قدر
تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد

اما چون سپاه مخالفان حرب و ضرب او مشاهده کردند همه از روی تر سپاهان هراسان شدند هیچکس از زمرهٔ آن نبود که پیش او بیرون آید عبدالله ساعتی بایستاد و مبارز در برابرش نیامد از تشنگی بیطاقت شد بر میمنهٔ لشکر حمله کرد ساعتی بایستاد و میمنه برهم زده چند مرد

ایکبار

و مرکب را در ورطهٔ هلاک افکند از جمله حمر حمیری که بقیهٔ خوارج نهروان بود و پسرش کامل بعرفات مرگ آمد
پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او میچکید خود را بر قلب لشکر زد و قریب پنجاه کس را بقتل
رسانید و صالح بن نصیر را هم آنجا کشت و از آنجا روی بمیسره نهاده داد مردی بداد و با قدامهٔ
جشمی که پهلوان سپاه بود برابر افتاد شر او نیز کفایت کرد آنکه خاست که بلشکر خود باز گردد که پیادگان
سر راه بروی گرفتند و ضداع دمشقی ناگاه از عقب وی در آمده بیکضرب سر دو پای اسپش را
قلم کرده از اسب بزیر آمد نوفل مزاحم در آمد و یک طعن بران خلاصهٔ خاندان عقیل زد و قتیل ساخت

دریغ و درد که خورشید آسمان کمال — غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال
همای روح شریفش کشاد بال و پر رفت — ازین نشیمن فانی باشیان وصال

و چون عم او جعفر بن عقیل برادر زادهٔ خود را کشته و بخون آغشته دید زار زار بگریست و از امام حسین
دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی در نظم ابو المفاخر اینست

قرة العین عقیلم من و مولای حسین — دل و جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین
بسر عم نسبت این شه دشمن زده که هست — قرة العین نبی حشمت و چراغ ثقلین
این حسین ابن علیست که جبریل امین — پرورش داده ورا در محل جنتین

هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و جهان می آمد نهال ایشان را بضرب تیغ از بیخ
بر میکند و بهر گوشه از کشته پشته می افکند چون آن سگان مردم خوار در ماندهٔ کارزار او شدند بیکبار
در میانش گرفته طعن و ضرب بر وی گشادند عاقبت سفینهٔ سکینه اش در گرداب اضطرار و کشتی
وقار و اصطبارش در غرقاب حیرت و اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورد و گوهر
شرف بکف آورده

بیت

در فرقت آن نور دل و راحت روح — دلها همه محزون شد و جانها همه مجروح

و چون فرزند ارجمند عقیل از عقبهٔ دنیا بار بربست برادرش عبدالرحمن عقیل بحرب درآمد بر مرکبی تازی نشسته
شمشیری چون قطرهٔ آب حمایل کرده و حربه چون شعلهٔ آتش بدست گرفته حرب میکرد و مخالف میکشت
عاقبت بسهم عبدالله بن عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبدالرحمن بمقصد
صدق رسید چون اولاد عقیل شهید شد نوبت فرزندان جعفر طیار درآمد و پیش از همه محمد بن عبدالله
جعفر نزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پرواز اوج ولایت و ای عنقاء دلربای جانفزای قاب قوسین
و هدایت مرا دستوری حرب ده که آرزوی من آنست و مدعای خاطر فاتر جبانست پیش از آنکه با جد
پاکیزه سرشت در فضای خوش هوای بهشت طیران کنی من پیالهٔ شهادت روی با شیان سعادت
آرم چنانچه مرغ دانه برمی چیند وجود این جغد صفتان ویرانه را بمنقار کارزار از عرصهٔ میدان
برچینم امام حسین او را اجازت داد و محمد روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرده نور الائمه
آورده که ترجمهٔ رجز او اینست

شعر

با شما کارزار خواهم کرد	بر شما کارزار خواهم کرد
وز برای دل حسین علی	جان خود را نثار خواهم کرد
تا کنم دست ظالمان کوتاه	یا بحرب پیشتر خواهم کرد
کین خود از شما بخواهم خواست	سر دل آشکار خواهم کرد
شکوه در پیش جعفر طیار	از شما بیشمار خواهم کرد

حرب میکرد و روی بمیدان از مغز دلیران حرب میکرد تا بآخر جانب آشیان قدس پرواز
نمود و مرغ روح مقدسش در حوصلهٔ مرغان بهشت در حوصلهٔ مرغان بهشت آرام یافت آثار در
محمد که عون بن عبدالله بود برادر خود را کشته دید بی اختیار خود را در میان کشندگان افکند
قاتل برادر را دید بر سر او ایستاد و اول بیک ضربت کار او آخر کرد و نزد امام حسین آمد و عدد

خواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر بیخود بوده‌ام و از حضرت شما اجازت نمود حالی کرم نموده
مرا اجازت ده امام حسین او را پیش طلبیده و در کنار گرفت و وداع فرمود و دستوری داد و عون بمعرکه
در آمد و رجزی میخواند که ابوالمفاخر ترجمهٔ آن برین وجه آورده **بیت**

ما یم بقوت عیانها	برخاسته از ره کمانها
در معرض رغبت شهادت	بر دست نهاده نقد جانها

مبارز میخواست و تیغ فولاد شاخ حیات از درخت ایشان میکاشت عاقبت از سر زندگی عاری
برخاست و منزل **بل احیاء عند ربهم** بقدم مکرم خود بیاراست بعد از شهادت خواهرزادهای
امام مظلوم نوبت ببرادرزادگان مهموم مغموم رسید اول عبدالله بن حسن علی علیه السلام جوانی
بود نوخاسته چون ماه ناکاسته و سرو آراسته پیش عم خود آمد و گفت ای خلاصهٔ خاندان
رسالت و امامت و نقاوهٔ دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان
ندارم و مهاجرت ایشان تحمل نمی‌آرم امام حسین گفت آه چگونه ترا اجازت حرب دهم تو مرا یادگار
برادری و نزدیک من با جان شیرین برابری عبدالله سوگند بر شاهزاده داد اجازت یافته روی
بمیدان نهاد و رجزی گفت و ابیات ابوالمفاخر در ترجمه رجز او اینست **شعر**

خواجه هر دو جهان جد منست	جد دیگر ولی ذی المننست
پدر محترم محتشمم	نور بینایی زهرا حسنست
دین شهنشاه گرانمایه حسین	هادی دین حق و عم منست
نایب ذی المنن است اندر دین	آنکه امروز امام زمنست
طایر قدسم و عم پدرم	شهره طیار مرصع بدنست
حاصل عمر شما اهل نفاق	طاعت و پروری اهرمنست

زود رفتن بسر کار شهامت	جان بودن ز بدن کار منست

راوی گوید که چون عبدالله بمیدان آمد بطلب مبارز توقف نکرد و از گرد راه روی تقلب بلشکر عمر سعد نهاد تا بنزد پسر سعد رسید خرمن عمر چیست و دو کس را بباد فنا داده عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان تافته در میان سواران گریخت و عبدالله برگشته زمانی برآسود و آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله روی بعرصه گاه میدان آورد تا پیش صف لشکر آمده و مردم را بحرب حریص میکرد و وعده زر و خلعت و غلام و مرکب میداد بختری بن عمرو شامی پیش وی آمد گفت ای پسر سعد دعوی سالاری سپاه میکنی نیک میگریزی از تیغ جوان هاشمی گفت ای بختر جان عزیز بی عوض اگر نگریختمی جان از کف نبردمی و اینک آن پسر در میدان ایستاده و دیده انتظار بر راه مبارز نهاده برو تا دست بروی هاشمیان ببینی و از درخت کارزار ایشان میوه ناکامی و بی فرجامی بچینی

شعر

سر و تاج از دعوی انگیختی	بناموس رنگی بر انگیختی
بدانی که انجام این کار چیست	خیانت دهد مالش تیغ تیز
که یا مرگ خواهی ازو یا گریز	برو تا ببینی که این مرد کیست

بختری از سخن عمر سعد منفعل شد و آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصه او بودند روی بعبدالله نهادند از صف امام حسین محمد بن انس و اسد ابی دوجانه و پیروزان غلام امام حسین بمدد کاری شاهزاده رفتند و فیروزان خود را پیش افکنده در برابر بختری آمد بختری از غایت خشم بر فیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او برآویخت عبدالله بن امام حسن بر غلام خود بترسید و نیزه در ربود و روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد در عقب او حمله کردند فیروزان چو دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن

بالشکر

پانصد مرد را برداشته میدوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شبث ربعی با پانصد سوار از صف
لشکر بجنبید بانگ به هیبت بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش چهار تن روی
بگریز می نهی پس او را با لشکر باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرد و گرد آن چهار مبارز فرو گرفتند
و عبد الله روی به نشیب آورد و محمد و اسد با وی بودند اما فیروزان دیگر بار بر بختری حمله آورد و لشکر او را
زیر و زبر کرد از عمر سعد منقولست که من در آن روز فیروزان را تفرج میکردم سوگند بخدای که
اگر شربت آب یافتی همه لشکر ما را کفایت بودی از غایت شجاعت من می شمردم صد و سی کس را
به نیزه و شمشیر هلاک کرد راوی گوید که فیروزان از بسیاری حرب کوفته شده برگشت تا بملازمت
امام حسین رود که عثمان موصلی از قفای او در آمده و پنجه نیزه بر کمر وی زد که از اسب در افتاد و اسب
دم کرده روی بصحرا نهاد چون فیروزان پیاده بماند نیزه بیفکند و سپر در سر کشیده تیغ از نیام
بر آورد و با آن مدبر در آویخت اما اسد و ابو وحانه چون فیروزان را پیاده دیدند بانگ بر مرکب
خود زده حمله کردند و آن حلقه که گرد فیروزان زده بودند چهار ده کس را بقتل آورده باقی در رمیدند
و اسد به نزد فیروزان آمد و گفت ای برادر جهد کن و بر اسب من نشین و فیروزان خواست که سوار
شود ناگاه از چهار کس سوی ایشان آمده آغاز حرب کردند اسد فیروزان را بگذاشت و پیش ایشان
باز شد و دست بحرب برگشاد و در اثنای محاربه بختری از دست راست اسد در آمد و نیزه بر پهلوی
وی زد که سر سنان از پهلوی دیگر بیرون شده نیزه از دست اسد بیفتاد خواست که تیغ برکشد دستش
کار نکرد ازرق بن هاشم در آمد و بیک ضربت تیغ کار اسد را تمام کرد اما عبد الله بن امام حسین با شبث
ربعی بر آویخته بود و در اثنای حرب هفده زخم بر وی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی
گریزان شدند و چون دید که لشکر بر فیروزان و اسد را فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت در محلی رسید
که اسد شهید شده بود عبد الله از اندوه وی در آمد و قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک کرد و بختری را

مجروح گردانید لشکر از وی در رمیدند و او پیش آمد پروزان را دید افتاده دست دراز کرده و را
از زمین در ربود و در پیش زین گرفته روان شد اسب عبدالله قدمی چند رفته فرو ماند چه فزون
از صد جزو به تیر بروی انداخته بودند و اسب تشنه و گرسنه بود و بسیار بهر جانب دویده بود چنانکه
که دو تن سوار شدند طاقت نیاورد بایستاد عبدالله پیاده شد و پروزان را بر اسب نشاندند
عمش عون علی علیهما السلام چون پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد تا عبدالله
سوار شد و بازوی پروزان گرفته بدست عون داد و عون خواست که برادر آید پروزان تنها
و جان بحق تسلیم کرد عبدالله بگریه درآمد و عون نیز گریه کرد و بر فوت او دریغ میخورد شعر

ازغم و حسرت یاران وفادار دریغ	ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ
با لب تشنه بخون غرقه برفتند افسوس	ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ

دیگر بار شاهزاده مؤتمن عبدالله بن امام حسن رضوان الله علیهما دست توکل در حبل المتین استوار
کرده پای یقین در رکاب وما توفیقی الا بالله آورده دل از دنیا و ما فیها برداشته
و عنان اختیار بقبضهٔ ارادت آفریدگار باز گذاشته و روی بلشکر مخالف آورده مبارز
طلبید و هیچکس را داعیهٔ حرب او نشد و هر چند عمر سعد مبالغه میکرد سخن او نمی شنیدند
پسر سعد در غضب شد لشکر خود را دشنام داد و نفرین میکرد یوسف بن الحجاز اسب از پیش
راند که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم سپه سالاری تو برافراشته چرا خود پیش نمیروی و ما را
نکوهش میکنی عمر سعد جواب داد که مرا امیر جلیل نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر در
فرمان کرده تا ایشان را بحرب فرستم پس ترا فرمان من باید برد نه مرا فرمان تو برو و با این پسر حرب
کن و اگر نه در پیش یزید از تو شکایت کنم یوسف حجاز بر شنید و مرکب برانگیخته بمصاف عبدالله
آمد و از گرد راه نیزه حوالهٔ عبدالله کرد شاهزاده طعنهٔ او را رد کرد و نیزه بر حلقومش زد که سنان

از قفایش آشکارا شد و آن شقی نگونسار در افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد و پسر طارق یوسف چون
حال پدر بدان گونه مشاهده کرد روی بمصاف عبدالله آورد و دشنام میداد و سخنان ناسزا
میگفت عبدالله را طاقت برسید به نیزه بر طارق حمله کرد بیک دستی تیغ براند و نیزهٔ عبدالله را
بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبدالله فرود آورد که عبدالله دست مبارک بیاورد و دو سر دست او
به تیغ در هوا بگرفت و چون دستش برتافت که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد و عبدالله
بر دست دیگر بند کمرش بگرفت و بهر دو دست از خانهٔ زین در ربود و چنان بر زمین زد که استخوانهای تنش
با طارق را ابن عمی بود نامش مدرک بن سهل از کشتن پسر عم غبار الم بر دلش نشسته بمیدان آمد فحش بسیار گفت
عبدالله را تحمل نماند تیغی محرف بروی فرود آورد که سر و دو دست و یک نیمهٔ تنش بر زمین افتاد
و بعضی از بدن با باکش بر زین بماند شاهزاده درآمد و بابکش گرفته از اسب در انداخت و از مرکب
خود فرود آمده بران مرکب گرانمایهٔ تازی نژاد سوار شد و مبارز طلبید و لشکریان از حرب تیغ
او هراسان شده سر در پیش انداخته و هول و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد عبدالله
چون دید که هیچ مبارز بمیدان نمی آید دلتنگ شد خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه
نیزهٔ قوی دراز هیجا افتاده دید فی الحال در ربود و گرد سر بگردانید و روی بمیمنهٔ لشکر نهاد
و صف ایشان را از جای بکند و دوازده کس را بطعن نیزه بیفکند و برگشت و نزدیک امام حسین آمد
و گفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای روشنائی دیدهٔ عم و ای بهجت افزای سینهٔ
پر غم حالا جد و پدرت ترا آب خواهند داد و هم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس عبدالله
بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد قریب پنجهزار نامرد بیکبار بر وی حمله کردند و به تیر
و سنان و ناوک و زوبین و خنجر زخم بروی میزدند تا از کار باز ماند و حمله کرد خواست که
بیکطرف بیرون رود راه نکردند عباس پسر علی که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داده خود

بابرادرش عون علی مدد عبدالله آمده و او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبدالله زخم بسیار
خورده بود آهسته میراندند ناگاه فهمان بن هیرا از عقب وی در آمد و ضربتی بر میان دو کتف وی
زد چنانکه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد رضوان الله علیه عباس بار
دیگر بیت و ان حال را مشاهده نمود دست تاخت و بیک ضربت تیغ سر فهمان را از دوکام دور انداخت
بسرش حمزه فهمان خواست که نیزه بر عباس زند عون بن علی پیش دستی کرده به تیغ تیز دست
و نیزه حمزه بینداخت و عباس به تیغ دیگر کار آن بدنام ساخت و عبدالله را بر داشته پیش خیمه امام حسین
آوردند و مخدرات اهل بیت را دل بر جوانی و جمال او بسوخت و مادرش را به کرم شعله آتش سینه
سوز بر می افروخت

بیت

از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ	گنجی چنان نهفته بزیر زمین دریغ

افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول جوانی بهار بجز از آن اجل بزمرده شد و دریغ از آن
چشمهٔ آب زندگانی که از هبوب صرصر اجل ناگهانی چون نفس از مهر بر بادی افسرده گشت بیت

دردا که دل ز خانهٔ غمناک افتاد	در دیده ز سنبل اشک خاشاک افتاد
نوبادهٔ عمر از شاخ امید	بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد

راوی گوید که چون قاسم بن الحسن علیهما السلام چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخار حادثه
جان گداز خراشیده دیده از نهاد او بر آمد پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دلی بر آتش حسرت
بریان و گفت ای شاهزادهٔ دو جهان مرا دیگر مفارقت قارب نمانده و مرا زمانه از سر پنجهٔ
سرور و بهجت بر خاک اندوه و مصیبت نشانده دستوری ده تا کینهٔ برادر خود باز جویم و سر اهل
اهل ضلال به تیغ زبان زمان پیچان جواب گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگار
و درین صحرا انیس دل افکاری من ترا اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینهٔ پر غم نهم

۱۹۵

مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بر دست پیچید و فریاد بر کشید **بیت**

ای دلم کرفته جا لطف کن از نظر مرو	مرهم سینه چون توئی مرهم دیده هم توشو

القصه شاهزاده قاسم اجازت حرب نیافت و برادران امام حسین تهیهٔ محاربه میکردند قاسم بخیمه در آمده و سر بزانوی اندوه نهاد تا که باوش آمد که بدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و برخوان و بدانچه در آنجا نوشته است کار کن قاسم بخود گفت که تا من بوده ام مرا چنین حالی نیفتاده و بدین سان ملالتی نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس آن تعویذ را باز کرد و بکشاد دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم و عمت امام حسین ع بمیان محنت در کربلاست شامیان و غاوکوفیان وی گرفتار شده زینهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی در بازی و هرچند ترا از مصاف باز دارند تو مبالغه نمایی و در الحاح و ابرام فزایی که جان فدای امام حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیلهٔ ادراک اقبال و سعادتست **بیت**

کدام کشته عشق دوست رو برخاک	که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست

قاسم که این وصیت نامه فرو خواند از شادی ندانست که چه کند و از جای بجست و بخدمت شاهزاده آمد نوشته را بدست وی داد چون شاه شهیدا زان مکتوب بدید آه سوزناک از جگر بر کشیده زار زار بنالید و فرمود که ای جان عم این وصیت پدر تست بنسبت تو و میخواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم در باره تو وصیتی است میخواهم که آنرا بجای آورم بیا تا ساعتی درین خیمه در آییم قیام نماییم پس دست قاسم گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جامهای نو در پوشان و خواهر خود زینب را گفت که عیبه جامهٔ برادرم امام حسن را بیار فی الحال بیاوردند سر عیبه را بکشاد و دراعهٔ امام حسن را و بکجامه قیمتی خود را در قاسم پوشانید و عمامهٔ زیبا بدست مبارک خود در سر وی بست

و بدان وصیت

و دست دختر که نام زن قاسم بود گرفته و فرمود ای قاسم این امانت پدر تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را با وی عقد کرد و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یکجانب دست عروس گرفته و در روی می نگریست و سر در پیش می افکند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است قاسم دست عروس رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری کجا میروی

بیت

بگو کز بر من کجا میروی	مرا میگذاری کجا میروی

قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان ستمکار دارم دامنم بگذار که عروسی ما تا بقیامت افتاد

نظم

غباری بر دمید از راه بیداد	شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد
فرو بارید سیلی کوه تا کوه	بر آمد ابر از دریای اندوه
ز روی دشت باد تند برخواست	هوا را گرد با خاک زمین راست
رسید از عالم غیبی صدایی	صدای نداری آشنایی
که احسنت ای زمانه وای میین ده	عروسی را بدامادان چنین ده

عروس گفت میفرمایی که عروسی بقیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشانه شناسم گفت مرا نزدیک پدر و جدت بطلب و بدین آستین دریده شناس پس دست فراز کرد و آستین بدرید غریو از اهل بیت بر آمد

بیت

قاسما این که ظلم بیدادیست	وین نه آیین و رسم دامادیست

اما چون امام حسین دید که قاسم بمصاف میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی بدین که نه نتوان رفت دست کرد و گریبانش چاک زد و سر و دستارش بدو جانب

فرو گذاشت و لباس پیش بشکل کفن در پوشید و تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی
بمعرکه آورد و آغاز رجزی کرد و ترجمه بعضی از ابیات ابو المفاخر چنین آورده
شعر

دل خریدار جاه خواهم کرد
جان شکرریزه شاه خواهم کرد

با لباس و لباس دامادی
عزم و ترتیب راه خواهم کرد

بسم مرکب و سر نیزه
ماه و مه تباه خواهم کرد

با بتول و علی شکایت قوم
در حریم اله خواهم کرد

کبریا را کفیل خواهم ساخت
مصطفی را پناه خواهم کرد

طرید میکرد و جولان می نمود و مبارز طلب میفرمود تا بسیار سر از تن بر بود و بسیاری دلیران را
از جان بر آورد دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابر قلب لشکر آمد و به عمر سعد
آواز داد که ای جفا کار بیوفا و تیره روزگار دور از صفا یاران و هواداران امام حسین را شهید کردی
و از خویشان و اقربای وی ما بر آوردی اندک جمعی بریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامده است
از ما باز داری و با این همه بر آن نکوفه روی و ما را با این تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه کرده پشیمان
گردی دیگر بصید حرم تیغ بر مکش زینهار زانچه با دل ما کرده پشیمان باش عمر سعد جواب داد که
شما را وقت نیامده که از نافرمانی در گذرید و بعاقبت خود فرو نگرید و در سلامت بروی خود
بگشایید و به بیعت یزید و متابعت بسر زیاد در آیید قاسم بروی وی امرای و لعنت کرد و گفت
ای شقی دین را بدنیا بفروختی و متاع امانت را بآتش جنایت بسوختی بدین عجوزه غدار فریفته گشته
و قباله خواستکاری و را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بقصد هر که در آید دو سه روز بیش
با او نپاید
بیت

جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار
که این مخدره در عقد کس نمی آید

ای عمر سعد اسب خود را آب داد و گفت اری آب دادم قاسم گفت ویلک یا بن سعد وای بر تو دعوی
مسلمانی میکنی اسب خود سیراب میداری و شهسوار میدان امامت را تشنه میگذاری عورات
اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده و توآب از ایشان باز میگیری و پند نمیپذیری
آخر از تشنگی قیامت براندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر
سعد افتاد و جوی آب از چشمهٔ چشم بگشاد و چون زخاک اری نقد دین بر باد داده بود این سخن را جواب
نداد اما روی بسپاه لشکر خود کرد که این سوار را می شناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم گر شمشیر
الماس زخم و آن را لب لعل خوبان بنداشته بوسه کاری آن میل میکند **بیت**

سپاه از چه باشد جهان در جهان		تبر ساز حرب کهان و مهان	

لشکر مخالف ترسان و لرزان عزم آن کردند که روی تقاسم آورند قاسم از آن حال بخبر چون
دید که مبارز پیش وی بیرون نمی آید روی بخیمهٔ عروس نهاد بدر خیمه رسید آواز دختر امام حسین
شنید که بر مفارقت وی می نالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود کلمه بدین مضمون ادا کرد

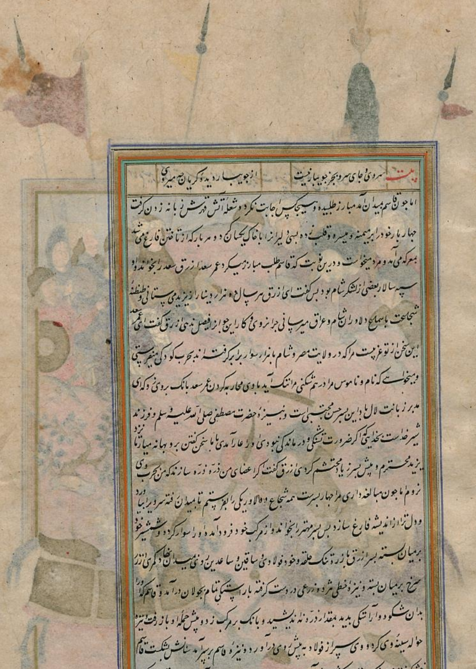
برون بی اندکی جانا که بسیار آرزو دارم		وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم

عروس از خانه بیرون دوید و گفت **بیت**

خوش آمدی کجا میروی بیا بنشین		بیا که میدهمت بر دو دیده جا بنشین

حضرت قاسم از مرکب فرود آمد و نزدیک نشسته گفت ای دختر عم وای انیس دل بر غم جای
نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیرگی مینماید میخواهم که بصولت تیغ آبدار آتش
جرأت ایشان را فرو نشانم و تنها که بی اختیار از تو مفارقت می نمایم پس قاسم ورا وداع نمود
و عزیمت مراجعت حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش داماد رسید

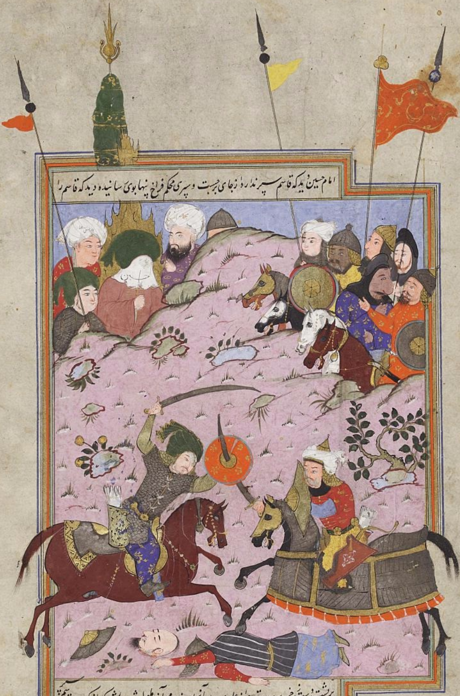
باز مرا زدیده ای گل خندان چه میروی		جانکم چو گل فکنده بدامان چه میروی	



بیت سروی جای سرو بجز جویبار نیست | از جویبار دیدهٔ کریان جه میروی

اما جون قاسم بمیدان آمد مبارز طلبید و هیچکس اجابت نکرد و شعلهٔ آتش قهرش زبانه زدن کرفت
جهار بار خود را بر میمنه و میسره و قلب زده بسی دلیرانرا با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ می شد
بمعرکه می آمد و مرد میخواست و درین نوبت که قاسم طلب مبارز میکرد عمر سعد ازرق را بخواند و او
سپه سالار بعضی از لشکر شام بود پس کفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می ستانی و طنطنهٔ
شجاعت با سماع دلاوران شام و عراق میرسانی جرا نزوی کار این جوان فیصل نمی دهی ازرق کفت ای عمر سعد
این سخن از تو عزیمت مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر کرفته اند بحرب کودکی منفرستی
و میخواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا ننک آید با وی محاربه کردن عمر سعد بانک بروی زد که ای
مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی است و نبیرهٔ حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و فرزند
شیر خداست بخدای که اکر ضرورت تشنکی و درماندکی نبودی ویرا عار آمدی با تو سخن کفتن برو بهانه میار تا نزد
یزید محترم و پیش پسرش یا محتشم کردی ازرق کفت اکر اعضای من ذره ذره سازند که من بحرب وی
نروم اما جون مبالغه داری مرا جهار پسرست همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر ویرا بیاورد
و دل ترا از اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود آمده و ورا سوار کرده و شمشیر خود
برمیان بسته پسر ازرق با زره تنک حلقه و خود فولادین و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد دیکری از زره
سیخ برمیان بسته و نیزهٔ خطی ثروه زرعی در دست کرفته با راستکی تمام بجولان در آمد و قاسم که او را
بدان شکوه و آراستکی بدید بمقدار ذره نه اندیشید و بانک بر مرکب زد و پیش حملهٔ او باز رفت نیزه
حواله سینهٔ وی کرد و وی سپر از فولاد به پیش روی در آورد و نیزهٔ قاسم بر سپر آمد سنانش بشکست قاسم
خشم کرفت نیزه بیفکند و تیغ برکشید بوی آمد وی نیزه بینداخت و تیغ از نیام بر آورد حواله قاسم کرد
پسر پیش آورد و تیغ پسر ازرق را دو نیم ساخت به پشت دست قاسم مجروح کشت اما محمد انس زنکار

امام حسین دید که قاسم سپر ندارد از جای برجست و سپری محکم فراخ پنهاوی سانیده دید که قاسم را



بر پشت دست خم رسیده و قدری از عمامه دریده بر آنجا می بند و محمد آنس ملول شده بلشکر باز گردید و قاسم سر

ادبت

در دست گرفته آهنگ موی خود کرد ببر ازرق دیگر باره تیغ برو زد تا بزند قاسم از پشت مرکب دست
بیازید و موی او بر دست پیچیده مرکب برانگیخته و او را از روی زین در ربود و گرد میدان بگردانید
پس از دست بیفکند مرکب بدو دوانید چنانچه اعضایش در هم شکست پس تیغ او را که بس گران مایه بود
و قیمتی بر داشت و نیزه در ربود و بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد ببر را دید که بدان خواری کشته
شد بگریست و ببر دویمین اجازت ناخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای پسر حجام
بکشتی مردی که در همه ولایت سام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا به برادرت در رسانم
و در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که از جانب دیگر بیرون آمد پس دیگر مبارز طلبید و ببر سیم که این دید
جامه بر خود بدرید و خاک بر سر کرد و بخروشید و نزد پدر آمد و دستوری طلبید پدر او را بغایت دوست
میداشت و اجازت نمیداد وی بگفتار پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان در برابر
قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد و از زین
در خاک بغلطید ببر چارمین چون برادر را بدان حال دید از پدر هیچ نترسید بانگ بر اسب زد و در برابر
قاسم آمد و آغاز دشنام کرد و قاسم بجواب وی التفات ننموده آهنگ حرب فرمود ببر ازرق تیغ
حواله قاسم کرد شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست راست وی را قلم کرد ببر برگشته
روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاد جان بداد ازرق
چون چهار پسر را کشته دید روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرده بر
تازی نهاد و سوار شد چنان مرکبی که

بیت

ز نعل او همه صحن زمین گرفته هلال	ز گوش او همه روی هوا گرفته سنان
نه در مفاصل او سستی تاب رکاب	نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان

و آهنگ میدان کرده در مقابله قاسم بایستاد و گفت ای سنگین دل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی

که در تمام عراق و شام ایشان را مانند نبود شاهزاده فرمود که چه غم میخوری هم اکنون ترا بدان منزل ایشان
رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسین دید که ازرق سعد در برابر شاهزاده قاسم آمد بروی
بترسید چون که بر مبارزت شهرتی کامل داشت پس امام حسین دست بدعا برداشته نصرت
قاسم فرید کار درخواست می نمود و مردم زدو روز نزدیک نظارهٔ آن دو مبارز همی کردند
ازرق به نیزه بر شاهزاده حمله کرد و قاسم حملهٔ او را قبول نمود در صدد آن آمد و هر چه دمی دست
این میگشاد تا دوازده طعن در میان ایشان شد ازرق در غضب شده نیزه بر شکم مرکب
قاسم زد اسب از پای در افتاد قاسم پیاده بماند امام حسین محمد انس را گفت دریاب جگر گوشه
برادرم حسن را و این جنیبت بوی سپار محمد انس جنیبت امام حسین نزدیک شاهزاده رساند تا سوار
شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسبی گلگون نشسته چون کوه و بر گستوانی مغربی بر افکنده کناره‌های
آن بزر و سیم آراسته به پیش حملهٔ قاسم باز شد و سر طعن دیگر در میان هر دو رد و بدل شد عاقبت
ازرق تیغ بر کشیده و بقاسم در آمد قاسم نیز تیغی چون برق سوزان از نیام برآورد چون
رعد خروشان طنطنهٔ نعره بر کشید و گفت بیا تا ببینیم که در چه کاری و از هنرهای مردان چه داری

بیا تا نبرد دلیران کنیم	درین رزمگه جنگ شیران کنیم
ببینیم کز ما بلندی کراست	درین کار فیروزمندی کراست

چون ازرق در نگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید گفت ای قاسم این تیغ را من بهزار دینار
خریده ام و بهزار دینار دیگر بزهر آب داده حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این
یادگار تست میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بفرزندانت رسانم ای ازرق تنگ اسبت را
احتیاط کن که سست شده ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسب را نگاه کند. قاسم تیغ در آمد و ضربتی
زدش بر میان که چون خیار در بد و نیم شد غریو از هر دو لشکر بر آمد و از مرکب فرو جست و سر وی

سوار شد و جنیبت امام حسین را لجام گرفته بلشکرگاه خود آورد و چون نزدیک امام حسین رسید از مرکب فرود
آمده رکاب سعادت انتساب عم بزرگوار خود را بوسه داد امام حسین گفت نزدیک شد که از دست
جدت شربت کوثر نوش کنی و این غمها و المها را بکلی فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو میگرید
و میزارد و همه اوقات باه و ناله میگذارد و آتش هجرانت داغ غبار بر سینهٔ آن نامراد نهاده

خراب صهباست اندرجانش از دست فراق تو	دلش پیوسته میسوزد ز درد اشتیاق تو

قاسم روی بخیمه کرد که مادرش و عروس آنجا بودند و آواز مادر شنید که میگفت ای فرزند ارجمند و ای آرام
دل دردمند آخر کجایی و چرا دیدار عزیز بما نمی نمایی
بیت

رفتی از دیده و من بی پسر و یار بی تو	تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو

عروس نیز می نالید و بزاری میگفت
بیت

برفت آن ماه و ما را بر دل از وی صد هوس ماند	غم هجران او با جان شیرین همنفس ماند

قاسم که این صداها شنید خروش برکشید مادر و عروس خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و در دست
و پای او غلطیدند قاسم ایشان را دلداری میداد و بصبر و تحمل ارشاد می نمود و میگفت
بیت

ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند	دل نماند از هجر و در دل حسرت رویت بماند

و چون قاسم عزم رفتن نمود و مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت اندوز بر زبان بازماندگان
از صحبت وی جاری شد
بیت

دیده خونبار شد از بهر تو ای مردم چشم	مردمی کن مشو از دیدهٔ خونبار جدا

امام قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عسکر برافراشته بودند عنان بدان
صوب معطوف گردانید و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخته و بیکبار روی بقلب سپاه
نهاد و چشم از علم بر نمیداشت و میخواست که خود را بعلمدار رساند و علم از پای در آرد که پیادگان

سر او بر وی گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی در آمدند و به تیر و نیزه و گرز
و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار بیفکند
و صف سواران بر درید خواست که بیرون آید مرکبش را تیر باران کردند اسب از پای در افتاد و شیث
بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سنان از پشت مبارک وی بیرون آمد و قاسم در آن حرب
بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب در گشت و گفت ادرکنی یا عماه
آواز بگوش امام حسین رسید مرکب در تاخت و صف پیاده و سوار بر هم زده قاسم را در میان
خاک و خون غرق شده و شیث بر سر وی ایستاده میخواست که سر مبارکش از تن جدا کند امام حسین ضربتی
بر میان وی زد که بدو نیم شد انگاه قاسم را در ربوده بخیمه آورد هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام
حسین سرش در کنار گرفته و بوسه بر رویش می نهاد و مادر و عروس انجا ایستاده میگریست قاسم
چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان بجان آفرین تسلیم کرد خروش از بارگاه امام حسین
بر آمد مخدرات اهل بیت بناله در آمدند مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت
که بر سپهر شباب آفتاب عالمتاب بود پیش از انکه عرصه جهان را باشعه ظهور روشن سازد بمحاق
فراق گرفتار گشت و افسوس از چشمه حیات فایض البرکات که منبع شجاعت و جود و جلال بود
قبل از انکه متعطشان وادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد بیت

دریغا که پژمرده شد ناگهانی	گل باغ دولت بروز جوانی

ای قاسم دیده باز کن و دختر عمت را به بین ای قاسم حسرت دامادی در دلت بماند بیت

باحسرت از این جهان فانی رفتی	ناخورده بری ز زندگانی رفتی

دختر امام حسین دست در خون وی می مالید و بر سر و بر روی میکشید و بزبان حالش بیت

نی دلالی که یار سان بکشند	سرخ رویی بخون یار کنند

نوحه دران

نوعروسان سوی کشته چو من	دستها با این چنین نگار کنند

راوی گوید که بعد از شهادت قاسم ابوبکر علی پیش امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویشان از بدکیشان باز خواهم امام حسین فرمود که آدیک یک میروید و مرا بکه میگذارید ابوبکر گفت ای برادر مدتیست که میخواهم تحفه بخدمت آرم و ندانستم چه تحفه لایق این حضرت باشد امروز می بینم که هیچ هدیه لایقتر از جان نیست میخواهم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم رباعی

امروز که یار من مرا مهمانست	بخشیدن جان و دل مرا ایمانست
دل را خطری نیست سخن در جانست	جان افشانم که روز جان افشانست

پس شاهزاده شرف اجابت ارزانی فرمود ابابکر رضی الله عنه بمیدان آمده کوس سر مبارزان می بود و رجز گفت ترجمه از ابیات منظم ابوالمفاخر ادا مینمود شعر

شاه برادر منست اختر آسمان دین	مهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین
لاله روضه صفا گلبن باغ مصطفی	چشم چراغ مصطفی میر امام راستین
گوهر کان اجتبا مهر سپهر اهتدا	طره نشان طاها چهره گشای یاسین
من نه برادر ویم خادم و چاکر ویم	پیش دو دیده شما خار جهان تیر دین
در گذرم ز خاصمت صاعقه اجل کمان	بر فلک تفاوت مشتری و زحل کمین
تحفه جان و دل بکف آمده ام بدرگهش	دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین

امام حسین او را بدعا آفرین می نواخت و او مرکب تازی براند که هیچ برابر و با او مسابقت نبودی و در تیر روی بیک سبک پایی و همه را مانده کردی بیت

بگرمی چو آتش بنرمی چو آب	گرو برده از آهوان در شتاب

بهر طرف می تاخت و لایت شجاعت بدست جرات می افراخت و عرصه میدان از نامردان

نمی ساخت تا وقتی که نقد حیات بر سر بازار شهادت در باخت راوی گوید که ابوبکر را بیست و یکی زخم رسیده بود آخر بطعن نیزه قدامه موصلی گفته اند بزخم تیر عبدالله عقبه غنوی یا زبیر بن بدر نخعی رخت از این منزل فانی بر بست بطرب خانه بهشت بنشست بعد از و عثمان بن علی با جازت سبط نبی و ولی کردگار آتش حرب پیش صف بر انگیخت مصرع بلب مانند دریا کف فرو ریخت

حربی مردانه در پیوست و دست مبارزان بشوکت مردانگی فرو بست وارجوزه‌ای میخواند که سه بیت از ترجمه آن اینست شعر

آمد عثمان بجنگ تیغ یمانی در یمین	خورد و بقتل شما پیش برادر ببین
شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین	نیست دلش را مگر دیده انصاف بین
صبح شهادت دمید وقت صبوح منست	مست شوم دم بدم از قدح حور عین

بعد از حرب بیکران بزخم گران یزید ابطحی شمع حیات چراغ دودمان بباد اجل منطفی شد و آن گنج جوا زواهر معانی بزیر خاک فوات مختفی گشت بیت

رفت و کحل روشنی در چشم عالم بین نماند	برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نماند

از عقب وی عون بن علی صلوات الله علیه جوانی بود زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طویت نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا صرفه نیست که مبارز طلبم که در اتباع خیر و توقفی میرود و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازتی فرمایی و همتی ارزانی دار امام حسین گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار و مخالف ما از پیاده و سواری شما عون جواب داد که یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه چه اندیشه کند و شهباز را از بسیاری کبک و تیهو ترس روی نماید بیت

بکوشم درین حرب مردانه وار	چه اندیشه از لشکر بی شمار
دل و دست و بازو بکار آورم	جهان پر عدو تنگ و تار آورم

این بگفت و مرکب برانگیخته بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا به شناوری بازوی توانا غوطه خورد
ابن لاجار با دو هزار پیاده گرد او گرفتند عون علی بشمشیرهای آن صف قوم را از هم بدرانید لشکر را از پیش
خود برمانید و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید امام بر او آفرین گفت و فرمود که می‌بینم مجروح شده
بخیمه آی و زخمهای خود را ببند و زمانی بیاسای عون فرمود ای بزرگوار برادر آن حضرت محمد مختار صلوة
الله علیه ملک الجبار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می‌بینم که ساقی کوثر جامی پر از
شراب بهشت در دست دارد و بمن اشارت میکند و من زودتر میخواهم که خود را از تشنگی برهانم
و بمدد رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادتست جگر تشنه خود را باب زلال
فردوسی رسانم پس امام حسین فرمود که اسب ادهم را که حضرت امیر در حال حیات حواله کرده بود بنوها
تا زین کشیدند و برگستوانی نکو بر افکنیدند و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را مکمل کرده بیاوردند
و سوار شد زره داودی پوشیده و پیراهن سفید مقتول بر بالای زره درافکنده و تیغ یمانی حمایل
کرده و نیزه رومی کردار بدست گرفته روی بمیدان نهاد و از زبان آن مادر این صدا بعرصه حربگاه

چه آفتست که باز این سوار پیدا شد	کدام سرو ز بالای زین برون آید

صالح بن سیار را که خشم بر وی افتاده بار زده درآمده و کینه دیرینه اوست تجدید پذیرفت و سبب
عداوت آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی او را مست بمحکمه علیه ایشان آوردند و امیر پسر خود
عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابی عون او را بحسب شرع و بحکم
پدر هشتاد تازیانه زده بود و کینه این در سینه او مخفی مانده بود تا درین وقت که عون بمیدان
آمد صالح نام طالح انجام با انتقام آن صورت تیغ از نیام کشیده و زبان بفحش و دشنام گشاده
بر عون حمله کرد عون از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته به یک طعن نیزه از اسبش درگردانید
برادرش مدرک بن سیار کینه برادر بر عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان بفحش درآید

عون در آن مجال آمد و نیزه بر دهنش که سر سنان از قفا نمود از رشد عاقبت هزار سوار میمنه و هزار سوار
میسره بجنب راست وی درآمدند وطعن و ضرب بر وی واکردند و آن سوار نامدار و نقد صاحب
ذوالفقار با ایشان به نبرد آمده و هر سو که حمله میکرد و مارا از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار
بروی زدند و بطعن خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
یا ابن رسول الله بهوای تو در معرکهٔ دین آمدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتیم **بیت**

گر سرم خاک گشت بر در تو ... باد جانا سعادت سر تو

آنکه برادر دیگر که جعفر علی گفتندی از غم برادران سراسیمه گشته با جازت امام حسین روی بمیدان نهاد داد
مردی و مردانگی و جرأت و فرزانگی بداد و اندک زمانی را از همان شربت که برادران عزیزش نوشیده
بودند جرعهٔ بچشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان پیوست عبد الله علی با دیدهٔ گریان و سینهٔ
بریان پیش شاهزادهٔ دو جهان آمد و بزبان حال میگفت **شعر**

ای غمت تخم شادمانیها ... وصل تو اصل کامرانیها
میروم کو همای بر غم دل ... میبرم از درت گرانیها

برادر طاقت از فراق برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال فراق گشته شرف آن جام
بازرانی دار امام حسین او را دستوری داد و عبد الله روی بمصاف نهاد و بعد از آنکه صد و هفتاد
کس را در مهلکه فوات افکنده بود بزخم هانی بن حضری از مرکب در افتاد و توجه بدرجات جنات نمود

بیت نجات یافته زین دامگاه رنج و عنا ... نزول کرد بگلزار جنت المأوی

عباس علی علمدار امام حسین چون احوال برادران بدان منوال مشاهده نمود سیل خون از دیدهٔ محنت دیده
بگشود و پس علم برداشته پیش امام حسین آورد و بالای سر مبارک بر پای کرد و گفت ای برادر
لشکر من تو بودی همین که رفتی همه جمعیتها بتفرقه مبدل کرد عباس گفت ای پسر رسول خدا جان من فدای

[illegible] امام حسین

توباد دلم از دنیا بتنک آمده و آینهٔ سینه از آزار اغیار زنک کرفته میخواهم که داد خویش ازین ستمکاران
بستانم و بتیغ انتقام بعضی را از مدبران کج فهم و منکران شام پیجان کنم امام حسین کفت که جون مراد تو نیت
باید که بمیدان روی اول برین قوم حجت کیری و آنجه با تو کویم با ایشان باز کویی اکر نشنوند پس ازان آغاز حرب
کنی پس جند کلمه با او بکفت و اجازت داد عباس مبارزی نامدار و شجاعی عالیمقدار بود جرأت و قوت از حیدر
کرار میراث داشتی پیوسته در معارک متقاتله رایت نصرت برمی افراشت درین محل بر کبتی تیز پای رعد
صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر مکی و خود رومی روی بمیدان نهاد بیت

برقی کرفته در کف و ابری به پیش روی	ماهی نهاده برسر و جرخی بزیر ران

روی هوا را از تراکم غبار جون شب تار کردانید صحن زمین را از طرید و جولان جون عرصهٔ کلستان منور
و مزین ساخت و جون میان جنک رسید عنان مرکب باز کشید و کفت ای قوم این سید سرور و این فرزند
ستوده پیغمبر میکوید که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک جندین بزرکان
دین از صحابه و تابعین بر خاک هلاک ریختند اکنون ما را جندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند
و تشنکی ایشان کمتر شود مرا بکذارید تا برخیزم و با باقی اطفال که مانده اند برکرفته بطرفی رویم تا ببلاد هند
روم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز بشما کذاریم و شرط میکنیم که فردای قیامت با شما خصمی نکنیم و قتل
شما را حواله با خدای نماییم جون عباس این پیغام جکرسوز در داد غلغله از لشکر پسر زیاد برآمد جمعی
خاموش شدند و قومی آغاز دشنام کردند و بعضی پشیمان شدند از آمدن و زار زار میکریستند
اما شمر ذی الجوشن و شیث ربعی و حجر بن الاحجار هر سه پیش آمدند و کفتند ای پسر ابوتراب با برادر
بکوی اکر روی زمین آب فرو کیرد و در تصرف ما باشد یک قطره از ان بشما ندهیم مکر وقتی بریزید
بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید عباس بر ایشان نفرین کرده بازکشت و نزدیک امام
آمد و آنجه از انها شنیده بود بذروهٔ عرض رسانید امام حسین سر مبارک در پیش افکند آب

در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد برآمد و صدای العطش العطش بمحیط آسمان رسید عباس خروش و زاری اهل بیت شنید بی‌طاقت گشت و مشکی و مطهره برگرفته تیز در ربود و روی به آب فرات نهاد و گفت میروم تا آبی بروی کار باز آورم یا در دریای خون غرقه گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم

بیت

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن	یا غرقه شدن یا گهری آوردن
این کار مخاطرست خواهم کردن	یا روی بدین سرخ کنم یا گردن

راوی گوید که چهار هزار مرد بر آب موکل بودند و هزار پیاده و دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد و این چهار هزار کس راه بروی گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم فرمود که در مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام چرنده و پرنده همه ازین آب میخورند و شما فرزندان مصطفی و جگرگوشگان فاطمه زهرا را محروم سازید و ازین آب منع میکنید و از تشنگی قیامت اندیشه نمایید و از خجالت و ندامت آن روز یاد آرید حالا شما اوقات بر لب آب و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید

بیت

ترا که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت	تو سوز تشنه چه دانی که بر کنار فراتی

چون نگهبانان این کلمات بشنیدند پانصد پیاده پیش آمدند و بر سر عباس تیرباران کردند عباس سپر در روی کشیده و نیزه برگوشه اسب نهاده بر ایشان حمله کرده هشتاد پیاده را از پای در آورده و باقی همه را برگردانیده و متفرق ساخته تا رسیدن سواران اسب خود را در آب افکند درین محل سواران در رسیده آهنگ آب کردند عباس بانگ بر مرکب زده و از آب بیرون آمد و رجزخوانان بر ایشان حمله کرد و از جمله رجز او این ابیات مشهورست

شعر

عباس پس علیست شیر غازی	از پشته خیبر و حجازی

آورده بزیر ران و در دست	آب بینی باد تازی
سر می بازم مگر که یابم	نزدیک فدای سرفرازی
بر آل نبی سپه کشیدن	کاریست بزرگ نیست بازی

مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند و دیگر باره اسب در آب راند باری دیگر سواری چند برو حمله کردند عباس نیزه در آب افکنده و تیغ بر کشیده و از آب بیرون آمد و حمله کرد بهر سو که روی آورد مردم برمیدندی تا وقتی که آب از ایشان بستد فرود آمد و مشک پر آب کرد و خواست که آب خورد آخر تشنگی امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت را یاد کرده آب ناچشیده سوار شد و مشک بر دوش راست کشید و سوار و پیاده سر راه گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل بن ازرق خود را بعباس رسانید و او بدیگری مشغول بود آن بی برجسته بحوالهٔ عباس کرد و دست راستش از بدن جدا شد و عباس این رجز میخواند و ترجمهٔ رجز اینست

بیت

زنم تیغ و نیندیشم از مرگ هیچ	که بی آب برگشتن من خطاست

پس عباس از روی مردانگی مشک در دوش چپ کشید و دست چپش نیز بینداختند مشک را بدندان در دوش کشید و برکاب دشمن را از پهلوی خود دور میکرد تا تیری بر مشک آمد و سوراخ شده آب بریخت زبان عباس میگفت یا رب چه حکمت است که آبی بجان ما تشنگان نمیرسد و منادی غیبی ندا میکرد که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب بدین آب تر کنید

بیت

بآب شور جهان تر مکن لب تمت	که شربت تو مهیاست از شراب طهور
برین مضیق فنا دل منه که جای دگر	برای عشرت تو بر کشیده اند قصور

پس عباس از آن دو زخم منکر از اسب در افتاد و گفت ای برادر دریاب و آواز عباس بگوش امام حسین رسید

آهی ز سینهٔ امام حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بناله درآمد شعر

سپهر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد	خسرو انجم کلاه خسروی بر خاک زد
قامت گردون دوتا و چهره‌ها شد سیاه	برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک زد

در بیشتر تواریخ مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الآن انکسر ظهری این زمان شکست و اندک شده چارهٔ من

بیت

برفت آن یار و من بیچاره گشتم	ز کوی خویش دلی آواره گشتم

راوی گوید که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید و گریهٔ امام مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید و در میان خاک و خون جان داده از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده خود را بروی انداخت و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده بودند بیکبار بروی حمله نمودند و ذره ذره گوشت و اعضای ورا بسر نیزه در ربودند او هم بشهیدان دیگر ملحق شد پس امام حسین ماند و سه پسر آنحضرت علی اکبر و زین العابدین و علی اصغر اما چون امام حسین دید که از یاران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فراز آمد و در دست و پای پدر افتاد و فرمود ای پدر هرگز مباد که من یکروز و یکساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را توقف داد که جان در قدمت بیازم و دل بر خود را ازین غصه بپردازم حرم امام حسین و خواهران و دختران از خیمه بیرون آمدند و در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه داد مبالغه بدادند امام حسین نیز اجازت نمیفرمود و علی اکبر زاری و تضرع می‌نمود و سوگند عظیم بر پدر میداد و قطرات اشک از چشمه چشم میگشاد پس امام حسین از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح در وی بپوشانید و زره و جوشن

بروی راست کرد و کمر ادم که از ان حضرت امیر بود بر میان وی بست و مغفر فولادی نرم در بر فرق
مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار کردانید و مادر و خواهرانش از رکاب و عنانش در آویختند و بجای
آب خون از دیدها میریختند امام حسین فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد

آمد بجانب سفر آهنگ میکند	صحرا و دشت بر دل ما تنک میکند

پس علی اکبر ایشانرا وداع کرده روی بمصاف جای آورد و جوانی هفده ساله بارویی چون آفتاب
و گیسوی چون مشک ناب و از روی خلق و خلق شبیه تر از وی برسول خدای صلی الله علیه وسلم
کسی نبود چون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار روی منور شده لشکر عمر سعد در جمال او متحیر
مانده از وی برسیدند که این کیست که تو مار اعجب روی آورده

بیت

این کیست سواره که بلای دل و دینست	صد خانه بر انداخته در خانهٔ زینست
ماهیست درخشنده چو بر پشت سمندست	سرویست خرامنده چو بر روی زمینست

چون عمر سعد در نگریست و او را بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگترین امام حسینست که در شکل
شمایل بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه میماند و در روایت آمده که هرگاه شوق لقای حضرت
سید عالم بر اهل مدینه غالب شدندی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق استماع
کلام سید انام علیه الصلاة والسلام بریشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی
این جوان با قامتی چون سرو روان مطلعی افروخته تر از گل ارغوان اسب را در عرصهٔ میدان بجولان
در آورده و میگفت

شعر

انا علی ابن الحسین	نحن و بیت الله اولی بالنبی

ابو المؤید آورده که علی اکبر معرکهٔ مبارزت جلوه کنان در آمد و حلقهٔ گیسوی مشکین بر روی نگین افکنده
و آن شاهزاده چهار گیسوی تافته بافته بجعد معنبر مسلسل معطر داشته که دو از پیش و دو از پس می انداخته

وزبان روزگار در صفت آن شهسوار بدین ابیات نغمه می پرداخته **شعر**

خسروا مشتری غلام تو باد — توسن چرخ در لگام تو باد
سپر جنگ فلک مسخر تست — ابلق روزگار رام تو باد

شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخواند که ترجمه بعضی در منظومات نور الائمه خوارزمی برین منوال است **شعر**

منم علی حسین بن علی که خسرو مهر — فراز تخت فلک کمترین غلام منست
من از نژاد شهی ام که قدر او میگفت — که خطبهٔ شرف سرمدی بنام منست
عنان زهر سر که خصم بر نخواهم یافت — چرا که توسن تند سپهر رام منست

راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز میطلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند و چندان مقاتله کرد که آنگروه انبوه از ضرب و بتوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت ای پدر بزرگوار **و یحیی العطش** مرا میکشد تشنگی و هلاک میگرداند و ثقل الحدید و گران میسازد و در رنج می افکند مرا آهن سلاح **فهل الی شربة ماء من سبیل** آیا بشربت آبی هیچ راه توان برد حصول مقداری از آن هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطرهٔ آب بحلق من رسیدی ما را ازین قوم برآوردمی امام حسین او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان او پاک میکرد و انگشتری رسول خدای صلی الله علیه وسلم در دهان وی نهاد تا میمکید اندک تشنگی تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان آورد و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابو المفاخر در ترجمه آن آورده **بیت**

ساقی کوثر آب میخواهد — میر مجلس شراب میخواهد
بچه شیر در طریق خطر — راه آب از کلاب میخواهد

بکر

کیست آنکو ز فرط بی نمکی	دل زهرا کباب می خواهد
گیسوان سیه سفید حسین	کیست کز خون خضاب میخواهد
مؤمنا در بهشت و منکر ما	سوی دوزخ شتاب میخواهد

در این نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار امام حسین بپرداز تا ترا حکومت رقه و موصل از ابن زیاد برای تو بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم و اینک انگشتری مرا بستان و نگاه دار طارق انگشتر عمر سعد در انگشت کرد و بآرزوی حکومت موصل روی بعلی اکبر آورد و با سلاح تمام بمیدان آمد نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرد و در آمد و نیزه بر سینه وی چنان زد که مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد طارق از اسب در افتاد و علی اکبر مرکب عقاب بر وی راند تا همه اعضای وی بسم مرکب خسته و شکسته شد پسر او عمر طارق بیرون آمد و بقتل رسید پسر دیگر طلحه بن طارق چون شعله آتش خود را بشاهزاده رسانید و فی الحال روی گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افکند علی اکبر دست فراز کرد و گردن او بگرفت و چنان بپیچید که خورد بشکست و از زینش در ربوده بر زمین زد و غریو از لشکر بر آمد و نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و شوکت شاهزاده متفرق گردند عمر سعد بکر سعید مره غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مره در برابر آمد و نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از پدر و جد خود میراث داشت نعره زد که همه سپاه از آن نعره بلرزیدند و در آمد و خدای را و مصطفی را یاد کرد و تیغی بزد بر سرش چنانچه تا بروی زین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب در افتاد سپاه در خروش آمدند و ابن سعد محکم ابن طفیل را با نوفل طلبید و هر یک را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله دو هزار سوار بر گرفته تا قلب لشکر بدوانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس بازگشته پیش پدر آمد

و فریاد العطش بر داشت امام حسین گفت ای جان پدر غم مخور که دم بدم از حوض کوثر سیر آب خواهی شد علی اکبر
بدین مژده دلشاد گشته باز گردید و یکبار لشکر اشرار یمین و یسار بر و حمله کردند و زخم بسیار بر وی



آخر بطعن نیزه ابن نمیر از مرکب در افتاد نعره زد که ای پدر از پای افتاده را دریاب و دستگیر

بکذار

برهگذار چو بختم فتاد هان ای بخت	بدین طرف برسان بازپس سوار مرا
نی برم ز غم این بار جان ز هجر جدای	خبر برید ز من یار غمگسار مرا

آواز او بگوش امام حسین رسید در تاخت و او را از میان در ربوده تا در خیمه آورده و از مرکب فرود
آمده سر او را در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند با ما در وداع سخنی بگو
علی اکبر دیده باز کرد پدر خود را بر کنار دید و خروش مادر و خواهران شنید فرمود که یا ابتاه
می بینم که درهای آسمان گشاده [illegible] و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت میکنند
که بیا این کلمه بگفت و ودیعت بار سپرد خروش از امام حسین و خواهران و دختران برآمد امام حسین
میگریست و میگفت ای فرزند بمنزل خویش رسیدی شربتهای نوشین نوشیدی و خلعتهای بهشت
پوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود را در جنات عدن مفتحة لهم الابواب

ای عزیز پدر کجا رفتی	وز کنار پدر چرا رفتی
برنخورده ز بوستان حیات	سوی کاشانهٔ فنا رفتی
نه گزین کلبهٔ فنا رستی	بسراپردهٔ بقا رفتی
مصطفی جد تست و میدانم	که بنزدیک مصطفی رفتی
فرع زهرا و مرتضی بودی	سوی زهرا و مرتضی رفتی

شهربانو میگفت دریغ از آن جمال نهال شادمانی که در طراوت بهار جوانی بصدمت باد خزان اجل
پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از خلوت حیوة چاشنی ذوقی نیافته چون غنچه از
شوکت خار فنا و فوات در پرده شد

بیت

ماه نو را چه اتفاق افتاد	که چنین زود در محاق افتاد

و در روایتی دیگر آمده است که در زمان علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند شاهزاده

از نظر امام حسین غایب شد امام از عقب وی در آمد تا تفحص احوال وی کند و نعره میزد که یا علی یا علی ناگاه
آواز علی اکبر برآمد که ادرکنی یا ابتاه ای پدر دریاب مرا امام حسین مرکب از آن جانب راند
و گفت یا علی از نظر دور شدی دیگر بار از جای دیگر برآمد ادرکنی یا ابتاه امام حسین از عقب او
رفت او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق
مبارک آن سرور زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب در افتد خود را بر دی نگاه داشت
و بال اسب گرفته عنان او بر وی گذاشته اسب او را بجایی برون برد که نه جانب لشکرگاه امام حسین بود
و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب در افتاد و اسب روی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین نعره
زد جواب نشنید بیطاقت شد صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را
کشته نیافت قضا را مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند امام
حسین عنان او باز کشید اسب تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکه جدال دور شد یا علی
یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند پسندیده آب از دیده محنت زده می بارید و بزبان حال میگفت

ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد | ز هجر تو نفسی دارم و هزاران درد

ای فرزند دلبند تو کجایی و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر خود نمی نمایی ای پسر از جفای دشمن
دل ریشم پر درد است ریش دل مرا نمک هجر تو در خور است

بیت

من خود از زار این سنگین دلان | زار بودم گشتم اکنون زار زار

در اثنای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و شاهزاده را ندید خواست که اسب را بگیرد اسب
روی به بادیه نهاد و امام حسین بی اسب داشته پیر فت بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد
علی اکبر را دید افتاده چون مرغ نیم بسمل میطپید و پیچ و تاب در میان خاک و خون می غلطید امام
حسین فی الحال پیاده شد پیش وی بنشست و دست بر پیشانی وی مینهاد علی اکبر چشم باز

کرد

گرد جمال با کمال پدر را دید فرمود یا ابتاه رایت می بینی امام حسین گفت چه چیز را بینم گفت هلای پدر در نگر و ببین
که جدم حضرت مصطفی دو قدح شربت از اشربهٔ بهشت بر دست دارد یکی بمن میدهد که بنوش و من میگویم
که مرو بمن ده که به غایت تشنه ام میفرماید که ای علی تو این یک قدح را بنوش و این دیگر برای پدرت آماده
کرده ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته بنزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین ورا
بر اسب عقاب بسته تا در خیمه آورد و مادر و خواهرانش خروش و زاری در گرفتند دریغا که هلال نور
گستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدر
مرتفع و مستعلی ناگشته بحجاب غروب و نقاب افول مختفی و مختفی گشته و نهال طوبی مثال بوستان
کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهامت نشو و نما پذیرفته پیش از اظهار ازهار فضایل و اثمار معانی
بصرصر اجل از پای در آمد

بیت

تا دامن آن تازه گل از دست برون شد	چون غنچه دلم تنگ تر آغشته بخون شد

سوزش این درد غم زده داند که بواقعهٔ غم اندوز مهاجرت فرزند دلبندی سوخته باشد و خراش این
زخم را مصیبت رسیده شناسد که بجاذبهٔ جگر سوز مفارقت دلبندی ارجمندی گشته بود

بیت

هلاک جان من آن پسر داند	که او از جوانی دور ماندست

القصه چون امام حسین دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری ونمی نماید و از هیچ جانب غمخواری
و هواداری نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش بر آورده اند و فغان و شیون آغاز
کرده فرمود که ای پرده گیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان درس عفت و فتوت خاموش
باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبایی را شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع
کردن محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از حد حساب است
زمان نیاز فراق زدگان اهل بیت فحوای این سخن را ادا میکردند

بیت

دل ندارد طاقت بار فراق	این دلست ای شاه سنگ خاره نیست

و ناطقهٔ حال شاهزاده در جواب میفرمود که راست میگوید بیت

صبر کردن در فراق چون منی	سخت دشوارست اما چاره نیست

پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت که سکینهٔ من امروز یتیم خواهد شد زنهار بعد از من بانگ برو نزنید و با او بی لطفی نکنید که دل یتیمان نازک می باشد و پس از واقعهٔ من موی بر سر مکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید که اینها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه منع نمی کنم که شما غریبان بیکسانید مظلوم و بیچاره شده محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت من مبتلا خواهید شد بشهادت من سراسیمه و شیدا خواهید گشت درین محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بیطاقت شده گریه آغاز کردند بروجهی که صومعه داران آسمان از آه و نالهٔ ایشان بفریاد آمدند امام حسین ایشانرا تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه خروش عظیم و غلغلهٔ بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید و سرور زمانه ستمکار بر ما خواری میکند و علی اصغر از تشنگی زاری میکند شیر در پستانهای مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک گشته امام حسین فرمود که او را نزد من آرید زینب او را برداشته پیش امام حسین آورد و امام مظلوم او را فرا ستد و در پیش قرپوس زین سوار کرده و نزدیک سپاه مخالفان فتنه بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کارم این طفل باری هیچ گناهی ندارد ویرا جرعهٔ آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستانهای مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین دل گفتند محالست که بی حکم یزید یا قطرهٔ آب بتو و یا بفرزندان تو دهیم نامردی تیری بسوی حضرت شاهزاده انداخت آن تیر بر حلق آن طفل بیگناه علی اصغر آمد و گذاره کرد و در بازوی امام حسین نشست امام حسین آن تیر را از حلق آن امام معصوم زاده بیرون کشید و خونی که از حلق آن معصوم میرفت بر دهن

مبار

باک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین ریزد بس روی بخیمه نهاد مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیراب گردانیدند شهربانو خروش بر آورد و خواتین از اهل بیت فغان بر کشیدند و امام حسین نیز بر حال آن طفل گریه بسیار فرمود

شعر

تا جدا گشتی از کنار پدر — تیره شد روز روزگار پدر
تو برفتی و پیش من از تو — درد دل ماند یادگار پدر

و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات بزبان میراند

شعر

رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز — گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز
— گل از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز

ابوالمفاخر گفته

بیت

ای دل و دیده و روان پدر — بتو خرسند بود جان پدر
ای گل سرخ ناشکفته هنوز — زود رفتی ز بوستان پدر

راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت شهادت چشیده و رخت زندگانی بدار الملک بقا کشیدند و با امام حسین هیچکس نماند غیر امام زین العابدین و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دید آه از جگر گرم بر کشید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی ایشان بر اندیشید خود را از گریه نگاه نتوانست داشت

ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بودی — سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بودی
بر غریبی حسین و درد او بگریستی — حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بودی
کی توانستی کشیدن تیغ در رویش کسی — گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بودی
فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان — جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بودی
گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا — جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بودی

راوی گوید که با حضرت امام حسین از مردان یکی زین العابدین مانده بود و او نیز بیمار بود چون پدر را تنها
دید از خیمه بیرون دوید و نیزه بر داشت اما از غایت ضعف در زمین میکشید و از رنجوری بدن
مبارکش میلرزید با چنین حال روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین بروی افتاد که بمصاف جای میرود
در عقبش بتعجیل روان شد و گفت الله الله ای پسر باز گرد که نسل من تو باقی مانده و تو پدر ایمهٔ اهل بیت خواهی
بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من ترا وصی خود ساخته عورات را بتو می سپارم اول
قران کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم
قیافت و مزبور و باقی علوم که غیر ایمهٔ اهل بیت را بر ان اطلاع نیست بس زین العابدین را بخیمه در آورد
و بنشاند و امانتها را بدو سپرده بتقوی و طلب رضای الهی وصیت کرد مصراع

دور جمله گذشت و نوبت ماست	نور الایمه خواز می زبان امام گفته
اینک آمد نوبت من الوداع	الوداع ای عترت من الوداع
سوز دلهای شما خواهد شدن	سوزناک از فرقت من الوداع
دمبدم خواهید جون ابن	گریه کرد از حسرت من الوداع

انکه شهربانو را گفت غیبه سلاح مرا بیار پس قبای خضر مصری در پوشید و عمامهٔ رسول خدای صلی الله علیه وسلم
در سر بست و سپر حمزهٔ الشهدا در پس افکند و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب ذو الجناح سوار
شد و آهنگ میدان نموده پرده نشینان حجلهٔ عصمت از پی روان شده گفتند ای شاه ولایت ما را بکه
میگذاری و این غریبان بیکس را بکدام کسی می سپاری امام حسین فرمود که باز گردید که شما را بخدا
سپردم و او وکیل منست در مهمات شما کفی بالله وکیلا اما چون امام حسین
بمیان رسیده نیزه بر زمین استوار کرده و رجزی آغاز فرمود و قریب بیست بیت است و از انجمله
پنج تبرک آورده شد شعر

خیرة الله من الخلق ابی / ثم امی فانا ابن الخیرتین

فضة قد خلصت من ذهب / وانا ابن الفضة وابن الذهبین

فاطمة الزهراء امی وابی / وارث الرسل امام الثقلین

من له جد کجدی فی الوری / او کشیخی فانا ابن العلمین

ذهب فی ذهب فی ذهب / ولجین فی لجین فی لجین

ترجمهٔ مضمون بعضی ازین ابیات از کلام عربی آورده می‌شود

شعر

جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست / آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست

درج درج لافتی و بدر برج هل اتی آیت / منقبتهای گر برشمارم دور نیست

مادرم خیر النسا فرزند خاصهٔ مصطفی / بر کمال و کلام بضعة منی گواست

وز برادر کر به پرسی هست شاه دین حسین / آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است

هست عم جعفر طیار کاندر باغ خلد / دایما پرواز او تا آشیان کبریاست

حمزه سیر خیل شهیدان باشد و عم پدر / اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست

ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شماست / بیوفایی و نفاق و حیله و جور و جفاست

جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا / قتل کردید این چه آیین است ای طغیان چراست

وین زمان بهر هلاک من کمر بربسته اید / کشتن من در کدام مذهب و ملت رواست

تشنه لب رفتند و یاران من از بی مهریم / در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست

پس گفت ای قوم بترسید از خدای که شب برد و روز آورد و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان بستاند اگر بدین خدای اقرار دارید و برسولش محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که جد منست ایمان آورده اید بر من ظلم مکنید و پدر را در وا مدارید و بیندیشید از آنکه فردا در عرصات جد و پدر

و مادر من شمار اخصمی کند و شمارا از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادکان و اقربا و موالیان من بکشته اید و حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکت است بهر راه مرا
بگذارید تا بروم یا بحبشه یا بترکستان روم و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری آب
بچشانید تا من فردای قیامت با شما خصمی نکنم و اگر چنین نکنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله
مردمان شام که این سخن شنیدند از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند نخستین شبث بن ربعی و
شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفته و نزدیک شد که لشکر با امرای خود بحرب
در آیند در برابر امام حسین آمده گفتند یا ابن ابو تراب قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سینه بیرون کن
تا ترا پیش یزید بریم تا به یزید بیعت کنی و از این مهلکه خلاص یابی والا برین وجه میداریم تا از تشنگی
هلاک شوی امام حسین سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان دید بترسید
و از قلب لشکر بیرون تاخت بانک بر پیادکان زد که مگذارید که پسر ابو تراب دیگر سخن گوید و زود تیر
باران کنید بیکبار مقدار پانزده هزار کس تیرها در کمانها نهاده از شست رها کردند و قضا را یکی بر آن
حضرت و مرکب وی نیامد تیراندازان از آن خطا کار منفعل شده باز گشتند و امام حسین بخیمه باز آمد
نور الائمه از جار الله علامه نقل میکند که در آن وقت که امام حسین در کربلا تنها مانده بود

ورای دیده نشینان کودک بیمار حسین گریه کنان در وداع فرزندان	نماند هیچ کسی دیگر از تبار حسین ایستاده لشکر بیحد در انتظار حسین

شاهزاده میخواست که حمله کند ناگاه گردی و غباری بدید آمد چنانچه کس کس را نمیدید متعاقب آن حال شخصی
با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و دستش بسر و دست اسب می ماند و پایش بپای شتر می ماند پیش
امام حسین آمد سلام کرد و برین عبارت که السلام علیک و علی جدک و علی ابیک و علی امک
امام حسین جواب سلام باز داد و فرموده تو چه کسی که درچنین وقت بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره

پیم

سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من بهتر برادرم و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مردان زعفر نام بهیکل جد
و مرا لشکر درین جا پانشست بدرت وقتی که بجاه بیر العلم در آمده دیوانرا بضرب ذو الفقار مسلمان ساخت
بدر مرا برایشان تربیه امارت داد و بعد از فوت بدر من همه در فرمان منند و دستوری ده تا با لشکر خود
بیایم و دمار ازین قوم برارم و دوستان شاد گردانم بتوفیق خدای مصراع

وین ستمکاران سرکش را در اندازم ز پای		امام حسین فرمود ای عفر خدایت به نیکوی جزا دهاد

شما را دستوری قتل آدمیان نیست زانکه شما چشم لطیفید ایشان شما را نه بینند و شما ایشانرا ببینید و شمشیر باکشید
این ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب صفین و بدر نزدیک جدم آمده و با کفار حرب کردند بحکم خدای بود تو باز
گرد و بمنزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید ما خود را بصورت انسان بدیشان نمائیم و حرب
کنیم اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم امام حسین فرمود که جزاک الله خیرا زعفر دلم از
زندگانی دنیا سیر شده و در علم الهی یاد دیده ام که امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای
خاطر من باز گرد و متعرض این قوم مشو زعفر باز گشت و فی الحال آن غبار بنشست اما امام حسین چون دید که اهل
عناد در انکار و جدال می افزایند و از خصومت و عدوان تنزل نمی نمایند دیگرباره روی بمیدان نهاد و مبارز
طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود و مردی نامدار در میان قوم خود عالیمقدار پیش امام حسین باز آمد
و گفت ای پسر علی خصومت تا کی فرزندانت سر هلاک نوشیدند اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات
پوشیدند هنوز جنگ میکنی و یک تن با چندین هزار کس تیغ میزنی امام حسین فرمود که ای شامی
من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه بر شما گرفتم یا شما سر راه بر من گرفته اید
و مرا بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار مگو تا چه داری این
بگفت و از روی مردانگی یک نعره از جگر برکشید که زهره برخی از لشکریان آب گشت تمیم سراسیمه
شده و دستش از کار رفت و ماند شاهزاده تیغی زد بر گردن سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد

وسپاه دشمن از ضرب تیغ وی ترسان شدند بیکبار در رمیدند یزید ابطحی بانک بر لشکر زد که ای بی حمیتان همه
در مانده یک تن شده اید به بینید که کاروی چون می سازم پس سلاح بر خود راست کرد و پیش امام حسین باز آمد
و او بمبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و بجرأت و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف
و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابله امام حسین دیدند از شادی نعره بر کشیدند و اطفال و عورات
اهل بیت ازین حال واقف شده بترسیدند اما امام حسین بانک بر ابطحی زد که مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه
پیش من آمده ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین کرد شاهزاده پیش دستی نمود و تیغ بر کمرش زد
که چون خیار بر دو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر بر لشکر نعره زد که زینهار مگذارید
که امام حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد از ما یکی را زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان
امام حسین و آب فرات حایل گشتند شاهزاده تا تیغ کشیده و مرکب ذوالجناح را بر انگیخت و عزیزی
در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده است

شعر

تیغ گوهر دار او تحفه زنگی گوهری · آتش بی سر نکت و آب رنگ آتشین
گوهرش تا بناک و آتش او آب ناک · آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین
گرد از خون دلیران وصف میدان جنگ · نعل خارا کوب اسبش خاک دامان جوی عین
تیز تک چابک عنان فولاد سم خارا شکن · خورد
شیر صولت پیل پیکر کوه تمکین دریا گذار · رعد
اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ و اینت یاد · ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین

امام حسین اینچنین مرکب بر انگیخت و بجنان تیغی بر آن تا پایان چون برگ خزان بر زمین میریخت صف
لشکر بر دریده و راه خود گشاده باب رسید همچنین که اسب در جوی فرات راند و کفی آب گرفته بر
خواست که بیاشامد یکی آواز که ای امام حسین آب میخوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت

بیکنند

میکند امام حسین را غیرت آمد آب را بریخت و چون باد بدر خیمه راند کسی را ندید دانست که آن بمکر و غدر لعینه

بودند اما حکم دوست چنان بود که امام حسین آن شب روزه بشراب بهشت بگشاید آورده اند که امام حسین

از لب آب تا بخیمه رسیدن چهارصد کس را بیفکنده بود و چون بخیمه رسید فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد

مخدرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای ودیعه گیان حرم چادرها در سر کنید و میانها

استوار بربندید و مصیبت مرا آماده باشید ما جامه مدرید و فزع منمایید یتیمان مرا نیکو دارید و امام

زین العابدین را در برگرفت و روی او را بوسه داد و گفت

شعر

بیا جانان داغم کن بابی آتشم بنشان — که تیغ از استخوان بگذشت آب از فرق و کار از جان

بیا زان پیش کز حلقم بریزد شمر ناکس خون — شود مرغ دلم تا که ز تاب کربلا بریان

کنارم گیر کز بویت شود جان حزین خرم — سخن گو تا ز گفتارت دل غمگین شود شادان

ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستانرا سلام من برسان و بگو بدرم چنین فرمود که هرگاه در رنج غربت

مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته به بینید از حلق بناحق بریده من فراموش نکنید و چون

آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفیده من براندیشید

شعر

ای همدمان مشفق وای دوستان من — یاد آورید واقعه داستان من

در جوی دیده چشمه خونین روان کنید — از بهر یاد آن پسر و دودان من

زد آسمان علم نه خورشید بر زمین — تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من

پژمرده شد ز غم گل صدبرگ آفتاب — آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من

آب فرات کف بسر و سر بسنگ زد — وقتی که تشنه شد لب شکرفشان من

شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک غریبم و غمخواری نکپاری ندارم خواهران و دختران تو

اولاد حضرت رسالتند کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر

یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی یگر ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند امام حسین فرمود که ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود القصه امام حسین یکی یکی را وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار قیامت نشین بود و چون سوار شد

شعر

لاابالی وار دستی در جهان خواهم فشاند	هر چه دامن گیر دم دامن بر آن خواهم فشاند
دامن آخر زمان دارد غبار حادثه	آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند
پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد	دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند
از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدند	و اندر آن دم در هوای دوست جان خواهم فشاند

شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز می‌جست عمر سعد گفت ای قوم بدانید که یکی یکی حریف او نیستید او حالا تشنه است و بهلاکت نزدیک شده بیکبار بر وی حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین را در میان گرفتند و آن سرور شهدا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاد ارکان زمین را بصدای عدا سای انا ابن رسول الله در تزلزل می‌آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه رایش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امیدشان را تیره میکرد و غبار که میان آسمان و زمین خواسته بود بباران خون فرو می‌نشاند و نزاعی که جان پاک مخالف را با بدن تیره اش واقع شده بود بحکم قاطع فیصل میداد و از زبان حال لشکر گوش هوش اهل بیت که نظاره حرب و نموده مضمون این قضیه و نحوی این نکته می‌شنودند

بیت

الوداع ای دل که جان خواهم فشاند	دست همت بر جهان خواهم فشاند

و در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب فرات رسانید و کفی آب برداشته خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال و عورات باندیشید و آن آب را بریخت و نقلی هست که کف

بر

جراحت خون مانند جوی آب خون روان شد و آن امام مظلوم دست بر آن زخم نهاد و چون کف پر خون می شد و بر
روی خود می مالید و میفرمود که بدین حالت با جد خود محمد رسول الله ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان
خود به تفصیل باز خواهم گفت راوی گوید که هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر وی زده بودند و در چنین حال
شاهزاده روی بقبله نشسته بود و سر خود بحضرت کبریا پیوسته و یک یک و دو دو بقصد قتل پیش وی می آمدند
و فی الحال باز میگشتند و میگفتند که ما نمیخواهیم فردای قیامت این خون در گردن ما باشد

بیت

سهل کاری نیست خون سبط احمد ریختن	خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن

اما چون شمر دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل می نمایند بانگ بر ایشان زد که این همه توقف و تاخیر چیست
زرعه بن شریک علیه اللعنه در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و دو تن دیگر بقصد آن سرور کمر بستند
و نزدیک وی آمدند و هیچکدام را یارای آن نبود که پیش آیند سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد
چنانچه شاهزاده بیفتاد خولی بن اصبحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آنحضرت را از بدن جدا کند
دستش در لرزه آمد اسمعیل بخاری آورده که در وقتی شاهزاده افتاده بود یکی پیش آمد که کار امام حسین تمام کند
امام حسین در وی نگریست و گفت برو که کشنده من تو نیستی و مرا دریغ آید که تو باتش دوزخ گرفتار شوی
آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم ما میخوری پس آن تیغ که برای
کشتن امام حسین برکشیده بود در دست بجنبانید و دوان دوان پیش عمر سعد رفت پرسید که کار امام حسین را
گفت نه آمدم که کار تو بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرد نوکران او گرد آن مرد در آمدند
و زخمهای بر وی زدند روی بجانب امام کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو
مرا شهید میکنند فردای قیامت مرا با زخمهای خود با شهیدان لشکر خود به بهشت بر امام حسین آواز داد که دل
خوش دار که چنین خواهد بود

بیت

چون بر سر کوی مهر من کشته شدی	از عهده خون بها برون می آیم

و در روایتی آمده که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه درآمد و غریو از آسمان برآمده کسان از لشکر
پیاده شدند و تیغها برکشیدند و بیامدند و هر یکی را از ایشان تمنا آن بود که سر شاهزاده را بر امیر برد
حلّه و خلعت بستانند هرکدام که پیش می‌آمدند امام حسین چشم باز میکرد و در وی می‌نگریست شرم داشته
باز میگشت تا دو کس ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود و پیش دستی
کرده بیامد و بر سینهٔ امام حسین نشست امام مظلوم دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن
امام حسین فرمود که دامن زره از روی خود بردار همین که روی خود را برهنه کرد امام حسین دندانهای وی چون دندان
خوک است امام حسین گفت این یک نشانی راست است آنکه فرمود که سینه برهنه کن چون جامه برداشت داغ
برص دید و گفت این نشانهٔ دیگر صدق یا رسول الله امشب رسول خدا را در خواب دیدم که گفت فردا نماز
پیشین با ما خواهی بود و کشندهٔ تو بدین شکل خواهد بود آن نشانها که بمن نموده اند تمام بر تو موجود است
کار را با انجام رسان ای شمر میدانی که امروز چه روز است گفت روز جمعه است و روز عاشورا دهم محرم امام گفت
میشناسی که چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گزاردن است گفت درین ساعت خطیبان
امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جدم میگویند و تو با من این میکنی ای شمر حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم روی بسینهٔ من نهاده و تو آنجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو میخواهی
که تیغ بر آن رانی و من مینگرم روح زکریا پیغمبر بر دست راست خود می‌بینم و روح یحیی معصوم مظلوم
بر جانب چپ خود مشاهده میکنم ای شمر از سینهٔ من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آرم و
نماز در پیوندم و چون مرا بدر میراث است که در نماز زخم خوریم آزمایم که من در نماز باشم هرچه خواهی
بکن از سینهٔ آن سید برخاست و شاهزاده آن مقدار طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز
مشغول شد چون بسجده رفت شمر لعین صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده
آنحضرت نصرت را شربت شهادت چشانید انا لله و انا الیه راجعون درین حال غلغله

در صوامع

در صوامع ملکوت افتاده و ولوله از اهل حظایر جبروت برآمده آفتاب عالم فروز از تاب باز ایستاده
ماه جهان آرای در چاه محاق افتاده زهره بربط دل زهرا دست از طرب باز داشت کیوان بر بالای هفتم
ایوان باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت فرشتگان برداشتند
جنیان از نواحی کربلا بنوحه درآمدند آسمان دامن از خون برگردانیده زمین از غضب الهی بر خود بلرزید
مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعره غراب البین برکشیدند ماهیان دریاها موج حسرت
باوج فلک رسانیدند کوهها بصدای درد هیبت و نواهای محنت انگیز بنالیدند و از گریه از جوانب
و اطراف برخواست و کسی نمیدانست که آن افغان کیست و آن تعزیت از کجاست **شعر**

اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند	کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند
آفتاب و ماه عرش و کرسی و لوح و قلم	در غم شاه شهید کربلا بگریستند
اولیا کشتند بهر مرتضی زاری کنان	انبیا باتفاق مصطفی بگریستند
در قصور جنت الفردوس حوران بهر	از برای خاطر خیر النسا بگریستند

ولی پیروان احمد مختار علیه صلوة الملک الجبار از وقوع این حادثها در مقام تحیر دایره وار سرگردانست و
هواداران اهل بیت اطهار از حدوث این واقعه نازله در مجلس مهکر چون مرکز پای بند احزان
هرگاه که شعله این حکایت در کانون سینه بر می افروزد دل محزون را کباب میسازد و جگر را چون ملساد

بر فلک دوش از خروش من دل اختر بسوخت	شعله آهم چو پروانه فلک را تر بسوخت
زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر	آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت

احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده که مقارن قتل امام حسین غباری سرخ پدید آمده جهان
تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خداوند تعالیست آنگاه بعد از
ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسب امام حسین بعد از قتل آنحضرت بهر جانبی دویدن گرفت

و بعد از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آلوده ساخت و آب از دیدها روان کرده روی
بخیمه امام حسین نهاد اما چون اهل حرم شاهزاده اسب را دیدند که بار و خون آلوده می‌آید و سوار پیدا نیست
فریاد از نهاد ایشان برآمد و مرکب را مخاطب ساخته میگفتند ای ذو الجناح شاهزاده را چه کردی
و چنانچه بردی چرا نیاوردی لت داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی او راه سوی لشکرگاه
برداشتی

نظم

چه کردی خداوند اسلام را	چه کردی شهنشاه ایام را
چه خاکست ای اسب بر روی تو	ز خون کیست سرخست این موی تو

ایشان نوحه میکردند و ذو الجناح سر در پیش افکنده قطرهای آب از چشم می‌بارید و روی خود در پای
امام زین العابدین می‌مالید ابو المؤید خوارزمی آورده که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع
یافت و ابو المفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر از وی نشان نداد و اما بعد از قتل حضرت
شمر مردود لعین با جمعی مطرود لعنة الله علیهم روی بخیمه نهاده هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج
بردند و گرد عورات نگشتند و چون شمر بخیمه درآمد امام زین العابدین تکیه داشت درآمد و شمشیر برکشید
خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت از سر کشتن این کودک بیمار درگذر و بعضی گفته‌اند
که عمر سعد مردود دست شمر را گرفته گفت از خدا شرم نداری که بر قتل این جوان بی‌گناه که در دام مرض
اسیرست و از قتل پدر و برادران و عمان با او [illegible] اقدام می‌نمایی شمر بسبب مبالغه عمر سعد
ازان فعل شنیع ممتنع شده با سرهای شهدا و نسا عزیمت کوفه نمودند و باقی این سخن در باب
دهم نیز اجمال گفته آید در دو فصل والله اعلم بالفرع و الاصل

باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعه کربلا واقع شده و عقوبات

و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شوند

فصل اول

در وقایعی که بعد از حرب

کربلا مر اهل بیت را واقع شد باید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از حکایت شهدای اهل بیت قصه نبوده و بهیچ زمانی از ازمنه و قرون و اعصار پرسوزتر از واقعه کربلا صورتی روی ننموده و بواسطه غرایب این حالت که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که قریب ششصد و چهل و هفت سالست هرگاه که ماه محرم نو شود رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت سید انام علیه الصلوة والسلام کشیده میگردد و از زبان هاتفی غیبی و ندای عالم لاهوتی با مصیبت داران اهل بیت این شنیده می شود

شعر

کای عزیزان دم غم پیش سبط نبی افغان کنید / سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
از پی آن تشنه لب کز خاک بر زند تا بچشم / در میان گریه یاد آن گل خندان کنید
چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان / می سزد گر چون سحاب از دیده خون باران کنید
نخل قد سهی را ز جوی دیده ها آبی دهید / اندر آن باغی که گشتی گلشن و بستان کنید
در چمن روی گل چو بینید از شوق رخش / با دل پر درد همچو بلبلان افغان کنید
گر رسد از سنبل سیراب بویی در مشام / یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید

بزرگی فرموده که محرم ماه محترم بود و امیر المؤمنین شاه محتشم آن معاندان جاهل و مستکبران سنگدل نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روزی با احترام و یوم الجمعه سید ایام وقت نماز آدینه محل اجابت دعا و روان شدند مدعی مرام در چنین ماهی قصد جان شاهی کردند و در روز عاشورا از اهل بیت بر آوردند در جنان و روزی خسار جنان لعل فروز ری بخون رنگین ساختند در چنین باغی بنای حرمت جنان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمرهٔ ملایکه مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین از این واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جنان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند

و دران روز علم عشرت نگونسار و خیل و حشم شدت و محنت پیشمار زمین می نالید که امروز روز عاشوراست زمانی فریاد میزد که روز فتنه و شورست

شعر

بیا بنگر که عاشورست امروز | جهان تاریک و بی نورست امروز
حسینی کو نبی را نور دیدست | بدست خصم مقهورست امروز
بریده حلق و تشنه لب جگرخون | سر از تن تن ز سر دورست امروز
رخ چون آفتابش ای دریغا | بمنع تیغ مستورست امروز

دران روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاده است دران روز گیسوهای معطوفش که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است دران روز سگان محل ضلالت و خوکان بادیهٔ جهالت سیراب بوده اند و شیربچگان بیشهٔ امامت و کرامت از تاب تشنگی اضطراب می نموده دران دهم محرم گردان محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند دران دهم ماه سر مبارک آن شاهزاده برداشتند نعش بر خاک کربلا انداخته اند

بیت

روز عاشوراست باید از سر تا بپا | واندرین ماتم بلاس عنبر در گردن کشید
چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان | قطرهای خون ز جوی دیده در دامن کشید

هواداران اهل بیت درین روز از شادی و عشرت کناره نمایید و دریای محنت دانید و بر روی دل سوخته بگشایید زمانی اشک ندم از دیده روان سازید و ساعتی آه سوزناک از سینه برآرید در عیون الرضا مذکورست که روز عاشورا بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیا برای مصیبت قیام نمایید هر که روز عاشورا کارهای دنیا را برطرف کند حق سبحانه و تعالی حاجتهای دنیا و آخرت ورا برآرد و هر که این روز را روز غم و الم خود شناسد خدای تعالی روز قیامت روز فرح و سرور وی گرداند و دیدهٔ وی در روضهٔ جنان بجمال اهل بیت روشن گرداند هم در کتاب عیون

آمده که یا بن شبیب

در حدیث ریان بن شبیب اگر میخواهی که در جنت اعلی بر درجات اعلا با ما باشی پس براندوه ما اندوهناک باش
و بغم ما غمگین شو بر تو باد بدوستی ما که هر کسی که کسی را دوست دارد با آنکس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر
بگریی بر حسین بحیثیتی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان ترا صغیره و کبیره
و اندک و بسیار یا بن شبیب اگر خواهی که بخدا رسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن مر حسین را و اگر خواهی که
در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین کن بر قاتلان حسین و هرگاه که از کربلا یاد کنی بر خاطر بگذرانی کاشکی
من در آن معرکه حاضر بودمی تا جان بر آن شاه مظلومان نثار کردمی

بیت

جان فدا کردمی بحق خدای	بودمی گر بروز کار حسین

آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه خراسان بود و قاعده داشت که امیری از امرا او که هزار سوار مکمل
بر وعرض کردی گرز زرین با و دادی مجموع لشکر او عرض میکردند صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر
نوشته شده بود که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چو این صورت رسید بعرض وی عمرو بن لیث گریان
شد خود را از اسب در انداخت روی بر خاک نهاده بسیاری وقت بناله و زاری بود بعد از زمانی که بجا
خود آمد یکی که با وی گستاخ بود سوال کرد که ای ملک این چه وقت گریه و فریاد است وقت شادی و مبارکباد
نیست ملکداری وسیع امرا و وزرا مطیع کارها ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست هزار مرد
آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو بن لیث گفت چون لشکر خود را
مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا در پیش من
آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر جرار در آن صحرای خونخوار نبودم که بوقتی شاهزاده حسین در میان
لشکر دشمن درمانده بودی من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت بر آوردمی
تا جان فدا کردمی یا فتح و ظفر بپایان آوردمی القصه بعد از وفات او در خواب دیدند با تاجی
مکلل بر سر و رواجی مرصع بر کمر آراسته بجواهر بر میان بسته بر مرکبی از مراکب بهشت سوار

گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات تو چگونه گذشت گفت خدای بیامرزید و خصمان از من خشنود گردانید بسبب
که در روز عرض شکر کردم و معاونت شهید کربلا که بخاطر آوردم و رقتی که جهة شهدا از من صادر گشت و آنچه
در بارهٔ مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخن معلوم میشود که بجز دوستی که جهة نصرت امام حسین در دل کسی میگذرد
موجب نجاتست پس شبهه نیست که جزای آن شهیدان نعمت رفعات و علو درجات خواهد بود شهید از آنچشم کم

شهید از آنچشم کم مبین کایشان ز بهر حسینی		گر اینجا یافتند آنجا برحمت مرهمی دارند	
اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش		بدار الخلد بیدرد و الم خوش عالمی دارند	

و هم در عیون الرضا فرموده که هرکه قصهٔ کربلا را یاد کند پس بگرید یا کسی را بگریاند چشم او نگرید در روز
که همه چشمها گریان باشد و هرکه مجلسی سازد که ذکر ما زنده کرده اند دل او نمیرد روزی که همه دلها از هول بمیرد
پس ای عزیز جهد کن تا درین ایام شفقت انجام قطرات آب دیده بباری و آن قطرات را ضایع و بیحاصل
نه پنداری که هدیهٔ یوم یوم لا ینفع مال و لا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند

اشکی بده آلوده و گنجی بردار		آهی بزن آهسته و ملکی بردار	

نور الائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت و ای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس امام
حسین از سوح قدس با شک میکرد و در ماتم خود بر زاری داران بشفقت نظر میکند روزی که امام حسین کمر شفاعت
بر بندد هرکه امروز برای او گریسته فردا البته امیدش از شادی یافتن مراد بخندد بیت

آخر هر گریه آخر خنده ایست		مرد آخر بین مبارک بنده ایست	

امام اسمعیل بخاری روح الله روحه در سیر کبیر آورده که امام را قدس سره در مجلس عاشورا میگفت
ای مسلمانان این مصیبت را سهل مصیبتی مشمارید این تعزیت را آسان تعزیت مپندارید بیت

زین ماتم ار سپهر بقانون گریستی		از چشم اختران همه شب خون گریستی	
چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی		تا من درین غم از همه افزون گریستی	

قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس برداشتند در زیر آن خون
تازه یافتند در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از خواهرزاده ام معبد
فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم در خیمهٔ من خواب کرده بود و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک
خود را بشست و مضمضه را در خاربنی که در طرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع
درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس بزرگ شد بوی او چون بوی عبیر طعم او چون طعم شهد اگر
گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند
برگ آن نخوردی مگر شیر وی بسیار شدی و آن شجره مبارک نام نهادیم و از همه بادیه ها بطلب شفای بیماران
بسوی ما می آمدند و از میوه آن ذخیره میکردند یکروز بامداد میوه های آن ریخته بود و برگهاش زرد شده و فزع بسیار
کردیم و ناگاه خبر وفات حضرت رسالت رسید بعد از آن میوه داد اما اندک و چون از این واقعه سی سال
گذشت یکروز بامداد دیدیم که از بیخ تا شاخ وی همه خار بار آورده و میوه های وی فرو ریخته ناگاه خبر مقتل
امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و بعد از آن درخت میوه نداد اما از برگ وی نفع می گرفتیم و بیماران از آن
شفا می یافتند تا یکبار بامداد بنگریدیم دیدیم که از ساق وی خون خالص روان شده است و برگهای وی
پژمرده گشته گفتیم آیا این نوبت حادثهٔ عظیم واقع شده است و چون شب درآمد نوحه و زاری از زیر درخت
می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم و ما مغموم و محزون و مهموم بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین مبارک رسید
بسیار بگریستیم و جزع کردیم و بمراسم مصیبت قیام نمودیم

بیت

این زمان محنت است ای دل دمی خرم مباش	خون گری در ماتم او از درختی کم مباش

اما راویان این خبر جانسوز و ناقلان اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صبح رحلت واقعه شهادت شهیدان روی
نمود زمانهٔ بیوفا درهای کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بگشود
لشکر حوادث از کمینگاه غدر و حیله بیرون آمده کمان عناد بزه کردند تا تیرهای جگرشکار و نیزه های مرگ باد

شعر

روی سپهر خجل از رفقاء اهل بیت سید ابرار آورده اند

دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل	خون دلیران امام وفادار ریختند
پرهای بلبلان سخن‌گوی سوختند	خونهای طوطیان شکرخوار ریختند
هر میوه که بود ز بستان مرتضی	همچو شکوفه بر سر هر خار ریختند
مرغان کربلا ز پی ماتم حسین	خون بر لب فرات بمنقار ریختند
آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد	حوران سرشک بر گل رخساره ریختند

روی عالم بغبار اندوه تیره و چشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشته نور از لاینها آورده‌اند که در آن ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار بر فرق روزگار ریخت دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند نقلست کبوتری سفید از هوا درآمد و در خون امام حسین غلطیده پر و بال خود را سرخ ساخته پرواز کرد و بر آن پران بمدینه رفت گرد اگرد روضه حضرت رسول می‌پرید و قطره قطره خون از پر و بال وی می‌چکید و اهل مدینه در آن صورت حیران بودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رسید دانستند که آن مرغ نامه حال شهید کربلا بر بال شکسته خود بسته جهت اعلام بسر روضه سید الانام آمده **بیت**

بنامه‌ای که برد مرغ اگر نویسم حال	ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال

قصه خون‌آلودگی مرغان در کربلا بسیار است از جمله در کنز الغرائب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بر وی طاری شد هر دو چشمش نابینا و امراض و علل او را فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود و برای جهت تبدیل مکان و تغییر هوا و آب بدان موضع بود تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای وی زایل گرداند دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش او می‌بود و او را بانواع سخنان تسلی می‌فرمود روزی پدر ضرورتی

مو

متوجه شهر شده دختر را در آن باغ تنها بگذاشت و قضارا همه بدر فیصل نیافته شب در شهر ماند و دختر در زیر
درخت تنها شب گذرانید و علی الصباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زار می نالید و دختر نیز از همای
خود نالان بود و چون ناله مرغ استماع فرمود بجانب وی میل نمود و دردی عجیب در دل وی پدید آمد خود را
بهنجار به پای آن درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود و قضارا یکقطره خون
گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن شد در نگریست مرغی دید که قطرها خون از بال وی می چکید ناگاه
قطره بر دست او چکید که تا شد دست فرا پیش داشت تا قطره دیگر در دستش چکید در چشم دیگر مالید چشمش نیز
روشنی یافت و قطره دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد قطره دیگر در پای مالید روان شد
دختر تن درست و روشن چشم برخاسته گرد باغ میگشت و به هر طرف طوفی می نمود تا پدرش باز آمد زنی دید
که گرد باغ میگرد و بخیالش رسید که ای زن تو کیستی و درین پای درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج
او کجا رفته و دختر پیش پدر باز آمده گفت یا ابتاه انا ابنتک ای پدر منم آن دختر معلول تو پدر از
شادی بیهوش شد و چون بخود آمد گفت قصه را درخواست نمود دختر تمام حکایت باز گفت
و پدر را بدان زیر درخت آورد که مرغ بر آنجا بود یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون آلود گفت
ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته حال این خون بر بال تو چیست و اثر
صحبت بر این خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه هدایه یهودی کرده گویا شد و گفت با جمعی طیور
از آشیانهای خود دیروز برخواستیم تا بطلب آب و دانه خود رویم هر مرغی بگوشه رفتند و نیم روز
بود که از غایت حرارت هوا اکثر ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده
بودند خبر دادند ناگاه ندایی رسید بما بر حسب فهم ما که ای مرغان امام حسین علیه السلام از تاب
آفتاب کربلا بریان شده شما پناه بسایه آورده اید اهل آسمان و زمین بمصیبت مشغول اند و شما در غم
دانه و آب بمانده اید ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون برسیدیم شاهزاده را شهید

کرده بودند هنوز چون از تن شریف و خون میرفت ما جمله بگریستیم و من خود را بروی افکندم و بر و بال خود در وی مالیدم این آن خونست که از بال من چکید و هرجا قطرهٔ چکید از و خیر و برکت میزاید هیودی که این سخن شنید گفت اگر جد امام حسین حق نبودی این برکت از فرزندان وی یافت نشدی و اثر صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود بدایرهٔ اسلام درآمدند و چون اسلام آوردند بسید مدین حکایت غریب را بشرح و بسط میگفت

مصرع

وز قدرت خدای چنین نیست غیبت عجیب

نثر

راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر لعین دست بغارت امتعه اصحاب امام حسین بر گشوده و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند و حمید بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین گفت جزیت یا حمید خیرا و شمر لعین نعره میزد اقتلوا علی فراشه بکشید این پسر را برهمین فراش که تکیه کرده القصه عمر سعد گفت تا منادی کردند که بخیمه زنان در میایید و متعرض این صبی نشوید و دست از غارت بدارید و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکورست که عمر سعد سر امام را بخولی بزید اصبحی داد نزد ابن زیاد فرستاد و خود در روز دیگر در کربلا فرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گذارد و گفت تا دفن کردند و بدن متعد آن پیش نزاده و سایر شهدا میان خاک و خون بگذاشتند صباح روز سیوم خواتین اهل بیت را گفت تا جامها پوشیده و رویها را بربسته بر شتران سوار شدند و در آن محل گذر ایشان بمعرکهٔ محاربه فتاد تنها آن کشتگان را دیدند غرق خاک و خون و در آن که زینب تن برادر خود امام حسین علیه السلام دید فریاد برکشید که واجداه وا محمداه یا رسول الله این حسین تست که بوسه بر روی وی میدادی و روی مبارک بر سینهٔ وی می نهادی این اهل بیت تواند بدین خاری و زاری در کربت غربت گرفتار شده این تن جگر گوشهٔ تست درین صحرا بر تودهٔ غبر افتاده

بیت

بجای غالیه بر روی خاک آلوده خون	کمند غالیه آسای گیسوی حسین

سپهر شیشهٔ شامی ز اشک یاقوتی | که آب میطلبد لعل جانفزای حسین
نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر | کبود پوش شده از پی عزای حسین

القصه از گفتار زینب دوست و دشمن میگریستند و عمر سعد دو سر شهدا بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر بهوازن داد و چهار سر به بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده بقبیله کنده داد امارت ایشان به قیس بن اشعث تعلق داشت و شش بنی اسد که مهتر ایشان هلال بن عور بود و پنج سر بقبیله اولاد داد و از ده سر دیگر بعهدهٔ ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود بر یک فرسنگی کوفه در منزل خود فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان دوستدار خولی از وی میترسید سر امام حسین را بیاورده و در تنوری نهاد و خود بنشست زنش پیش آمد و پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بحرب وی رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برخاستی و تهجد گزاردی امشب برخواست و بدان خانه که تنور آنجا بود درآمد خانه را بمثابه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک در نگریست دید که روشنایی از تنور برمی آید از روی تعجب سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز نفرموده ام این روشنایی از کجاست دران حیرت بود که نوری از سوی آسمان دید و تعجب زیاده شد ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده بسر تنور شدند و آن سر را بیرون آوردند و یکی زن آن سر را می بوسید و در میان سینه خود می نهاد و می نالید و میگفت ای شهید مادر وای مظلوم مادر حق سبحانه روز قیامت از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قایمهٔ عرش باز نگیرم آن زنان دیگر نیز زار زار میگریستند و آخر آن سر را در تنور نهاده غایب شدند انصاریه برخواست و بر سر تنور آمد و سر را بیرون آورده و در وی نیک نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت

و نعره زد و بیهوش شد بیفتاد دران بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا بجا این مرد
که شوهر تست مؤاخذه نخواهند کرد زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بسر این تنور آمده گریه و زاری کردند
کیانند ندا رسید که آنکه سر را بر روی سینهٔ خود می نهاد و می بوسید و میگریست و می نالید فاطمه
زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبرا بود سیم مریم مادر عیسی چهارم زن فرعون آسیه پس آن زن
بخود آمد کسی را ندید آن سر را برگرفت و ببوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست و غالیه
و کافور بیاورد و بروی مالید و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بیامد
و حوالی را بیدار ساخته گفت ای ملعون وای مطعون این سر کیست که آورده و در تنور
نهاده آخر این سر پسر فرزند رسول خداست برخیز که از زمین و آسمان فغان برخاسته و فوج فوج
ملائکه می آیند و زیارت این سر بجای می آورند و زاری مینمایند و بر تو لعنت کرده و توجه بفلک
میفرمایند و من بیزارم از تو درین جهان و دران جهان پس چادر بر سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد
خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم میکنی گفت ای لعین تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی
و باک نداشتی که فرزندان تو یتیم باشند پس آن زن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد اما چون
بامداد شد خولی العین سر امام بر داشته و بر طبقی نهاده پیش یزید آورد و آن بیحیا قضیبی بر دست داشت
بر لب و دندان شاهزاده میزد زید بن ارقم رضی الله عنه از صحابه کبار بوده دران مجلس حاضر بوده
خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را برثنایای امام حسین فرزند ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه
که در شمار در نمی توانم آورد که چند بار دیده‌ام که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه برین لب و دندان
میداد آنگاه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای
زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است و خرف شده والا گردنت بزدمی زید از آن مجلس
برخواست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه

برخود اسیر گردید و از دار الاماره بیرون آمد بهرزبان گفت این سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده
با سرهای دیگر در شهر در آرید

نظم

سر فرزند ارجمند نبی	بر سر نیزه رایت بو العجبی
سر آن سرو بوستان غیوب	جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب

آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهدا را برداشته و تنهای ایشان را در کربلا بگذاشتند
اهل غاضریه را خبر شد بیامدند و آواز نوحه و زاری می شنیدند و کسی را نمی دیدند و آن جماعت جنیان بودند که
بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه ایشان میخواندند و از جمله ابیات که میخواندند این بیت

نساء الجن بعدن ثنا بهاشهات	نبات المصطفی احمد المرات

یعنی زنان پری در ماتم نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم در شهادت و آورده که یکی از ثقات
گوید با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید گفت
آری هیچ آزاد و بنده از این قبیله نیست مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو
بشنوم گفت من از جنیان شنیدم که میگفتند

شعر

مسح الرسول جبینه	فله بریق فی الخدود

معنی آنست که حضرت محمد رسول الله بسود حسین را یعنی بوسه بر روی پیشانی او میداد و بارقه
نور جمال بواسطه آن در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود القصه عارضه تجهیز نمود و بر ایشان نماز
گذاردند و در آن حرب گاه دفن فرمودند و عمر سعد چون تا یک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین
نزد وی آوردند پس آن سر سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کردند و روی بکوفه نهادند و نبات
و جواری امام حسین در محملها نشانده سپردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سر و پای برهنه بر شتر
بیمها نشانده اند قولی ضعیف است و بصحت نه پیوسته ایشان بر دو کمان حرم عصمت و سرداران

حریم عفت بوده‌اند آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک ایشان سایه انداخته و ماه عالم‌گرد گرد حجرهٔ پاکیزهٔ ایشان منزل ساخته

بیت

عفایف حرم دین که پیش سدهٔ ایشان	بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر

و چون خبر آمدن لشکر یزید پلید بیزید رسید گفت تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محلها را بگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای بر نیابند پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر که چشم بران سرها و نظر بران محملها می‌افتاد فغان درگرفته بهانهای بیکران میگریستند و بعضی از مخالفان نیز از کرده پشیمان شده و نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند امام زین العابدین میفرمود که چون لشکر یزید بر قتل پدر و برادران و خویشان ما میگریند پس کدام جماعت ایشان را کشته‌اند ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلو کرده میگریستند زینب از هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه مکر و حیله و دروغ و دغل آیید بخدا که شما وعده‌های دروغ کردید و روی توجه از سر نفاق به برادر من آوردید و پیغامهای تزویرآمیز دادید نامهای مشتمل بر حیله و عذر فرستادید و در هلاکت آل رسول سبب شدید بدترین عالمیان را به بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نپرداختید اکنون برو ریا پیش ما اشک می‌بارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم دارید در میان قوم پیری بود از جوانان کوفه بنوعی میگریست که از محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگویی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانان و خواتین شما پاکیزه‌ترین خاتونان این صورت که واقع شده تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود

شعر

این حیف چون فاحش است ای کوفیان بی‌وفا	وین جور ظلمی ظاهرست ای شامیان شوم رو
در زمان حسب با ماجندها بی‌بهای	وز بس قتل شهیدان گریه‌های موی مو

راوی گوید هرکه نظر بر سر امام حسین می‌انداخت از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش میگشت و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارها می درخشید در شواهد از زید بن ارقم نقل کرده‌اند که چون سر شهدا در کوچهای کوفه میگردانیدند من در غرفه خانه خود بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند

ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا

از هیبت این حال موی بر اعضای من برخواست و ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجیبتر است و عزیزی فرموده که چون سرها را بدر کوشک بسر زیاد از نیزها فرو میگرفتند من نزدیک سر امام حسین بودم که لب مبارکش می‌جنبید گوش فرا داشتم این آیه تلاوت میکرد ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون اما چون سرها را پیش او در آوردند دیگر باره سر امام حسین را برداشته و در روی و موی وی مینگریست لرزه بر دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد و از آن سر نوری می‌تافت و قبا و جبه و پیراهن و ازار وی را سوراخ کرد بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت سید قاسم انوار قدس سره بدین معنی فرموده است

بوی جان می‌آید از باد صبا این بو چه بوست	مشک را این جلوه نباشد نکهت گیسوی اوست

ابوالمفاخر آورده که چون ابن زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ازار وی را سوراخ کرد بگوشت ران وی رسید از طرف دیگر بیرون آمد و رخت و تخت او سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران وی بماند هر چند علاج کردند به نشد و از زخم وی بوی عظیم ظاهر میگشت چنانچه هیچ شامه را تحمل شنیدن آن نبود و پیوسته نافه مشک بران سوراخ بستی و بهمین بلا مبتلا می‌بود تا بدوزخ رفت و ابراهیم اشتر در میان کشتگان او را بدین علامت بشناخت چنانچه در مختارنامه مذکور است اما راوی گوید که چون دودمان رسالت و ولایت را بمجلس ابن زیاد در آوردند زینب سلام الله علیها در پیش ایشان میرفت چون بمجلس در آمد و سلام ناکرده

باکسی التفات ننموده بنشست ابن زیاد پرسید که من بجالسه این زن نشسته چه کس است گفتند زینب خواهر
امام حسین است ابن زیاد گفت شکر و سپاس مر خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ
گردانید زینب جواب داد که ثنا و ستایش مر خدای را که ما را به پیغمبر خویش صلی الله علیه و سلم گرامی گردانید
و بحکم و یطهرکم تطهیرا ما را از رجس پاکیزه گردانیده و خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران
دروغ گرداند ابن زیاد گفت دیدی صنع خدای را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود
که جز نیکویی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که از روز ازل بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار
و پدر نامدار من برادران مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی
می نمودند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف بردند ای
پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند بر اندیش
ای لدم جانه که در آن روز ظفر و نصرت ترا خواهد بود یا ایشان را ابن زیاد ازین سخن در غضب رفت
قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی گفت ایها الامیر بر گفتار زنان مواخذه نتوان نمایند تخفیص زنان ماتم زده
مصیبت رسیده ابن زیاد از سر قتل وی درگذشت و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی ضمیر مرا از درد غم
و طغیان برادرت آسایش داده و بکشته شدن وی و متابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب
فرمود نیکو کاری ساخته و طرفه مهمی برداخته که بسبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع میداری
ای از خود بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده و بواسطه جان پایدار از دست شده

مصراع: فردات کند خمار کاکنون مستی

تو هیچ میدانی که چکار کرده مهتر و بهتر خاندان
نبوت را کشتی و اصل و فروع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر این معنی شفای دل تست درین
زودی تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحه روزگار بماند و جزای عمل نامرضی خود ببینی

بنداشت ستمگر که جفا با ما کرد	در گردن وی بماند و بر ما بگذشت

بسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجه امام زین العابدین شد پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است
ابن زیاد گفت من شنیده‌ام که علی بن الحسین کشته شد گفتند آن علی اکبر بوده است که بقتل رسید و این زین
العابدین است پس امام زین العابدین گفت و إن لهم مطالبا الی یوم القیمة آری برادر بزرگتر من
کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی نماید بسر زیاد در غضب شد گفت این را ببرید و
گردن زنید و سرش نزدیک من آرید موکلان قصد وی کردند زینب بر وی چسبید گفت ای بسر زیاد هنوز
از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نگشتی و بس نبود این خونهای ناحق که ریختی و اگر البته که او را خواهی کشت اول مرا بقتل
رسان امام زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی سخن با من گذار تا من جواب وی بگویم پس روی با ابن زیاد کرد گفت ای
بسر زیاد مرا بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از عادات ماست و شهادت را خود عین کرامت و منتهای
حضرت الهی می شناسیم بدانکه قالب ما را باب محبت سرشته اند و تخم محبت بدست قدرت در گل ما کشته اند
هلاک اعدا صناعت ماست دریافت شهادت امنیت ما

بیت

مارا قتال دشمن بدکیش عادتست — با اهل بغی حرب نمودن سعادتست
تهدید ما چرا بشهادت کند کسی — حقا که آرزوی دل ما شهادتست

ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان را گفت که این جماعت را خلاص کنید و ایشان را ازین منزل
بیرون برید بپهلوی مسجد جمعه در فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان عمل کردند و ایشان را در منزلی که
مقرر شده بود فرود آوردند و هیچکس از مردم کوفه بواسطه ترس بسر زیاد ایشان را نمیدیدند و بعد از
چند روز تهیه اسباب سفر ایشان کرده زهیر بن قیس و محص ابن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنج
هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی
مراحل میکردند و در هر موضعی کرامتی دیگر روی مینمود و برهانی دیگر بظهور میرسید و بعضی
از آن حکایات که بصحت اقرب بودند گوش میکرد راوی گوید از آنجمله در راه واقع شد یکی آن بود:

که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانهٔ مردی یهودی بود که او را یحیی بن حران گفتندی باستقبال آن مردم بیرون
آمده سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر امام حسین افتاد دید که لبهامی جنبد پیشتر رفته گوش فرا
داشت این کلمات بسمع او رسید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یحیی را مشاهدهٔ این حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از امام حسین بن علی رضوان الله علیهما
گفت پدرش معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم یهودی گفت اگر دین جدّ این شخص
حق نبودی این برهان ازو بدید نیامدی پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند و عمامهٔ دق مصری از سر برداشت
و قطعه قطعه ساخته بخادمان داد و جامهٔ خز که پوشیده بود نزد امام زین العابدین فرستاد با هزار درم
که این را در مایحتاج خود صرف نماید جماعتی که موکلان سر بودند می بر زدند که این چه کار است که پیش
گرفته و دشمنان دشمنان آل شام را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو وگرنه سرت
برداریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرموده بود تا شمشیری بیاوردند و تکبیرگویان
بر ایشان حمله کرد و پنج تن از ایشان بکشت عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید و امروز تربت وی بدروازهٔ
حران معروف و مشهور است و یحیی شهید میگویند و آنجا دعا مستجاب میشود بیت

در هر دو جهان گر آبرو میطلبی	بگذر بسر خاک شهیدان غمش

نقل کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون بنزدیک موصل رسیدند کسی را بمیر موصل فرستادند که شهر را
بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی بامدادان یا بمنزل تو
بر تمام اهل جزیره مباهات و افتخار کنی که سر حسین و برادران و فرزندان و اقربا و دوستان
و اهل بیت و همراه می آریم امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان
در میان نهاد و گفت ای قوم زینهار که بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت هم داستان
مباشید و موصلیان همه با او متفق گشته نزل و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستادند

و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسنگی شهر منزلی بود آنجا فرود آمدند و در آن موضع سر
امام حسین را بر سنگی نهادند و قطرهای خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکیده بود هر سال عاشورا
از آن سنگ خون تازه بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شدندی و بر اسم مصیبت قیام نمودندی
و همچنین می بود تا زمان حکومت عبدالملک مروان و بگفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر
کسی از آن نشان نداد اما گنبدی آنجا ساختند و آن را مشهد نقطه نام نهادند و هر سال که محرم در آید مردمان
بدانجا آمده شرایط تعزیت بجا آورند و شیخ اوحدی رحمة الله علیه مناسب نوشیدن تعزیت شهدا
در هر سالی چند بیت فرمود

شعر

هر سال تازه میشود این درد سینه سوز	سوزی که کم نگردد و دردی که بیداست
اندر شفق هلال محرم ببین که هست	چون نعل اسب شه که بخون غرق گشته است
ای تشنه فرات یکی دیده باز کن	کز آب دیده بر سر قبر تو دجلهاست

ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجب نیست و عجب آنکه در بلاد روم در کوهی صورت شیریست
از سنگ تراشیده هر روز عاشورا از دو چشم این شیر دو چشمه آب روان شود و تا شب آب میرود و مردم
حوالی آنجا مجتمع گردند تعزیت اهل بیت بدارند و آب از آن بخورند و بجا نهای نیش برگ برند بیت

کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید	بحر از غیرت آن خسته دلان میگرید

در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل در آیند و ایشان از دور نزد فرود
آوردند روز دیگر از بالای شهر موصل روی به نصیبین آوردند و منصور بن الیاس که امیر آنجا بود
کسی فرستادند تا شهر را بیاراست و همین که بدان شهر در آمدند بقدرت الهی برق قهر و غضب بادشاهی
برقی پدید آمده یکنیمه شهر را بسوخت مردمان بهم بر آمده و جنگ زده گرد آن لشکر بگشتند و ایشان
بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بوده یکی در جنگ

صنعن بر دست مرتضی علی علیه السلام تقتل آمده و یکی با این برادر در حکومت شریک بود و یک دروازه شهر
تعلق بوی میداشت او را داعیه شد که سرها را از دروازه خود بشهر در آورد و سلیمان میخواست که از
دروازه او بشهر در آیند میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته شد فتنه و غوغا بدید آمد لشکر شهر
آنجا نیز سراسیمه گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای آن کوه دهی آبادان با حصاری
مستحکم و آنرا معموره گفتندی و گویند که حالا نیز معمور است و در آنجا کوتوالی بود نام او عزیز بن هارون
بود و اهل بیت آن حصار با شهر ایشان همه یهودی بودند و حریر می بافتند و جامهای ایشان در حجاز
و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور بود چون آنجا رسیدند در باغی که آب و علف بسیار داشت
فرود آمدند و چون شب در آمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی و او را شیرین گفتندی
در لطافت شیرین زبان بود و در ملاحت لیلی دوران

بیت

دو شکر چون عقیق آب داده	دو گیسو چون کمند تاب داده

پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که شهربانو را بمدینه آوردند صد کنیزک
با او بود که بشرف زفاف امیرالمؤمنین حسین مشرف شد و پنجاه کنیزک را آزاد کرد و علی امام زین العابدین
متولد شد چهل کنیزک را خط آزادی داد و با وی ده کنیزک مانده بود و میانه ایشان این شیرین
یکتا بود و بکمال بیهمتا بود روزی شیرین بخانه در آمد و شهربانو با شاهزاده نشسته بود امام حسین
در شیرین نگریست و بمطایبه گفت ای شهربانو گمان بردم که امام حسین را بوی میلی بدید آمد گفت
یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام حسین دریافت که کنایتی گفت که من هم او را آزاد کردم شهربانو
برجست و سر عیبه جامه خود برگشاد و خلعتی نفیسی قیمتی در شیرین پوشانیدی امام حسین فرمود که تو حیلتی کردی
کنیزک آزاد کردانیدی کدام را مثل این جامه پوشانیدی شهربانو گفت آنها آزاد کرده من بودند و شیرین
آزاد کرده تو پس میان ایشان فرقی باشد امام حسین او را دعا گفت و شیرین همچنان در خدمت شهربانو

بسر می‌بردند تا در آن شب که در پای کوه منزل گرفتند شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه نیز فراخور پوشیده
بود بیادش آمد از آن جامهٔ مرصع که در نظر امام حسین پوشانیده بود گریه بروی افتاد و از شهربانو
اجازت خواست که بدان ده رود و غرضش آن بود که اندک پیرایه با وی مانده بود بفروشد و بهای
آن را جامه‌هایی که آنجا می‌بافند جامه بخرد برای شهربانو و بیاورد چون دستوری یافت که برود بدان
ده برخاست و بکوه بالا رفت بر در حصار آمد در بسته بودند و پاسی از شب رفته بود در فرو کوفت
عزیز بن هارون واقعه دیده بود و بر سر حصار آمد انتظار می‌برد آواز داد که ای کنیزک شیرین تویی گفت آری
در حال در بگشاد و بر او سلام کرد و او را بسوی خانهٔ خود برد و بتعظیم تمام بنشاند و شیرین عزیز را پرسید که نام
مرا چگونه دانستی گفت شب بخواب شدم و موسی و هارون را علی نبینا و علیهم السلام دیدم سرها و پاها تنها
و آب از دیده ریزان تعزیت بریشان پیدا و علامت مصیبت از صفحهٔ حال ایشان هویدا گفتم ای سیدان
بنی اسرائیل وای گزیدگان ملک جلیل سر و پای شما چرا برهنه است و چون مصیبت رسیده
گفتند تو ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش
بشام می‌برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده‌اند من گفتم که شما محمد مصطفی را می‌شناسید و بدو اعتقاد دارید
گفتند ای عزیز چگونه نشناسیم او پیغمبر بحق است و حق سبحانه در بارهٔ وی بما گفته و ما بوی ایمان آورده‌ایم
هر که بدو نگرود و او را راست گوی ندارد جای او دوزخ باشد و ما همه پیغمبران از آنکس بیزار باشیم من گفتم
مرا نشانه پیدا کنید که یقین من بیفزاید و درین کار فتوحی بر من بگشاید گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجا رسی
کنیزکی شیرین نام که آزاد کردهٔ امام حسین است پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او
شیرین است متابعت وی کن که او زوجهٔ تو خواهد بود بدین سلام درآی نزد سر امام حسین و سر
آن سرور را از ما سلام برسان که جواب خوشی شنید پس من از خواب درآمدم و فی الحال برخاسته
بدر قلعه آمدم و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلال

من خواهی بود در رضا خواهد داد گفت روا بود بشرط که مسلمان شوی شهربانو اجازت فرماید پس شیرین باز
گشت و بخدمت شهربانو آمده تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از آن قصه متحیر شد و با بنات و اخوات
امام حسین باز گفت و همه متعجب گشتند اما چون خورشید جهان آرای موسی وار ید بیضا از پس کوه طلوع
نمود و معموره عالم روشن گردانید

بیت

از شرف طرف کوه گشت هویدا	رایت بیضا نمود چو کف موسی

عزیز بیامد و هزار دینار رشوت بموکلان داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد
پس چون دستوری یافت درآمد و برای هر یک از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامه قیمتی بیاورد و دو هزار
دینار پیش امام زین العابدین نهاد و بر دست وی بشرف اسلام مشرف گشته و نزد شاهزاده آمد و گفت ای سید
سلام موسی هارون علیهما السلام بشما آورده‌ام از سر امام حسین و از آمد که سلام خدای ایشان باد عزیز
گفت یا سیدی خدمتی فرما که مرا رضای حق سبحانه حاصل آید امام حسین فرمود که آنچه لایق بود بجای آوردی
چون اسلام را قبول کردی خدای و رسول از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت من احسان فرمودی جد
و پدر و مادرم از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغمبر من آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت
در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد آنکه شهربانو به شیرین گفت اگر رضای دل من خواهی عزیز را بشوهری
قبول کن پس او را بعقد عزیز آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند

بیت

سایه آل نبی چون بسر ایشان فتاد	در زمان هر ذره خورشید عالم تاب شد

امام اسماعیل آورده بروایت ابو الحنوق که هر شب بر آن سرها پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان
آنها بودم نگاهبانان بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدای شنیدم که نزدیک بود
که جهان را زیر و زبر کرده مردی سفید جامه نورانی بلند بالا گندم گون دیدم که از آسمان فرو
آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین در صندوقی بود بیرون آورد و بر روی او بوسه

میداد و میگریست من برخواستم و متحیر شده خواستم که آن را زوی بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان
بیدار شوند چون فرا پیش شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که ابن آدم صفی است علیه السلام
و انبیا فرود آمدند و در آخر سید انبیا مصطفی صلی الله علیه و سلم و حیدر کرار و حسن و حسین و حمزه و جعفر طیار همه گیسوان
باز کرده نزول نمودند نزدیک آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم
یعنی سید رسول فارحیم

بیت

محمد کافرینش هست خاکش	هزاران آفرین بر جان پاکش

بر آن کرسی نشست و آنها گرد او بر زمین نشستند پس فرشته بدید آمد شمشیری بیک دست و عمودی آتشین در دست
دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد برآوردم که یا رسول الله من محب خاندانم و مرا این قوم باکراه آورده اند
آن فرشته طپانچه بر روی من زد که موضع طپانچه سیاه شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن فرشته را گفت دست از وی
بدار فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش شدم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم از آن نگاهبانان هیچ اثر پیدا نبود
و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و بر هر جا گرد آن صندوق تودهای خاکستر بود راوی گوید چون
بامداد شد شمر ابوالحنوق را طلبید که یک نیمه روی او سیاه است احوال پرسید ابوالحنوق آنچه دیده بود باز
و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهره او ترکیده بود اهل لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شدند
جز رفتن چاره ندیدند

بیت

دگر باره سفر را ساز کردند	پی رفتن شتاب آغاز کردند

ابوسعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین را بشام میبردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان
مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آورد و سرها را باز ستانند
سرداران لشکر مضطرب گشته باحتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند
رای ایشان بر این قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که

شمر بدر دیر آمد و نعره زد پیری سر حلقه اهل دیر بود به بالای بام بر آمد نگاه کرد لشکری دید گرد اگرد دیر ایستاده پرسید
که این چه لشکر است شمر گفت ما از ملازمان یزیدیم و از کوفه بدمشق میرویم گفت بچه مهم متوجه شام شده اید
گفتند شخصی در عراق بر یزید یاغی شده بود ما بحرب وی رفتیم و او را و کسان او را بقتل آوردیم اینک سرهای
ایشان و اهل بیت وی نیز همراه آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها را بر سر نیزه دید فرمود که سر مهتر
ایشان کدامست اشارت بسر امام حسین کردند پیر در نگریست هیبتی از سر امام حسین در دل وی افتاد گفت گرد بر گرد
من چرا آمده اید شمر گفت شنیده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آورند و سرها را از ما بستانند
و اسیران را باز ستانند میخواهیم که امشب بدیر تو در آییم پیر گفت لشکر شما بسیارند و درین دیر گنجایش نیست
شما این سرها را و عورات را بدین دیر من در آرید و گرد اگرد دیر فرو گیرید آتشها بر افروزید و هشیار
و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید شمر گفت نیکو میگویی پس سر امام حسین را در صندوقی محکم نهاد
قفلی محکم بر آن زدند و از لشکریان هر کرا گفتند بدیر روید و این صندوق را بنهید و بیایید هیچکس قبول
نکردند چه از واقعه ابو الخنوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدیر در آوردند و در خانه مضبوط کرده
و قفل گران بر در آن خانه زدند و برفتند و امام زین العابدین با اهل بیت هم در آمدند و پیر دیرانی ایشان را
نیکو فرو آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر گرد اگرد آن خانه میگشت و میخواست که سر
مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آنخانه که صندوق در وی است بی شمع و چراغ روشن
شد پیر متعجب شد گفت آیا این روشنی از کجاست قضارا در پهلوی آن خانه خانه بود که روزنی درین خانه داشت
پیر بدان خانه در آمد و از آن روزن مینگریست دید که روشنی هر ساعت زیادت میکرد و تا بحدی رسید
که هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشت

بیت

وردا که هیچ دیده ندارد درین جهان | تاب اشعه لمعات جمال او

القصه

القصه بعد از غلبهٔ نور سقف آن خانه بشکافت و عماری نازل گشت و از آنجا خاتونی خوبروی بیرون آمد کنیزکان سیاه
که نه بجواری دنیا مانندی با و نه بدین پری میرسند طرقوا طرقوا آواز بیبیم که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة الله میگردد و بهمین
حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحاق و هاجر والدهٔ اسمعیل فرود آمدند انگه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب
و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروشی آمد و عماری در رسید
در و خدیجه کبری و بعض ازواج طاهرات فرود آمدند و پسر را از آن صندوق بیرون آوردند و نیک زیادت
میکردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی   ترسا زاده که ازین سوراخ نگاه کن
که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد و چون بخود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را از آن زنان نمیدید
ولی خروش و فریاد ایشان می‌شنید و از یکی از آن زنان آمد السلام علیک ای مظلوم مادر وای شهید مهموم مادر
وای غریب مغموم مادر ای نور دیدهٔ من وای فرزند بسته دیدهٔ من غم مخور که من داد تو از خصمان بستانم و شعلهٔ
غصه را بآب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده است که فاطمه در آن شب پنجتن چند در مرثیهٔ امام مظلوم فرو خواند
که خروش از خاتونان تتق عصمت برآمد و مضمون بعضی از آن کلمات از فحوای این ابیات معلوم میتوان کرد

گر به نسبت با رئیسان هیچ و من بگریستی
چشم بر روی سحاب قطره زن بگریستی

کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا
تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی

رشتهٔ موی حسین آغشته شد در خاک و خون
چشم شب گو تا بران مشکین رسن بگریستی

یوسف مصری ما جامه بر خون شد کجاست
دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی

کوه را گر گوش بودی تا شنیدی نالهاش
با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی

طفل خوردی شهربانو تشنه لب شد آب کو
تا بران لب تشنه شیرین دهن بگریستی

پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد و چون بهوش باز آمد از آن عماری ها و اهالی آن نشان ندید برخاست
و از آن خانه بیرون رفت و دید قفلی که آن مدبران بر در زده بودند در هم شکست و بخانه در آمد صندوق را بگشاد و پیش

صندوق در خاک غلطیده و بسیاری بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و گلاب بشست و بر سر سجاده نو

نهاده و دو شمع روشن کرده پیش آورد و از دور بزانوی ادب درآمده در آن سر نظاره میکرد و بگریه و زاری

میگفت ای سروران عالم و ای مهتر بهتران بنی آدم چنان گمان می برم که تو از جماعتی که وصف ایشان در توریت

موسی و انجیل عیسی خوانده ام بحق آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عصمت بزیارت تو

می آیند و خاتونان سراپرده نبوت برای تو زاری می نمایند که مرا خبر کن تا چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذی الجلال

سر امام حسین بسخن درآمد و گفت ای پیر انا مظلوم من بستم رسیده ام انا مهموم من غم دیده ام و محنت کشیده ام

انا مقتول من بتیغ دشمنان کشته ام انا غریب من از خانه و مان آواره گشته ام شعر

منم خسته بیدل ناتوانی — نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی

اسیری غریبی شهیدی حزینی — نه همسر و همدمی نه از کس امانی

از حسب و نسب می پرسی ما از نور تشنگی و لقب سوال میکنی اگر نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی من بر پیغمبر

گزیده ام انا ابن علی المرتضی من بسر ولی پسندیده ام شعر

من نور دو چشم مصطفییم — فرزند علی مرتضییم

سر دفتر خاندان خویشم — برگزیده حضرت خداییم

نه نه که غریب و مستمندم — مظلوم شهید کربلاییم

پیر دیرانی که این سخن استماع نمود فی الحال بر مدافع در طلبیده و ایشان هفتاد تن بودند صورت با ایشان

باز گفت ایشان فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین آمده بیکبار زنارها

بریدند و کلمه شهادت بر زبان راندند و دست و پای شاهزاده ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله

اجازت فرمای تا از دیر بیرون آمده و شبیخون برین لشکر زنیم و دل خود را برین ناکسان دون مدبران

مطعون خالی کنیم امام زین العابدین فرمود جزاک الله خیراً خدای تعالی جزای خیر دهاد شما را ایشان

دم

دمبدم بسزای خود خواهند رسید

ظالمان از بروز کار سبار		تا چه زمان ده بزاری زار

اما چون وزشد سرها را و اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند
تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امراء شام که در حرب امام حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه
بود حکومت این شهر تعلق بوی داشت بفرمود تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز سرود کرده در باغها
نشستند مجالس خمر بیاراستند شادی و نشاط میکردند سرها را با اهل بیت گرد شهر می آوردند جوانی بازرگان
که او را زریر خزاعی گفتندی آنروز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان میدید و از هر
طرف آواز مبارکبادی شنیده از یکی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و این همه مسرت و بهجت برای
چیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز بدین شهر رسیده‌ام و امروز چنین حالی دیدم موجب
این حال ندانم که چیست آنکس جواب داد که جمعی از مخالفان یزید که در عراق علم یاغیگری برافراشته بودند
و رسوم متابعت فرو گذاشته بر دست امراء شام و کبرای کوفه بقتل رسیدند این سرهای ایشانست که بر سر
نیزه شهر بشهر میگردانند و این عورات که در هودج می بینی اهل بیت ایشانند زریر گفت این جماعت
مسلمان بوده‌اند یا مشرک گفت مسلمانند اما اهل بغی‌اند بر امام زمان بیرون آمده‌اند پرسید که سبب بیرون
آمدن ایشان بر یزید چه بود گفت مهتر ایشان میگفت که من سزاوارترم با قامت از یزید چه یزید روا در
منع داده‌اند گفت پدر مهتر ایشان که بود گفت ابوتراب که نامش علی ابن ابی طالبست و برادرش
حسن ابن علی پرسید که او چه نام داشت گفت حسین ابن علی گفت مادر این دو برادر که بود گفت
او را فاطمه زهرا گفتندی این سخنها بشنید دود از دلش بر آمد و رو بدانجانب نمود چهار وان شد
و چون دیدۀ چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان گشت شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی
گفت مردی غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از آنکه من شما را می شناسم کاشکی

بدین شهر نیامدی تا این حال مشاهده نکردی دریغا که از قبیلهٔ خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما
اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری که دی با دشمنان کین بر صفحهٔ دوران ماندی بیت

چه حکم چاره سازم که اسیر و دردمندم		بکجا روم چه گویم که غریب و مستمندم	
سر گریه دارم اکنون لب خنده گشته بسته		بهزار غم بگریم بچه خوش دلی بخندم	

امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنایی شنیدم حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد گفت
ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزویی که در خاطر مبارک هست باز گوی تا بدانچه توانم شرط خدمت
بجای آورم بهر چه حکم کنی حاکمی و خدمتکار شاهزاده فرمود که ای جوانمرد اینکس که سر پدرم دارد بگوی
تا از پهلوی شتران پیش رود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب بمانند زر بر
برفت و پنجاه دینار بدانکس داد که سر امام داشت تا اسب پیشتر راند و مردمان بتماشای آن از
حوالی شتر دور شدند زر بر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامه‌ای بیابی
برای عورات ما بیاری فی الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و بجهة امام
زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد در اثنای این حال خروش و فریاد از بازار بر آمد زر بر در
نگریست شمر لعین را دید که با جمعی مست و سرانداز و نعره زنان و شادی کنان در رسیدند غیرت
دین و حمیت اسلام در دل زر بر بجوش آمد در دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین بر کین و ای
مدبر بی دین این سر کیست که بر نیزه کرده این فرزندان کیند که بر شتران نشانده دستهای شما بریده
باد و دیدهٔ شما برکنده عقوبت شما جمعی باد و دلهای شما پریشان و پراکنده بیت

شما را دیده‌ها بی نور بادا		دل از دیدار حق مهجور بادا	
شما را جای جز سجین مبادا		ز حق جز لعنت و نفرین مبادا	

شمر نعره زد که دهید این بی ادب را یکباره به تیغ و خنجر بر وی حمله آوردند و مردم شهر سنگ

وخشت بجانب وی وا کردند چندان زخم بوی رسید که از پای درافتاد و بیهوش شد مردمان گمان بردند که مرده است و
گذاشتند و برفتند چون شب درآمد زبیر چشم باز کرد و کسی در حوالی خود ندید برخاست و روان شد شهری
بود در عسقلان که حضرت سلیمان علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبرزادگان دران مشهد
مقدس آسوده بودند زبیر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون درآمد جماعتی دید پاها
برهنه کرده و جامها چاک و آب از دیده گشاده و آتش در سینه برافروخته زبیر گفت شما را چه حالتست که
مردم این شهر همه در طربند و شما در شغب همه در عشرتند و شما در عترت همه در تهنیت اند و شما در تعزیت
ایشان جواب دادند که عزیزا وقت شادی خلایق را جبانت و زمان ماتم محبان اگر از دشمنانی بمیان ایشان باز
رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم موافق شو و اگر دردمندی دردمندانرا بنواز و اگر سوخته زمانی
بنشین و با سوختگان در ساز

بیت

ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم	کاحوال دل سوخته هم سوخته داند

زبیر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و من حالا از قاتلان امام حسین جان بصد حیله بیرون آورده ام و از خوف
معاندان روی بدین مشهد آورده پس حال تمامی باز گفت و جراحتهای خود بدیشان نمود باتفاق
مصیبت اهل بیت شدند و تأسف میخوردند که کاش ما در کربلا بودیمی تا جانها نثار شهدا نمودیمی تا انتقام
حسین از دشمنان باز کشیدمی زبیر گفت حالی هم انتقام می توان کشید القصه زبیر مالهای خود در اسباب
حرب خرید و صد و ده تن با وی بیعت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیدند و داروغه را
بدست آوردند و قصه ایشان در کتابی علاحده مذکورست اما چون خبر آوردن سرها بدمشق رسید
حکم شد که تا شهر را آیین بندند و مردم شهر تماشا بیرون روند و در کنز الغرایب از ابو العباس سهل ساعدی
نقل میکنند که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدین رسیدم مردم را
شادی میکردند و دهل میزدند بخود گفتم که مگر این مردم را عیدی هست از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ

مگر اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام مصاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم آنکس آهی سوزناک از سینه برآورد
و گریه درگرفت و گفت عجبست که درین تعزیت از آسمان خون نمی بارد و ازین مصیبت اهل این زمین فرو نمیریزد
گفتم کدام ماتمست گفت خبر نداری

بیت

آسمان از جهت اکلیل سعادت برگرفت	ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت
زهره همچون چنگ گیسوهای خود را باز کرد	بس بناخن چهره بخراشید و فغان در گرفت

گفتم روشن تر ازین بگوی گفت این سر امام حسین است که اهل عراق بسوی یزید بهدیه فرستاده اند و مردم شام
فرح و شادی میکنند گفتم آن سر را از کدام دروازه شهر در می آرند گفت از باب ساعات پیش در
دویدم و خود را بدان باب رسانیدم دیدم که سر مبارکش حسین که شبیه حضرت رسالت بر سر نیزه
کرده گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من بسخن آمد که ای پیر چرا میگریی گفتم من انت تو کیستی
گفت من سکینه ام دختر امام حسین گریه من زیاده شد گفتم ای دختر خاتون قیامت من سهل ساعدی ام
از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری بدان قیام نمایم گفت آری این نیزه دار را بگوی با سر پدرم
با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبه انصار شامیان بدیشان بود و ما اندکی از نظر خلق دور شویم من پیش
رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اکنون قبول کنی چهار صد درهم بتو دهم گفت آن حاجت
گفتم تقدیم راس امام حسین آن مرد چنان کرد و من زر بوی دادم خواستم که نزد اهل بیت باز روم از غلبه
میسر نشد بازگشته و از دروازه تومان در آمدند گذر ایشان پیش مسجد افتاده و در پیش مسجد
پیری بود با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هودجها دید
گفت شکر مر خدای را که کار شما را هلاک گردانید و مردمان از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی
ساخت امام زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری این آیه را در قرآن خوانده انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت گفت دیده ام امام زین العابدین فرمود و یطهرکم تطهیرا این

ما

ما هم از خویشان رسول که مودت ما لازم است انکه گفت ای شیخ این آیه را خوانده که قل لا اسألکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی پیر گفت خوانده‌ام شاهزاده فرمود که ما اییم آن اهل بیت که بدین آیه اختصاص یافته‌ایم
پیر که این سخن بشنید زمانی سر در پیش افکنده انگه گریه بروی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذور دار که
ندانستم شما چه کسانید پس روی بقبله دعا آورد و گفت الهی از دشمنی تو به کردم و بیزارم از دشمنان ایشان
و قولی دارم به دوستان ایشان پس خود را در خاک پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک میغلطید
و میگفت الهی اگر توبه مرا قبول کرده جانم بر دعا آن پیر موافق افتاد و نعره زد فی الحال جان بداد و امام
زین العابدین با همه خواتین بر او بگریستند

بیت

پیر در کوی محبت جان بداد	جان بی وصلت جانان بداد
چون ز سر دوستی آگاه شد	با شهیدان در زمان همراه شد

راوی گوید که اول روز بود که سرها را بدروازه درآوردند از بسیاری مردم که بنظاره آمده بودند تا از
دیگر روز بکوشک یزید رسیدند گفته بودند تا کوشک یزید را بیاراستند و پرده‌های بنوری در آویخته و تختی
از ساج و عاج موصل کرده و بزر و جواهر مکلل ساخته و دیبای رومی و شوشتر بروی افکنده و کرسیها
بر حوالی تخت وضع کرده و امرا شام بعضی نشسته و برخی ایستاده و چون شمر با آن دو مرد دیگر برسیدند حکم
شد که در آیند و سرها را و اهل بیت را در آرند چون اهل بیت در آمدند ایشانرا در یک صفه کوشک جا دادند
و پرده از پیش صف در آویختند و سرها در آورده و پیش تخت بداشتند یزید یکیک سر را میدید و احوال
صاحب آن می پرسید بر سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین را بیارید شمر
مردی غدار و بر حیله بود سر امام حسین را به بشیر بن مالک داد تا پیش یزید برد با او گفت رجزی بخوان و بقتل
امام حسین مباهات کن تا از یزید صلهٔ نیکو بطلبی غرض شمر آن بود که تا مزاج یزید درباره قاتل آن
امام معلوم کند بشیر سر امام مظلوم را پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز کرد مصراع

شعر املا رکابی فضة و ذهبا   پر کن چهارپایان مرا از زر و نقره انی قتلت
الملک المحجبة یعنی انکه بکشتم پادشاهی بزرگوار قتلت خیر الناس اما و ابا یعنی بکشتم کسی را که بهترین مردمان بود
هم از جهة مادر و پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود خواند یزید
ازین سخن در خشم شد و گفت چون میدانی که حسین بدین صفت موصوف و بدین نعت منعوت بود
چرا او را کشتی والله هیچ خیر از من بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم انگاه گفت تا او را بیرون بردند و گردنش
بزدند و ابن بشر از ان ده تن بود که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی از کتب مذکور است
که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده بود و پس یزید روی بمردی از کوفه کرد که حسین را چگونه کشتید
شمر لعین گفت این شخص با هجده تن از اقربا و یاران خویش بکربلا فرود آمده بودند ما با لشکری گران متوجه
او شدیم و چند انکه او را به بیعت تو خواندیم اجابت نکرد تا بر وی حمله کردیم و باندک وقتی دمار
از وی و لشکر او برآوردیم سرهای ایشان را ببریدیم و تنهای ایشان بر خاک افکندیم جسدهای ایشان در آن
صحرا افتاده و بخاک و خون آلوده یزید زمانی یک سر در پیش افکنده هیچ سخن نگفت و طشتی زرین طلبیده
تا سر مبارک امام حسین را در انجا نهادند و پیش وی بنهادند چوبی بدست گرفته اشارت بثنایای
امام حسین میکرد و میگفت امام حسین چه لب و دندان نیکو داشت یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که
دور دار چوب را ازین ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه بدین دندانها برین
لب نهاده است

بیت

آن لب که بوسه داد برو بارها رسول	سویش بچوب کردن اشارت کجا رواست
آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن	در طشت زر نهاده به پیش تو کی رواست

ابو المؤید خوارزمی اورده که در ان زمان که یزید قضیب بجانب لب و دندان مبارک امام حسین دراز کرد
بود سمره بن جندب رضی الله عنه که از صحابه کبار و از یاران سید ابرار و قضا را در ان مجلس تشریف

داشت

داشته‌اند و از بر کشیده قطع الله یدک یا یزید خدای ست ترا ای یزید من بچوالی که چوب بر جای نی که چندین
بار مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه برنجا میزد یزید در غضب شد گفت ای مرد
حرمت صحبت تو با رسول الله نگاه میدارم و اگر شرف تو با آنحضرت مانع نشدی گردنت را میزدم مرد گفت
طرفه حالیست که ملاحظه صحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان برین نوع میکنی دختران
ازین سخن بگریه در افتادند و نزدیک شد که فتنه حادث گردد آخر الامر بصیرت از مجلس بیرون دویدند و بسخنی
دیگر مشغول شدند ابو المفاخر آورده که تاجری یهودی آنروز در مجلس یزید حاضر بود و پرسید کاین سر کیست
که در پیش نهاده گفت این سر کسیست که در عراق بر منبر بالا آمده بود و میخواست که خود را امیر نام کند کارداران
من با او حرب کردند و سر او و متابعانش پیش من فرستادند یهودی گفت صاحب این سر شریف بود
که داعیه امامت داشت یزید گفت آری شریف بود و بسر اشراف بنی هاشم یهودی پرسید که نام او چه بود
گفت حسین نام پدرش چه بود گفت علی نام مادرش چه بود گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد رسول الله
پس گفت صاحب این سر نبیره پیغمبر شما باشد یزید گفت آری یهودی سر خود بجنبانید و فریاد برکشید که وای
بر شما اگر این پیغمبر شما حق بوده باشد ای یزید میان ما و داود پیغمبر هفتاد و هشت واسطه اند و جهودان بدان
سبب مرا حرمتی تمام میدارند هنوز محمد عربی صلوات الله و سلامه دیروز از میان شما بیرون رفته است
امروز با فرزندان او این میکنید

بیت

جواب حجت شما را اگر سؤال کند	محمد عربی از شما بروز جزا
که آن چه بود که با اهل بیت من کردید	چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا
جزای آنکه شما را بحق نمودم راه	روا بود که چنینها بما رسد ز شما

یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش باش ای یهودی گر نه آن بودی که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرموده که
هر که اهل ذمی را برنجاند من فردا خصم او باشم والا بفرمودمی تا سرت را از بدن جدا کنند یهودی گفت ابله

بی بصیرت کسی که از برای جهودی خصمی کند از برای جگر گوشه خود جهان خواهد کرد وای بر تو باد فردا که جدش
محمد مصطفی و مادرش فاطمه زهرا در عرصه محشر بدامنت درآویزند چه خواهی گفت غضب بر یزید مستولی
و گفت جلاد را طلبید جهود برجست و سر امام حسین را برداشته و گفت یا عبدالله من مولای تو ام و از دل پاک
مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله ای یزید فردا پیش جدت گواهی بده یزید گفت
اکنون که ترا بخواهم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید من از امام حسین فاضلتر نیستم او را از مودی که
بکشتند مرا نیز بفرمای تا بقتل آورند میدانم که بحکم المرء مع من احبه با مرده شهدای کربلا برانگیزند و در میان
ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن مسلمان را شهید کردند و در کتابی دیگر مذکورست که ترسایی از
جانب قیصر آمده بود و جهت یزید تحفها آورده بود در ان محفل بود چون سر امام حسین را دید آهی از دل برکشید
و گفت ای یزید من در ایام حضرت رسالت برسم تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم که ویرا
هدیه برم از اصحاب پرسیدم که حضرت رسالت چه چیز دوست میدارد گفتند بوی خوش مایلست
من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخدمت وی رفتم و وی در خانه ام سلمه بود درآمدم
و جمال آنحضرت مشاهده نمودم از نور رخسارش چشم مرا روشنی پیدا شد و دل من وابسته محبت او
گشته بروی سلام کردم وان عطرها پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم مختصر هدیه ایست بخدمت شما آورده ام
پای ملخ نزد سلیمان بردن عیب نیست ولیکن هنرست از موری حضرت صلواة الله علیه گفت نام تو چیست
گفتم عبد الشمس فرمود که ترا عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام را قبول کنی هدیه تو قبول کنم من نیز در وی
نگریستم دانستم که این پیغمبرست که حضرت عیسی علیه السلام مارا از وی خبر داده

بیت

عیسی بنام او چو بآیام مژده داد | از یمن نام او نفسش جان مرده داد

فی الحال بردست وی ایمان آوردم و برفتم که باز گشتم و دین خود را پنهان میداشتم و حالا چند سالست
که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان در میان و میان می باشم و وزیر ملک روم هم در ان [illegible]

که من در خانهٔ ام سلمه رفتم پیش حضرت رسالت این عزیز که سرش بخواری پیش تو می بینم کودک بود در حجره درآمد و حضرت
رسالت بغل باز کشاد و او را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان وی میداد و میفرمود از رحمت خدای دور باد آنکس
که ترا بناحق بکشد روز دیگر در مسجد پیغمبر بودم این جوان با برادرش که از وی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه
ما با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچ کدام یکدیگر را نتوانستیم افکند و میخواهیم که بدانیم که قوت کدام زیادتر است آنحضرت
فرمود که ای جانان من کشتی گرفتن مناسب نیست بحال شما بروید هر یکی خطی بنویسید هرکدام که بهتر باشد قوی‌تر است ایشان
برفتند و هر یک خطی بنوشتند و بدست پیغمبر دادند حضرت فرمود که جانان من این خطها را نزد پدر خود برید که او
خط را نیکو می شناسد تا بگوید خط کدام بهتر است ایشان رفتند و حضرت رسالت برخاست و من نیز برفتم و میان
من سلمان و دوستی بود ویرا پرسیدم که حضرت پیغمبر چرا میان ایشان حکم نکرد و نگفت خط کدام نیکوتر است
سلمان فرمود که آنحضرت هر دو را دوست میدارد تاملی فرمود که اگر گوید خط امام حسن بهتر است دل امام حسین ملول
شود و اگر گوید خط امام حسین بهتر است خاطر امام حسن ملول شود لاجرم این مهم را حواله بپدر ایشان کرد من گفتم
ای سلمان تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم کند سلمان قبول نمود و از هم بگذشتیم روزی دیگر ملاقات واقع
شد گفتم ای سلمان مهمی که دیروز بتو گفتم بکجا رسید گفت ایشان نزد پدر رفته بودند همان نوع که بر ضمیر حضرت رسالت
گذشته بود بر خاطر عاطر او نیز گذشته حواله بمادر ایشان کرد و گفت بنزد بتول عذرا برید تا او چگونه حکم کند
پیش فاطمه سلام الله علیها رفته اند و بعرض رسانیده اند که جد ما فرمود بروید و خط بنویسید هر که خط او بهتر
قوت او بیشتر چون خطها را پیش جد بردیم ما ها را به پدر حواله کرد و چون پیش پدر رفتیم ما ها را بملازمت
تو فرستاد اکنون بیا و خطها را بنگر براستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه کرد که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان
نخواسته اند که دل هیچکدام ملول شود من چگونه حکم کنم پس گفت شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویش هفت
دانه مروارید دارم بر سر شما کنم هرکدام که بیشتر چیند خط وی بهتر و قوت وی کاملتر باشد آن گوهرها را
بر ایشان فشاند امام حسین سه گوهر برچیده و امام حسن سه گوهر بدست آورده فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل

امین فرمان رسید و که زود بر زمین و به پر خود یکدانه گوهر را بدو نیمه کن تا یکی نیمه برچینند و دل هیچکدام
اندوهگین نگردد جبرائیل بفرمان ملک جلیل آمد و یک گوهر را بدو نیمه کرد و هر یک شاهزاده همان
نیم برچیدند از این سخنان فهم میشود که مصطفی و مرتضی و زهرا غبار غم بر دل ایشان نمیخواستند و حضرت خداوند
نمیخواسته که هیچکدام ملول شوند من در روم شنیدم که کسان تو یک برادر او را زهر داده اند و بتیر
الماس پیکان خشابانیده و هفتاد و دو پاره جگر از وی برآمده و می بینم که این سر با هفتاد و دو سر در نظر تو
نهاده اند وای بر تو و متابعان تو

شعر

ای ناکسان نسبت فرزند مصطفی
با حلق تشنه شد دین تیغ کین نهفت
باشد بهیچ وجه روا کین چنین کنید
در خاک و خون نهان رخ آن نازنین کنید

چون سخن بدانجا رسید غریو از حاضران مجلس برآمد یزید بترسید و گفت ای عبدالشمس ملک را بر من میشورانی
مدعیت را باشوب می آری اگر نه آنست که تو رسول قیصر رومی والا فی الحال ترا بسیاست میرسانم
عبدالشمس گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت رسول اکبر فرو میگذاری
یزید بانگ بر نوکران زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان او را بردند و روز بآخر رسیده
بود و گفت که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گویم ام کلثوم و زینب و زین العابدین رضوان الله علیهم پیش آمدند
و زینب را که چشم بر سر برادر افتاد فریاد برداشت که واجداه وامحمداه پس روی بیزید کرد که ای بیهیچ مهتدانی
چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله را در پیش خلق بداشته ندانم
ندانم که در وقت بازخواست از عهده این عمل چگونه بیرون آیی ای یزید خود بگوی یزید پرسید
که این جمع کیست گفتند خواهر امام حسین دختر فاطمه زهرا نام او ام کلثوم برپای خاست و گفت اجازت
ده تا سر برادرم و پدر را بار بپرسم ویرا به پیشم دستوری یافت در جست و سر امام حسین را برگرفت و لب خود
برلب وی می نهاده بیهوش شد پس سر برآورد و گفت ای یزید امید میدارم که در دنیا راحت نبینی

چنانچه ما را در رنج افکندی یزید گفت این زن زبان دراز کیست گفتند خواهر امام حسین است ام کلثوم یزید گفت ای ام کلثوم
چون دیدی که خدای ظن شما را بدروغ کرد وانچه بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای تعالی
منافقان را دروغگوی خوانده والله یشهد ان المنافقین لکاذبون ایشان لعنت کرده و وعده عذاب فرموده
ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات والحمد لله که اهل بیت پیغمبر از کذب و نفاق مبرا و معرا اند
یزید روی ازو بگردانید و توجه بزین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین گفت من شنیدم
که علی بن الحسین کشته شد گفتند وی را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر و این علی اوسط که بیمار بود او را گرفته
آورده‌ایم یزید گفت ای صبی تو دانی که پدر تو خواست که بر منبرها خطبه بنام او خوانند و مسند خلافت بنام او بود
شکر خدای را که بمقصود نرسید امام زین العابدین فرمود ای یزید این منبرها پدران ما نهاده اند یا پدران شما نهاده اند
یا پدران تو خلافت از پدران ما زیباتر بود که در راه خدا جهاد میکردند یا از تو که بدرگاه الهی شرک می آوردند اما
مهم ما و تو در قیامت بر رسیده خواهد شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بیت

روزی که اندرو جگر از هول خون بود	هنگام حولقای علم سرنگون بود
ای از برای دنی دون داده دین بباد	اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود

یزید ازین سخن در غضب شد و سرهنگی را گفت این پسر را ببر و سرش باز کن و پیش من آر سرهنگ دست بر علی
ابن الحسین کرد ام کلثوم برجست و هر دو دست در وی زد و گفت ای پسر زاده هند دست ازین کودک بدار که هیچکس
نمانده است که محرم دختران محمد رسول الله باشد الا این و این بیت انشا کرد و گفت

بیت

انا و یک یا جد و خیر مرسل	حسینک مقتول و نسلک ضایع

چون یزید این بیت را استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و گفت تا دست از وی بداشتند و نزدیک
خودش بنشاندند گفت یا علی پسر من در پس تو نزدیک است توانی با وی کشتی گیری امام زین العابدین
فرمود که کار کشتی سهل باشد هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد

روی کرد به یزید که درین محل نقارهٔ شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر منست پس نوبت پدر تو
کدام است امام زین العابدین فرمود که زمانی تأمل کن تا جواب شنوی ناگاه نقاره فرو نشست و مؤذن
آغاز بانگ نماز کرد فرمود ای پسر یزید اینک نوبت پدر و جد منست که می‌نوازند نوبت دو سه روزهٔ پدرت
تو غره مشو که درین سرای فانی هر کسی پنج روز نوبت وست اما نوبت دولت ما تا قیامت باقیست و دار
الضرب امامت سکهٔ سعادت بنام ما خواهد بود و بر منابر عزت و کرامت خطبهٔ فضیلت بنام
ما خواهند خواند

بیت

تا دور روزگار بود دور دور ماست	تا نام کاینات بود نام نام ماست

پسر یزید خاموش شد و حاضران از فصاحت شاهزاده بلکه زمین و زمان متعجب بماندند و میان امام زین العابدین
و یزید مباحثات بسیار واقع شد سخن بجای رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید جبرئیل در خانهٔ شما فرود آمد
یا در خانهٔ ما آیهٔ تطهیر در حق شما نازل شد یا در حق ما آیهٔ ذوالقربی در بارهٔ ماست یا در بارهٔ شما
همچنین میگفت تا رعشه بر یزید افتاد و بعد از شنیدن این سخنان بر وی طاری شد گفت یا ابن الحسین از من حاجتی خواه
تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید گفت امام حسین را که کشته گفتند خولی یزید
گفت او را حاضر کنید پرسید که تو کشتی امام حسین را خولی سیاست شمر بن مالک را دیده بود بترسید
گفت حاشا مرا با کشتن امام حسین چه کار کشنده پس که کشت گفت سنان بن انس او را آوردند که تو کشتی امام
حسین را گفت نه لعنت بر قاتلان امام حسین باد کشنده شمر ذی الجوشن گشت کس او فرستاد و تا شمر را آوردند
و پرسید که امام حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه متفق اند بر آنکه تو او را کشته شمر گفت
من راست بگویم که امام حسین را که کشته است آنکه قبایل عرب جمع کرده و بیت المال بخشید و لشکر را
اسب و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید با امام حسین جنگ کنید یزید را انفعال عظیم دست داد گفت
برخیزید که لعنت خدا بر شما باد آنگاه روی بامام زین العابدین کرد که حاجت دیگر بخواه گفت سر پدرم

بمن ده تا با سرهای دیگر ببرم و تنهای ایشان ملحق سازم گفت این حاجت روا ست حاجتی دیگر بخواه گفت مرا طلب
بیت من اجازت فرمای تا بمدینه روم و بر سر روضهٔ بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم بطاعت و عبادت مشغول
شوم گفت این مراد هم حاصلست آرزوی دیگر درخواست کن گفت فردا روز جمعه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر
روم و خطبه خوانم یزید گفت این آرزو نیست بر آرم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین
پشیمان شد خطیب شامی مقرر شد که خطبه بخواند و منادی کردند که همه پس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم
بنماز آدینه حاضر شدند خطیب شامی بالای منبر رفته زبان بستایش آل ابوسفیان بگشود و بطلان
امام حسین بر یزید اعیان کرد امام زین العابدین بی طاقت شد خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که
یا شامی بئس الخطیب مرد شامی بد خطیبی تو مرین قوم را رضای مخلوق بر سخط خالق اختیار نموده
و دین را بدنیی دون بدل کرده

شعر

راه نه اینست خطا میکنی	پیروی نفس هوا میکنی
در حق ابرار نگویی سخن	مدحت اشرار ادا میکنی
آل عبا از همه فاضلترند	ذم چنین قوم چرا میکنی

پس روی به یزید کرد و بوعده که مرا دادی وفا نکردی و آن عهد که بستهٔ از کردن خود دادکن و اجازت
ده تا بر منبر روم و خطبهٔ که رضای خدای و رسول بدان باز بسته باشد بخوانم یزید گفت
بر منبر رفتن حاجت نیست هم آنجا بر پای ایستاده سخنی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف
شام بر پای خواسته درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که
فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و
ایشان افصح عرب‌اند مباد که بر منبر رود و آل ابوسفیان را فضیحت کند و اکابر کشند او خود در
سالست چه تواند گفت مارا هوس آنست که از جد خود سخنی نقل کند که در آن مارا موعظه کرده

بودالتماس بزرکانزاده نتوانست کرد اجازت داد شاهزاده ببالای منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت



حضرت رسالت بنا ادا فرمود معانی جان فزایش مانند دقایق و دلایل ارباب یقین بر لطایف

اعزت

براعت و فصاحت مشتمل و منطوی

بیت

لوامع کلماتش چو مهر عالمگیر	ظرایف سخنانش چو باده نورافزای
بدین لطایف خوبی ادا نکرد کسی	سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسرای

و بعد از حمد و صلوة و موعظه فرمود که همه دلها از تاثیر آن نرم و مجموع سینها از شعلهٔ تصرف وی گرم شد

غلام آن سخنانم که آتش افروزد	بطوطیان خرد نغمهٔ حق آموزد

پس از آنکه دلهای رام و دیدها گریان شد و بود فرموده که ای اهل شام هرکه مرا داند و هرکه نداند پس بداند که

انا ابن الرسول المختار	انا ابن المصطفی سید الاخیار

منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب البراق و افضل همه پیغمبران منم پسر مسافر سبحان
الذی اسری مجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب منبر فاوحی عندلیب گلشن علمه شدید القوی
منم پسر خواجهٔ یثرب و بطحا و صدر مسند اتقیا و اصفیا منم حبیب حضرت اله یعنی محمد رسول الله منم پسر شهسوار
مضمار هل اتی و شهریار لا فتی منم پسر وصی نبی یعنی مفتاح خزانهٔ انا مدینة العلم و علی بابها
منم پسر مناصب و مظهر عجایب و مظهر غرایب یعنی علی ابن ابی طالب هرگاه که گفتی انا ابن فلان غریو
از خلق برآمدی بعد از تعریف جد بدین فرمود که منم پسر دختر سید المرسلین و سید العالمین منم پسر گوهر درج
فاطمة بضعة منی منم پسر اختر درج و من آذاها فقد آذانی منم پسر مادر سادات و شفیع عرصهٔ
عرصات بتول عذرا یعنی فاطمهٔ زهرا منم برادرزادهٔ سبط رسول الثقلین و قرة العین بتول امام ممتحن
یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شهید مظلوم و غریب مهموم نور دیدهٔ مصطفی سرور سینهٔ مرتضی
مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش و فغان برخواست و آواز غریو در شهر دمشق
افتاد یزید ازین غلغله بترسید و از بیم غوغا بر خود بلرزید و موذن را اشارت کرد که تا بانگ نماز
بگوید و سخن بر امام زین العابدین منقطع گرداند موذن برخواست و گفت الله اکبر امام فرمود نعم لا شیء

اکبر منه مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم عهد بها لحمی وشعری ودمی بشری مؤذن گفت
اشهد ان محمد رسول الله امام زین العابدین علیه السلام عمامه از سر برداشته نزد مؤذن افکند وگیسوهای مشکین پریشان
کرد وگفت ای مؤذن بحق این محمد بر تو سوگند که یکزمان توقف کن مؤذن خاموش شد شاهزاده روی بیزید
کرد که ای پسر معاویه این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گویی جد تو بود دروغ گویی همه عالم دانند
واگر گویی که جد من بود که علی ابن الحسینم پس ترا چه بر آن داشت که پدرم بهترین عترت این حضرت بود بفرمودی
تا شهید کردند و مخدرات سراوقات عصمت و طهارت را چون ساری بلده ببلده بگردانیده و تشهیر
ساختی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه کلمه میگویی و روی بقبله می آری پس دست کرد و گریبان
جامه بدرید وگفت ای مردمان هیچکس هست از شما که جدا و پیغمبر بوده باشد غیر از من فریاد از مردم
برآمد و گریستن از اهل دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید برپا خاست
و بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی پس قامت گفته شد و نماز گذاردند و مردم در غلغله آمدند
و دبدبه در عوام افتاد یزید تدبیری کرد که مردم را با صلاح آرد و مجمع ساخته همه مردم شام را
طلبید وگفت ما تشهیر را مرا کوفه را خاصه کردند و سخنان درشت در روی ایشان گفت نفرین
آورد وگفت من از طاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم و اگر او را زنده می آوردید من حق
خدمت او را بجای می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر حسین امیری اقدام نمود و مرا در عراق و شام
بدنام کرد و در تاریخ العالم آورده که یزید بجهت آن این سخنان بر زبان میراند که مردم بر قبیله
امام حسین و اصحاب او نفرین میکردند و یزید را توبیخ و سرزنش می نمودند و الحق جای آن دارد که بر این
مدبران دین و بدبختان لعین هزار گونه نفرین کنند این کار نه آسان است کاریست و نه این عمل
سهل کرداریست

نه بازیچه ست ناحق سر بریدن شهیر را / که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش

به سهلت از عطش نپژمرده گردد نو بهاری را	که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش
نداشت سانست کردن بر سر نیزه سر شاهی	که دادی بوسه سلطان رسل بر روی خندانش
بوقت قتلش از هر ذره آه و ناله می آمد	که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش

در کنز الغرایب آورده که یزید اهل بیت را در آن کوشک خود جای مقرر ساخته بود و امام را دختری بیست
چهار ساله و بسیار او را دوست داشتی و او نیز پدر را بغایت دوست میداشت و تا پدرش شهید شده
بود دایم می پرسید که این ای کجاست پدر من میگفتند بجایی رفته است او را بانواع تسلی میدادند و او را
بدیدار پدر اشتیاقی عظیم بود و درین وقت که در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب
دید که او را در کنار گرفته و از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیاده گشت آغاز اضطراب
کرد و فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالا میدیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم
وی را ندیدم و مرا بگویید که پدرم کجاست که مرا پیش ازین طاقت فراق نمانده هر چند میگفتند ای
دختر صبر کن و شکیبایی پیش گیر جواب میداد

بیت

یعلم الله دگر تاب شکیبایی نیست	طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست

یا پدرم را پیش من بیارید یا مرا پیش پدر بفرستید چون اهل بیت این سخن بشنیدند بیکبار فریاد از نهاد
ایشان بر آمد خروش در گرفتند یزید از گریه و غوغای ایشان از خواب در آمد و کس فرستاد
تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شده صورت واقعه باز گفتند پس خبر به یزید رسید که دختر امام
حسین پدر را در خواب دیده و برای دیدار وی بیطاقتی میکند یزید گفت بروید و سر پدرش بدو
نمایید شاید تسلی یابد یزید آن سر در خانه خاص خود نگاه میداشت خادمان رفتند و سر را بر طبق
زرین نهادند و مندیلی از سندس بر آن افکنده بنزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید میگوید علیه اللعنة
سر پدر را بدو نمایید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست

گفتند آنچه میطلبی اینست سکینه مندیل برگرفت سری دید بران طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در ان
نگریست سر پدر خود دید آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاد
و فی الحال جان بداد دیگر باره اهل و بیت را تعزیت امام حسین و شهدا تازه شد

ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی — بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی
ابر اندوهی برآوردی دریای بلا — برق حسرت در زمین و در زمان انداختی
شور شر در روزگار انس و جان کردی پدید — آتش در خرمن پیر و جوان انداختی

یزید چون ازین حال خبر یافت ایشانرا تعزیت رسانید ام کلثوم اجازت طلبید که در بیرون کوشک بمنزلی
رود تعزیت اهل بیت بدارد اجازت یافت بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند نشست و زنان
اکابر بتعزیت وی حاضر شدند و او مرثیه که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود میخواند
و خاتونان عرب خون از دیده میباریدند و از غم اهل بیت میزاریدند و یک بیت از قصیده
ام کلثوم اینست

ماتت رجالی و افنی الموت ساداتی — وزادنی حسرت من بعد وعاداتی
فریاد که بی مونس و غمخوار بماندم — رفتند عزیزان و ز غمخوار بماندم
آزاد شدند از غم این دامگه و ما — در مهلکه فتنه گرفتار بماندیم
افگار شد از غم دل ایشان و برفتند — با ناله کنان با دل افگار بماندیم
در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند — افسوس که در حسرت دیدار بماندیم
عیسی نفسی بود طبیب همه دلها — بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم

در روایتست چنانکه یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین
نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار مکمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان

بیار

بسیار مبالغه نمود و امام زین العابدین پسر پدر بزرگوار با سرهای دیگر فرا گرفته روی براه آوردند و آمدن در بیستم
ماه صفر بکربلا و سران پسر و رو سرهای شهدا را با بدن ایشان پیوستند و در آن راه نعمان بشیر در ملازمت
اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت و نزدیک رحال
اهل بیت بموجب دلخواه ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی هر گاه اراده کردندی حلت
نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان نعمان دور شدندی و آب نگاه داشتندی
چون قریب بمدینه رسید ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ای حقوق نعمان بر ما واجبست و ما هیچ چیز
نداریم که بوی دهیم زینب گفت صدقت راست گفتی ما لنا شیء چیزی که بصلهٔ عطا بوی گذاریم الا حلینا
مگر آنکه زیورها و پیرایهها که ما راست بدو فرستیم پس آن پیرایهها از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون
آورده بدو فرستادند و عذرخواهی نمودند که این جزای خدمت تو نیست در دنیا و باقی یاداشت
تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان مطلقا چیزی از آن قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاد و پیغام
داد که اگرچه همراهی با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرض از اغراض دنیا واقع نشده
بود بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم و الحمد لله که خدمت مقبول اهل بیت رسالت
صلی الله علیه و سلم افتاده و من شکر این نعمت چگونه توانم گذارد و سپاس داری این موهبت
که نامزد من شد چه نوع بجای توانم آورد

بیت

سپاس حمد که از یاوری بخت بلند	بچنین منصب شایسته شدم دولتمند

اهل بیت ورا دعا کردند و ایشان را بمدینه رسانیده بازگشت مارا وی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن
اهل بیت شنیدند فغان از ایشان برآمد و اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار رفقا (?) که زنان
و کودکان ایشان حزین ناله و زاری فوق گریه و سوگواریها بزار زار اضطراب و بیقراری بیرون
باستقبال ایشان آمدند و چون امام زین العابدین با دختران امام حسین و خواهران شاهزاده

کونین سلام الله علیهم را دیدند بدرد دل و سوز جگر در خاک غلطیدند و با دیده گریان و سینه بریان
مضمون این کلمات بسمع اهل بیت گرامی میرسانیدند

شعر

عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است
خانه دلها ازین اندوه ویران گشته است

آفتابی از مدینه رفت سوی کربلا
یا بسی کرب بلا در خاک پنهان گشته است

چشم ما همچون نرگس در خون دل گشته غرق
حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است

اما اهل بیت بمدینه درآمدند از گرد راه بروضه مصطفی رفته با واز سوزناک از جگر چاک چاک نعره بر کشیدند که وامحمداه واجداه یتیمان خاندان توییم و غریبان دودمان توییم سوزان و گریان از غم فرزندان توییم محنت کشندگان بار هجران توییم مظلومان صحرای کربلاییم مهجوران بیابان رنج و عناییم اگر کوب جفای کوفیان بیوفاییم آزرده خنجر ستم شامیان بی شرم و حیاییم تشنه لبان آب فراتیم سلام فرزندان دلبند تو آورده ایم و از شرارت اشرار پناه بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم

یا رسول الله برآر از روضه سر بنگری
اهل بیت خویشتن را زار و غمناک حزین

در بلای دشمنان دین گرفتار آمده
کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین

اهل بیت غریوان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجره طاهره خود بیرون آمده غریوان و نالان و شیشه خاک کربلا که خون شده بود بردست گرفته دختر امام حسین که بیمار بود دست او را گرفته چون اهل بیت مادر مؤمنان را در خاک و خون مشاهده کردند درد و سوز ایشان مضاعف شد دختران امام حسین و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفتند و دختر شاهزاده را بر پیش بسیار کردند و این تعزیت که بر سر روضه حضرت رسالت واقع شد از حد تقریر متجاوز است

بیت

مطلقا در جهان کهن وفا باد
کس چنین تعزیت ندارد یاد

در عیون الرضا مذکور است که ابو الصلت هروی روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد

بنش

زبانش بسته شد و رویش سیاه گشته شد من ازین واقعه بترسیدم و این صورت از مردم بپوشیدم و او را گفتم
تا پنهان شد و دفن کردم من از جهت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم روشن
روی و جامهٔ سفید نیکو پوشیده گفتم ای بدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ
علامات عجب پدید آمد گفت سیاهی روی و گرفتگی زبان از آن بود که خمر میخوردم ناگاه دیدم که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم پیامد که دعبل تویی گفتم آری گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت
می گفته من بر خواندم

بیت

لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت	وآل احمد مظلومون قد قهروا

تا آخر این ابیات میخواندم و حضرت میگریست چون تمام کردم مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جا به حضرت
رسولست و ازین خبر معلوم میشود که گریه بر حضرت امام حسین موجب اجر جمیل و سبب جزای جزیلست

دیده که بهر شهید کربلا شد اشکبار	یابد از نور سعادت روشنی روز شمار
از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن	گوهر اشکی ز بحر دیدهٔ خونین برآر
هر که او امروز گریانست از بهر حسین	با لب خندان بود فردا بصدر اقتدار

فصل دوم در عقوبات قاتلان امام حسین ازین حدیثی در عقوبت قاتل شاهزاده از صحیفه
رضویه نقل افتاده که کشندهٔ امام حسین در تابوتیست از آتش و پای و بسلاسل آتشین مقید و عقوبات
او افزون تر از حد و عد و هم در صحیفهٔ شریفه مذکورست که حضرت رسالت پناه فرمود که موسی ابن
عمران بعد از وفات برادرش هارون علیهما السلام دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم
هارون شربت فنا چشید و رخت از بدن فنا ببوستان بقا کشید مر او را بیامرز حق سبحانه
و تعالی بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین طلب دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم
مگر قاتل حسین علی را که از قتل او خواهم کشید

بیت

کسی کو اینچنان خونی بریزد		چنان افتد که هرگز برنخیزد

و در کنز الغرایب آورده که مهتر و بهتر و بزرگتر همه ماران دوزخ ماریست که او را شدید گویند
هر روز هفتاد بار میلرزد حق سبحانه میفرماید که ای شدید چه میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان
امام حسین را بمن حواله کن تا زهرهای خود بریشان ریزم و حق تعالی او را میگوید که ساکن شو که عقوبت ایشان
بتست همه را بیدریغ خواهی گزید این خود عقوبات آخرتست که پایانی ندارد و در دنیا کسانی که در آن
معرکه حاضر بودند از سپاهیان و نظاره‌کنان و هرکه حاضر بوده با قتل امام حسین شادی کرده هر یک
به بلای بزرگ و عقابی عظیم مبتلا شده‌اند در کنز الغرایب از امام سدی نقل فرموده که یکی از خوارج
نزد ما بود و ما از قتل امام حسین سخن میگفتیم شخصی از اهل مجلس گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین الا
آنکس در بدترین مردی بر دخارجی گفت دروغ میگوید من شاد گشتم بقتل وی مرا هیچ مکروهی نرسید
هنوز مجمع ما بود که شراره از چراغ بجست و بقدرت الهی آتش در ریش وی افتاد و آغاز سوختن
کرد برخاست و بجانب آب دوید و خود را در جوی انداخت بهیچ وجه آن ننشست و در درون آب گوشت
و پوست وی میسوخت تا در میان آب و آتش بمرد سر اغرقوا فادخلوا نارا اینجا بر دیده اولوالابصار
جلوه کرد

بیت

آب ناداده شهیدان را چو آتش زد کسی		بایدت اینک میان آب و آتش سوختن

امام حسن بصری رحمه الله نقل فرموده که مردی پیش ما آمد که مرا مسایل شرعیه تعلیم میباید کرد و ما را از
او بوی عظیم بود که در وقت تکلم از وی می‌آید که هیچ شائبه طاقت نمی‌آورد ما را شرم می‌آمد
که سبب آن نتن از وی باز پرسیم آخر روزی ورا از آن حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد گفت
من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا رسوا مکنید که من از آن طایفه بودم که بر لب آب نگهبانی میکردند
تا لشکر امام حسین آب برندارند بعد از واقعه کربلا شبی در خواب می بینم که قیامت قایم شده

ومن در تشنگی عظیم گرفتارم و از مرسوب میطلبم نمی یابم ناگاه حضرت مصطفی و حضرت علی مرتضی و فاطمه و امام حسن
و امام حسین سلام الله علیهم و بعضی از صحابه کرام بر بالین و بعضی نشسته و مردم را آب میدادند تا که
استغاثه کردم و هیچکس بفریاد من نرسید نوبت چهارم فریاد کردم حضرت رسالت گفت چرا آبش نمیدهید
گفت یا رسول الله این از آنهاست که بر کنار فرات نشسته بود و تشنگان لشکر امام حسین را آب نمیداد حضرت
فرمود اسقوه قطران و را از قطران بیاشامیدند چون از آن قطران چشیدم بیدار گشتم این تن با خود یافتم
و هرچه میخوردم قطران می شود حسن بصری گفت که دگر مارا میازار و او را عذر خواست و اندک زمانی
بخواری بمرد ابوالمفاخر گوید که مردی را دیدم در طواف خانه کعبه نقاب بروی فرو گذاشته میگفت خدایا
مرا بیامرز و دانم که مرا نیامرزی پس سادات و مشایخ گفتند ای مرد نا امیدی از رحمت خدای کفرست

بیت

اگرچه جرم بیش از بیش داریم	بالطاف خدای امید داریم

تو چرا اظهار نا امیدی میکنی این مرد گفت بیایید و از من بشنوید تا بدانید که نا امیدی من از چیست گفتند بگوی
تا بشنویم و عبرتی از تو برداریم گفت من در آن لشکر بودم که با امام حسین جنگ میکردند و بعد از شهادت آنحضرت
رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده بشام میبردند و ما پنجاه کس بودیم که نگاه بانی آن سرها میکردند
و هر جا که فرود می آمدند سر امام حسین را در میان می نهادند و گرداگرد آن حلقه زده خمر میخوردند و من از دور
برایشان می نگریستم شبی از شبها بر همان عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب
نمی شدم ناگاه ناله و زاری شنیدم و کسی را نمی دیدم در اثنای این دیدم که از آسمان خیمه از نور فرود آمد
سر امام حسین را زیارت کردند مردی دیدم با جامه سبز و عمامه سفید بالای من ایستاده پرسیدم که اینها
گفت مقربان صمدیت اند یکی جبرائیل است دوم میکائیل و دیگر اسرافیل ناگاه جبرائیل زیر خیمه شده گفت
انزل یا صفی الله دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند باز بزیر
خیمه شد و گفت انزل یا نجی الله که نوح فرود آمد نوبت دیگر گفت انزل یا کلیم الله موسی و هارون

نزول نمودند و دیگر بار گفت انزل یا روح الله عیسی نازل شد و هر پیغمبری که فرود می آمد سر حسین را زیارت میکرد
آخر بزیر خیمه آمد که انزل یا حبیب الله مصطفی فرود آمد و حضرت علی مرتضی و حسن مجتبی و جعفر طیار و بعضی
از اکابر صحابه با او چون حضرت رسول بزیر آمد دیدم که سر امام مظلوم از جای حرکت کرده هفتاد قدم پیش دوید و از
دوید و روی خود بر پشت پای آنحضرت نهاده باواز حزین گفت یا جداه ببین که از ستمکاران بمن چها رسیده
سید عالم صلی الله علیه و سلم سر امام حسین را برداشت و روی مبارک در روی وی مالیده و بگریه در آمد و
همه انبیا بموافقت آنحضرت میگریستند

شعر

آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست — کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست
هان ای خلیل از آتش نمرود دم مزن — این شعله بین که در جگر شاه اولیاست
رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیل — وز دست قصه جبه عیسی قبا چراست
گویی بماتم سلطان دین حسین — جنبیدن خروش و ولوله در خیل انبیاست
اینها غم از برای دل مصطفی خورند — آن غم و جه داغهاست که بر جان مصطفاست
گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست — ور مصطفی بنالد ازین حال لها رواست
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر — در هر که بنگری همین داغ مبتلاست

جبرئیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرمایی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام
کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرائیل گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه
فرود آمده اند میگویند که ما را فرموده اند که اینجا این تن را هلاک کنیم رسول فرمود که انچه فرموده اند چنان
کن فرشتگان حربهای آتشین داشتند بر هر که حربه زدند آتش در وی افتادی و بسوختی تا چهل و یک کس سوخته
شد چون نوبت بمن رسید گفتم الامان رسول الله گفت برو لا غفر الله لک خدایت بیامرزاد و من
ندارم که سخن پیغمبر خلاف نیست اهل حرم گفتند ثواب چرا فرو گذاشته گفت از هول آن واقعه هیبت

ن

من متغیر شد دست بجانب نقاب برداشت رویش چون روی خوک و دندانهایش چون سگ زبان از دهن بیرون
آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو از ما تا شامت تو بحاضران نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشت و از
حرم بیرون رفت هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا در آمد و او را بسوخت بیت

از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان	شد صاعقه سوخته خشم الهی
وز هر که الم یافت دل آن شه مظلوم	حقا که ببیند الم نامتناهی

راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت امام حسین و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران لشکر یزید با
سوار و پیاده و خادم و مخدوم ایشان دمی با آسایش نزدند و بخوشدلی آبی نخوردند و باگ زمانی بمرگی
بعقوبت عبرت عالمیان شدند در کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید ازدی
عمامه مطهر او را بر سر نهاد فی الحال دیوانه و دماغ وی مختبط گشت که بسلاسل کشیدند سلسله سبعون ذراعا
مسلکش گشت و جعونه قمیص کرنه مطهرش از تن پاکیزه بر کشید بپوشید ابرص شد در ان کنز اسود بن حنظله
یکی شمشیر آنحضرت برگرفت علت جذام بروی بدید آمد و خوره در اعضای وی افتاد مالک بن بشار جوشن
شاهزاده فرا گرفت از عقل بیفتاد و یاوه گوی شد و در شواهد آورده که شمر لعین مقداری زر سرخ در میان
بارهای امام حسین یافته بود بعضی از آن زر بدختر خود بخشیده بود و دختر وی آنرا بزرگری داد تا از برای
وی زیوری بسازد چون زرگر زر را بآتش برد در آتش ناچیز گشت چون شمر این بشنید زرگر را طلبید
باقی زر را بدو داد که در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز هم ناچیز شد و آورده اند
که شتری چند که از شاهزاده مانده بود آن بدبختان بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که هیچکس
نتوانست یک لقمه از آن خوردن قصه عقوبات قتل امام حسین در دنیا قتل ایشان بانواع خواری و مشقت
بسیار بر دست ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان و دوستداران اهل بیت سید اخیار در کتب مذکور است و امام
شافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین اندک وقتی سر عبید الله زیاد را بدار الاماره

کوفه آورده و آن پسر خبیث را آنجا که سر طیب مکرم امام حسین نهاده بودند و امام ترمذی نقل میکنند که چون سر زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند و بنهادند ناگاه ماری بیامد بمیان آن سرها درآمده بسوراخ بینی سر زیاد در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمده و برفت تا از نظر مردم غایب شد فریاد مردم برآمد که آمد آمد دیدم که همان مار بیامد و همان عمل کرده که پیشتر کرده بود بجای آورد چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام شافعی آورده که علما فرموده اند که این مکافات آن فعل که با سر امام حسین از و ظاهر شد این از نشانهای عذاب آشکارای وی بود و این نقل در شواهد مذکور است که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خوانده و قتل امیر المؤمنین حسین اظهار بشاشت کرد و شب آن در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواندند و یکی اینست که

أیها القاتلون جهلا حسینا
أبشروا بالعذاب والتنکیل

ای کشندگان امام حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب دوزخ و ترجمهٔ دیگر اینست که هر که در آسمانست بشما نفرین میکند از ارواح انبیا و ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سیوم چنین است که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان پیغمبر علیه السلام و در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان روم گفته است که یکی از کتابهای ایشان دیدم نوشته

أترجوا أمة قتلت حسینا   شفاعة جده یوم الحساب

پرسیدم که این را که نوشته گفت نمیدانم ابو المفاخر گفته که این چهار بیت است و تاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت آن بود و حساب کرده اند به سیصد سال پیش از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوده و ترجمهٔ

بیان

این ابیات که مسطور شد نیست که اما امید دارند استفهام بسبیل تعجب یعنی چگونه امید دارند گروهی که حسین را علیه السلام شهید کنند شفاعت جد او را در روز شمار و بس غریبست که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که پدر مقتول مظلوم او را شفاعت کند

بیت

تعجبست مرا زان لعین گروه پر جهل	نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی
بریخت خون حسین و هنوز میدارد	طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی

امید بعنایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی آنست از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت احدی قسم اتم اکمل و سهم اعم اشمل بروزگار محنت زدگان آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان با دیده گریان و سینه بریان حاضر می شوند و داستان حکایات جگرسوز و روایات غم اندوز شهیدان کربلا می شنوند واصل و مواصلت دارد فرمایند کتاب و خواننده و نویسنده و شنونده را از مثوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامات آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذارد

بیت

ای جهان آفرین بجان حسین	بغم و درد بی کران حسین
که رسانی ثواب آن شهدا	بمصیبت رسیدگان حسین

تم الکتاب

Diese Handschrift ist im Jahre 1930 von Hermann Goetz beraubt worden. Die verstümmelt an die Staatsbibliothek zurückgelangten Blätter 95 und 109 sind in Cellophanumschlag in die Handschrift eingelegt.

Gottschalk 30/10 31

Kollationiert:

29. 10. 1931 Go es fehlen fol. 98. 167. 170.x 176.x 177.
(s. nächste Seite) Go

x = Blätter mit Miniaturen

23. 1. 1932



١

روضة الشهداء الحسين الكاشفي
با خط تعليق
سطر
١٩